

توطئه‌ی بزرگ

کتاب سوم

ستون پنجم در روسیه

مایکل سیرز - آلبرت کان

برگردان: م. نسیم

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

اردیبهشت ۱۳۸۹

توطئه‌ی بزرگ

کتاب سوم

ستون پنجم در روسیه

مایکل سیرز - آلبرت کان

برگردان: م. نسیم

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

اردیبهشت ۱۳۸۹

فهرست

- ۳ پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)
- ۵ پیشگفتار
- ۶ یادداشت‌هایی برای آشنائی با کتاب

بخش پانزدهم - راه خیانت

- ۷ ۱ - شورشگری در میان انقلابیون
- ۱۴ ۲ - اپوزیسیون چپ
- ۱۹ توضیح
- ۲۰ ۳ - راه خیانت
- ۲۳ ۴ - مبارزه برای دست یابی به قدرت
- ۳۲ ۵ - آما آتا

بخش شانزدهم - پیدایش ستون پنجم

- ۳۷ ۱ - ترسکی در البا
- ۴۶ ۲ - ملاقات در برلین
- ۵۷ ۳ - سه بخش
- ۶۳ منابع بخش پانزدهم و شانزدهم

بخش هفدهم - خیانت و ترور

- ۶۷ ۱ - دیپلماسی خیانت
- ۸۰ ۲ - دیپلماسی ترور

بخش هجدهم - قتل در کرملین

- ۹۰ - ۱ - یاگودا
- ۹۳ - ۲ - قتل منشینسکی
- ۹۹ - ۳ - قتل با ضمانت
- ۱۰۲ - ۴ - "یک ضرورت تاریخی"

بخش نوزدهم - روزهای تصمیم گیری

- ۱۰۶ - ۱ - جنگ به سوی غرب کشیده می شود
- ۱۱۴ - ۲ - نامه ای از ترتسکی
- ۱۱۷ - ۳ - پرواز به اسلو
- ۱۲۲ - ۴ - لحظه‌ی تصمیم گیری

بخش بیستم - پایان

- ۱۳۰ - ۱ - توخاچنفسکی
- ۱۳۷ - ۲ - دادگاه علیه‌ی مرکزیت موازی ترتسکیستی
- ۱۴۴ - ۳ - آکسیون در ماه مه
- ۱۴۹ - ۴ - صحنه‌ی نهائی

- ۱۵۴ - منابع بخش هفدهم تا بیستم

بخش بیست و یکم - قتل در مکزیک

- ۱۵۶ - قتل در مکزیک

- ۱۶۵ - توضیح

- ۱۶۶ - منابع بخش بیست و یکم

پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)

کتابی را که در دست دارید، نخستین بار در سال ۱۳۶۲ خورشیدی توسط حزب کار ایران (توفان) ترجمه و انتشار یافت. این اثر ارزشمند به آرش حزب ما، رفیق بابا پور سعادت که هستی و اراده‌ی خود را در پیکان رهائی توده‌ها نهاد، تقدیم گردید. این کتاب سندی است زنده از رویدادهای سیاسی - اجتماعی شوروی از آغاز انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تا پایان جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵). نخستین جلد کتاب توطئه‌ی بزرگ، انقلاب و ضد انقلاب بعد از مدت کوتاهی نایاب گردید و بنابر درخواست مکرر بسیاری از رهروان طبقه‌ی کارگر و پژوهشگران بی غرض، چاپ مجدد آن در دستور شعبه انتشارات حزب قرار گرفت.

اکنون به انتشار جلد سوم این سند تاریخی و ارزشمند در سایت اینترنتی توفان مبادرت می‌ورزیم به این امید که بزودی جلد چهارم "از مونیخ تا سانفرانسیسکو" را هم انتشار دهیم تا سهم خود را در تنویر افکار و معرفی این تریبون حقیقت، در شرایطی که سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی و رویزیونیست‌های رنگارنگ، آنی از تحریف و دروغ و پرده پوشی حقایق در مورد انقلاب کبیر اکتبر، ساختمان سوسیالیسم و نقش آموزگاران جنبش کارگری جهانی فروگذار نمی‌کنند، ادا کرده باشیم. بی شک در هیچ زمانی از تاریخ جنبش کمونیستی تا این حد که امروزه شاهد آنیم، کمونیسم مورد هجوم قرار نگرفته است. صفت مشخصه‌ی حمله به کمونیسم در این دوران، حمله به رفیق استالین است. خروارها کتاب و رساله که همگی آنها فاقد کمترین استدلال علمی‌اند و در بهترین حالت خود تکرار همان حرف‌های تروتسکی و خروشچف می‌باشند، انتشار یافته تا این رهبر بزرگ جنبش کمونیستی را که بیش از سه دهه پرچم ظفرنمون پرولتاریای جهان را به عالی‌ترین وجهی در اهتزاز داشته، بی اعتبار سازند.

اما ویژگی این کتاب در این است که خواننده را در معرض آن آگاهی‌هایی قرار می‌دهد که سرمایه‌داری جهانی و عمال آن سال‌هاست با صرف نیرو و صنایع مالی عظیم سعی در اختفای آن دارند. از این روست که پس از انتشار این کتاب یکی از نویسندگان آن (آلبرت ای. کان) توسط همین محافل در آمریکا ترور می‌شود و بدین طریق جان عزیز خویش را برای دفاع از حقیقت از دست می‌دهد. نویسندگان این کتاب توفیق یافته‌اند با بیانی جذاب و دلنشین، تصاویری زنده و طبیعی از رویدادها و وقایع این دوره در برابر خواننده

قرار دهند. استفاده از این شیوهی بیان، کتاب "توطئه‌ی بزرگ" را از بسیاری تاریخنگارهای خشک و بی روح که اکثراً با آن سر و کار داریم، متمایز می گرداند. دید منطقی و سالم نویسندگان این کتاب نشان دهنده‌ی آن است که چگونه می توان بدون قالب سازی مصنوعی و بدون این که در مورد پدیده‌ها تنها به صورت "سیاه مطلق" و "سفید مطلق" قضاوت کرد. با روشی عینی و سیستماتیک به پژوهش پرداخته و سره را از ناسره باز شناخت.

ترجمه‌ی جلد اول و دوم کتاب توطئه‌ی بزرگ توسط رفیق ماکان در سال‌های ۶۲ و ۶۵ خورشیدی صورت گرفت و جلد سوم و چهارم این کتاب به همت رفیق الف - نسیم انجام یافته است و حزب ما نهایت سپاسگزاری و قدردانی را از این رفقا دارد و دستشان را به گرمی می فشارد.

این کتاب‌ها ابتدا به صورت جداگانه در کتابخانه‌ی سایت حزب نصب خواهند شد و سپس به صورت یک جلد کامل چاپ و در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

حزب کار ایران (توفان)

شعبه‌ی انتشارات

مه ۲۰۱۰ - اردیبهشت ۱۳۸۹

پیشگفتار

سناتور ایالات متحدهی آمریکا از فلوریدا

من برای حراست از صلح جهانی، کمکی برجسته تر از این کتاب "توطئه‌ی بزرگ علیه‌ی شوروی" نوشته‌ی ا. کان و میسائیل سیرز که شوروی کنونی را از گذشته‌اش بررسی می‌کند، نمی‌شناسم.

فقط یک تفاهم واقعی بین شوروی و گروه قدرت‌های انگلیسی - آمریکائی می‌تواند به یک صلح پایدار و حقیقی بیانجامد. ما ساکنان نیم کره‌ی غربی، گذشته‌ی خود را می‌شناسیم، که طبیعتاً آن را در آئینه‌ی تجارب خود می‌بینیم. اما تا آنجا که اکثر ما بسیار کم از تکامل خلق روسیه باخبریم، نمی‌فهمیم که چگونه روسیه به این دیدگاه کنونی نائل گشته است.

نگارندگان این کتاب این وظیفه را متقبل شدند که رخدادهای جهانی را از زمان شروع انقلاب در روسیه، یک بار از دیدگاه روسی بررسی کنند.

ادامه‌ی سیاست توطئه‌های ضد شوروی که در این کتاب بسیار صریح به نمایش گذاشته شده است، می‌بایستی ناچاراً به یک جنگ جهانی سوم بیانجامد. بنابراین می‌بایستی تمامی انسان‌هایی که برای تحکیم صلح جهانی مبارزه می‌کنند، آن را مطالعه و بررسی دقیق نمایند. مطالعه‌ی این کتاب می‌بایستی برای هر دولتمرد آمریکائی و انگلیسی و بهتر آن که برای یک شهروندان این کشورها وظیفه شود.

هرگاه ملت‌های بزرگ و خلق‌های جهان همدردی و تفاهم واقعی برای هم احساس کنند، در آن وقت می‌توانیم بیش از همیشه خوش بین باشیم که امید صلح را در قلب‌هایمان حمل نمائیم. ما همه مدیون سپاس به نویسندگان این کتاب تکان دهنده و مملو از گزارشات رویدادهای تراژیک، می‌باشیم.

ژوئیه‌ی ۱۹۴۶

کلاود پپر Claude Pepper

سناتور ایالات متحدهی آمریکا از فلوریدا

یادداشت‌هایی برای آشنائی با کتاب

نویسندگان در تألیف این کتاب به طور جامع بر منابع زیر تکیه می‌کنند: گزارشات رسمی ادارات دولتی آمریکا، گزارشات مذاکره‌ی کمیسیون‌های مختلف کنگره‌ی آمریکا، انتشارات رسمی دولت انگلستان و برداشت منطبق با اصل گزارشاتی که از طرف دولت شوروی در دادگاه‌های بعد از انقلاب علیه‌ی جاسوسی، خرابکاری و خیانت.

ما هم چنین از کتب خاطرات شخصیت‌های برجسته که در این کتاب ذکر شده، استفاده نمودیم.

تمامی مکالمات و نقل قول‌ها از این خاطرات، یادداشت‌های رسمی و یا منابع مستند دیگر برداشته شده‌اند.

فهرست نیویورک تایمز (Index New York Times),

(The Readers' Guide to Periodical Literature)

(The International Index to Periodicals),

که خدمات بسیار با ارزشی را به عنوان مراجع راهنما ایفا نمودند بخصوص ما مدیون سپاس به انتشارات (Harper and Brothers) که اجازه‌ی چاپ دوباره‌ی بسیاری از نقل قول‌ها و توضیحات از سیدنی ریلی (Britain's Master Spy, Sidney Reilly) و ویرایش و تکمیل شده به وسیله‌ی زوجه‌اش را به ما داده است، می‌باشیم.

هم چنین ما از (Cedric Beifrage) که به ما از شروع کارمان به وسیله‌ی همکاری‌های مطبوعاتی و اطلاعاتی کمک‌های با ارزشی نموده‌اند، سپاسگذاریم.

در آخر هر بخش فهرستی از منابع مهمی را که "توطئه‌ی بزرگ" را بر آن بنا نموده‌ایم، در اختیار می‌گذاریم. این فهرست نیاستی به هیچ وجه به عنوان توضیحات ملال آور تصور شود. این برای نویسندگان مهم بود، آثاری را که قابل استفاده بوده و در برخی موارد ناگزیر از استفاده‌ی آن برای اساس کارمان می‌بود، بخصوص نام بریم.

بخش پانزدهم - راه خیانت

۱- شورشگری در میان انقلابیون

از همان لحظه‌ی "کسب قدرت توسط هیتلر"، ارتباط با ضد انقلاب بین‌المللی در صدر برنامه‌های نازی‌ها قرار گرفت. آلمان نازی آغاز به بسیج نیروهای ضدانقلابی کرد، نیروهائی که سال‌ها خود را در سراسر جهان سازماندهی کرده بودند. این سازمان‌ها به ستون پنجم آلمان نازی جهت خرابکاری، جاسوسی و ترور تبدیل شده و از پیشقراولان سازمان امنیت آلمان نازی به حساب می‌آمدند.

یکی از مهم‌ترین و قوی‌ترین بخش‌های این ستون پنجم که در داخل شوروی فعالیت می‌کرد، توسط فردی به نام ترتسکی که یکی از خیانتکارترین چهره‌های سیاسی تاریخ به شمار می‌رود، رهبری می‌شد.

زمانی که آلمان نازی به وجود آمد، ترتسکی رهبری یک سازمان بین‌المللی توطئه‌گر ضد روسی را به عهده داشت که از طرف نیروهائی مقتدر در داخل شوروی حمایت می‌شد. در تبعید، به تدارک سرنگونی دولت شوروی، بازگشت به روسیه و دستیابی به آن قدرت شخصی‌ای که او یک بارتصاحب آن را پیش چشم خود می‌دید؛ پرداخت.

وینستون چرچیل در کتاب خود به نام "بزرگان معاصر" چنین می‌نویسد:

« زمانی بود که ترتسکی بدون واسطه در کنار تاج بی صاحب رومائف‌ها ایستاده بود. »

در سال ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ مطبوعات جهان با اشتیاق ترتسکی را "ناپلئون سرخ" می‌نامیدند. او در آن زمان کمیسر جنگ بود. ملبس به یک پالتوی بلند و زیبای ارتشی، با پوتین‌های براق و یک اسلحه‌ی کمری، در امتداد جبهه‌های جنگ برای سربازان ارتش سرخ نطق‌های پر شور و آتشین می‌کرد. او یک قطار زرهی را به مقر فرماندهی خویش تبدیل کرده و دارای گارد محافظی بود که لباس متحدالشکل مخصوص به تن داشتند. او در درون حزب بلشویک، در میان فرماندهان ارتش، و در دولت شوروی همه جا پیروان خود را داشت.

قطار ترتسکی، نگهبانانش، سخنرانی‌هایش، ظاهر ترتسکی - موهای سیاه پر پشتش، ریش کوتاه و نوک تیزش و چشمان نافذ او در پشت عینک پنسیش - معرف خاص و عام بود. در اروپا و در آمریکا پیروزی‌های ارتش سرخ به حساب "رهبری داهیانیه"ی وی گذاشته می‌شد.

ایزاک اف. مارکوسن، مفسر خارجی و سرشناس آمریکائی این چنین کمیسر جنگ، ترتسکی را که در حال انجام یکی از پرشورترین نطق‌هایش برای مردم در مسکو بود، توصیف می‌کند:

« ترتسکی بهترین نمایش خود را که در عالم هنر، یک آغاز خوب نامیده می‌شود انجام داد. پس از لحظه‌ای تأمل و در زمانی کاملاً مناسب از لحاظ روانی، او از پشت پرده با قدم‌هایی سریع به سمت سکوی خطابه رفت، محلی که جهت انجام سخنرانی در جلسات روسی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

قبل از ورود به صحنه، لرزشی در میان توده‌ی عظیم شرکت‌کننده ایجاد شد. آنها با هم این چنین نجوا میکردند: " ترتسکی آمد!". در روی صندلی سخنرانی صدایش پر طنین، رسا و شیوا بود. او جذب و دفع می‌کرد، او تسلط داشت و کنترل می‌کرد. شور و اشتیاق او جوهر فردی او بود - سمبلی از انرژی عظیم انسانی. او شنوندگان خود را با دریائی از سخنان اشباع می‌کرد، امری که من هیچ‌گاه در جائی به آن برنخورده بودم. غرور و تکبر از سرپای او نمایان بود. »

بعد از حوادث ناگوار سال ۱۹۲۹ که به تبعید ترتسکی انجامید، عناصر ضد شوروی تمام کشورها نام و شخصیت ترتسکی را در هاله‌ای از افسانه پوشاندند. اما در فوریه ۱۹۱۷، یک ماه قبل از سرنگونی تزار، لنین خود چنین می‌نویسد:

« نام ترتسکی به معنای عبارت پردازی چپ و ایجاد جبهه با جناح راست علیه‌ی جناح چپ می‌باشد. »

لنین ترتسکی را "یهودای" انقلاب روس لقب داد.^۱

۱ - در اینجا به ذکر چند نقل قول از لنین در مورد ترتسکی می پردازیم:
:۱۹۱۱

« در سال ۱۹۰۳، ترتسکی یک منشویک بود، او در سال ۱۹۰۴ از منشویک‌ها جدا شد، در سال ۱۹۰۵ به منشویک‌ها پیوست. در این فاصله در حالی که با لفاظی‌های مافوق انقلابی، خود را مشغول کرده بود، دوباره در سال ۱۹۰۶ پشت به منشویک‌ها کرد.

ترتسکی کسی است که امروز خود را مدافع فکری جناحی می داند و فردا نظرات جناحی دیگر را مورد حمایت قرار می دهد، اما با این حال خود را برتر از هر دو جناح می داند. من فقط می توانم بگویم که ترتسکی تنها گروه شخصی خویش را نمایندگی می کند. »
:۱۹۱۱

« افرادی نظیر ترتسکی با جملات بی سر و ته خود بیماری عصر ما محسوب می شوند... کسی که گروه ترتسکی را پشتیبانی می کند، از دروغ‌ها و سیاست‌های او برای فریب کارگران، پشتیبانی می کند.
این مأموریت مخصوص اوست که خاک به چشم کارگران بپاشد. این امری غیر ممکن است که بتوان با ترتسکی از در منطق وارد شد، چرا که او هیچ نظری ندارد. ما فقط می توانیم او را به عنوان حقیرترین سیاستمدار از نوع خود افشاء کنیم. »
:۱۹۱۲

« این جبهه بر پایه‌ای از کمبود اصول، تظاهر و سخنان بی محتوی تشکیل یافته و ترتسکی آن را با جملات انقلابی زینت می دهد که برای او خرجی ندارد و او را پای بند به چیزی نمی کند. »
:۱۹۱۴

« مبارزان قدیمی جنبش کمونیستی در روسیه شخص ترتسکی را دقیقاً می شناسند، افشای او برای آنها ارزشی ندارد، ولی کارگران نسل جدید او را نمی شناسند و به همین جهت ما باید از او صحبت کنیم. چنین اشخاصی بیانگر بازمانده‌های تاریخی اشکال و صورت بندی‌های گذشته‌اند، گذشته‌ای که جنبش توده‌ای کارگران روسیه هنوز در حال سکون بود. »
:۱۹۱۴

« ترتسکی هرگز صاحب یک نظریه‌ی مستقل در مسائل مارکسیستی نبوده است، او همیشه به درون شکاف و درزهای این یا آن اختلاف عقیده خزیده و از این جهت همواره از این سو به آن سو در نوسان است. »
:۱۹۱۵

« ترتسکی مثل همیشه کاملاً در اصول با سوسیال شووینیسم مخالف است، ولی در عمل در تمام نکات با آنها موافق. »

خیانتکاران ساخته می شوند، زاده نمی شوند. مانند بنیتو موسولینی، پیرره لاوال. پائول ژوزف گوبلز، ژاک دوریو، وانگ چینگ-وی و دیگر ماجراجویان سرشناس در دوران ما، لئو تروتسکی مسیر خود را به عنوان یک عنصر مخالف رژیم در دایره‌ی جنبش انقلابی کشورش با تمایلات چپ افراطی آغاز کرد.

تروتسکی یک نام مستعار بود. نام واقعی او در اصل لئو داویدویچ برنشتین بود. او به سال ۱۸۷۹ در یک خانواده‌ی متمول از طبقه‌ی متوسط در یک روستائی به نام یانوکا که در نزدیکی چرسون در جنوب اوکراین قرار داشت، زاده شد. او در اصل آرزو داشت که نویسنده شود. او در کتاب خود به نام "زندگی من" چنین می نویسد:

« از نظر من نویسندگان، روزنامه نگاران و هنرمندان به یک جهان خاص زیبایی‌تری تعلق دارند، جهانی که منحصراً به روی برگزیدگان باز می باشد. »

تروتسکی جوان، کار خود را با نوشتن یک نمایشنامه آغاز کرد و سپس در سالن‌های ادبی اودسا با چکمه‌های پاشنه دار و بلوزهای آبی هنرپیشه گان، با یک کلاه گرد حصیری بر سر و یک چوب دستی سیاه ظاهر می شد. در حالی که دانشجوی جوانی بود به گروهی از بوهیمین چپ پیوست. در سن ۱۸ سالگی به وسیله‌ی پلیس تزار به جرم پخش نشریات سوسیالیستی دستگیر و به همراه صدها تن از دیگر دانشجویان و انقلابیون به سبیری تبعید شد. او در پائیز ۱۹۰۲ از آنجا گریخته و به خارج از کشور رفت، جایی که او قسمت اعظم زندگی خود را صرف تبلیغات و توطئه در میان روس‌های مهاجر و سوسیالیست‌های ملت‌های دیگر در پایتخت‌های اروپا نمود.

در اولین ماه‌های سال ۱۹۰۳ تروتسکی به عضویت هیئت تحریریه‌ی ایسکرا، روزنامه‌ای که لنین در تبعید منتشر می کرد، در آمد. به دنبال انشعاب منشویک‌ها از بلشویک‌ها در تابستان ۱۹۰۳ تروتسکی به منشویک‌ها که از مخالفان لنین بودند، پیوست.

استعداد او در سخنوری و ادبیات، شخصیت تأثیر گذار و فراست او در به نمایش گذاردن خویش به سرعت او را به یکی از جوان ترین مبلغان منشویک‌ها مشهور کرد. او به میان دانشجویان روسی آزادیخواه در بلژیک، پاریس، لیژ و در سوئیس و آلمان رفته و علیه‌ی لنین و دیگر بلشویک‌ها، که تشکیل یک حزب منظم انقلابی را جهت مبارزه علیه‌ی تزار در دستور کار خود داشتند، تبلیغ می کرد.

در اعلامیه‌ای با تیتر "وظایف سیاسی ما" که در سال ۱۹۰۴ منتشر شد، او لنین را به کوشش در تحمیل و اعمال نفوذ در میان چپ‌های روسی جهت ایجاد نظم ارتشی، متهم کرد. در ضمن او در آن زبانی را به کار برده بود که قویاً یادآور حملات بعدی او علیه استالین بود.

در سال ۱۹۰۵ در حالی که تزار در جنگ میان روسیه و ژاپن مغلوب شده بود "اولین" قیام کارگران و دهقانان نیز با شکست روبرو شد. ترتسکی با دستپاچگی به روسیه بازگشت و به سمت یکی از اعضای رهبری منشویک‌ها، مستقر در سن پترزبورگ انتخاب شد. در آن شرایط داغ مملو از دسیسه‌ها و اختلافات سیاسی و با دورنمای کسب قریب‌الوقوع قدرت سیاسی، ترتسکی جوهر ذاتی خود را نشان داد.

این حوادث اعتقاد ترتسکی ۲۶ ساله را در آن که او به رهبری انقلاب روسیه برگزیده شده است، تقویت نمود. او پیش از این از "ستاره‌ی اقبال...." و فراست انقلابی خود صحبت می‌نمود.

چند سال بعد در کتاب "زندگی من" نوشت:

« من در فوریه ۱۹۰۵ به روسیه آمدم، بقیه‌ی رهبران مهاجر انقلابی تازه در اکتبر و نوامبر به آنجا آمدند. میان رفقای روسی، حتی یک نفر هم وجود نداشت که من توانسته باشم از او چیزی بیاموزم، بر عکس جای معلم را برای آنها گرفته بودم. در ماه اکتبر من به سرعت در درون گرداب حوادث غول آسائی غوطه ور شدم که از نظر من، نیروی مرا به سخت‌ترین نوعی به آزمایش گذاشت. تصمیمات باید در سخت‌ترین شرایط مبارزه اتخاذ می‌شد. من در اینجا نمی‌توانم از ذکر این مسئله خودداری کنم که اتخاذ این تصمیمات در آن زمان برای من امری بدیهی بود.»

« من از لحاظ جسمی کاملاً احساس می‌کردم سال‌های کارآموزی من به پایان رسیده است. طی سه سال گذشته، من به اندازه‌ی یک استاد آموخته بودم و نه به اندازه‌ی یک شاگرد..... هیچ کار بزرگی بدون داشتن بصیرت کافی عملی نیست. این اتفاقات سال‌های ۱۹۰۵ بود که این بصیرت و آگاهی را برای من آشکار کرد، و به من آموخت که به این دانش کسب شده در سال‌های باقی عمرم اعتماد کنم. صادقانه بگویم، من در کلیت خود در مسائل سیاسی و دورنمای انقلابی فاقد خطا بودم و نمی‌توانم خود را مورد سرزنش قرار دهم.»

پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ترتسکی دوباره به خارج از کشور مهاجرت کرده و مقرر فرماندهی خود را در وین بر پا داشت. او لنین را به عنوان " نامزد پست دیکتاتوری" مورد حمله قرار داد و تبلیغات وسیعی را جهت سازماندهی تشکیلات خود و مطرح کردن نام خود به عنوان "مدافع انقلاب بین المللی" آغاز نمود. او از وین به رومانی، سوئیس، فرانسه و ترکیه مسافرت کرد و به جلب هواداران خود پرداخته و تماس‌های با ارزشی را با سوسیالیست‌های اروپائی و جریان‌های چپ افراطی برقرار کرد. او با تلاشی سخت در میان سوسیال رولوسیونرها، منشویک‌ها و روشنفکران کافه نشین مهاجر روسی، بالاخره به آنجا رسید که مهم‌ترین رقیب لنین در درون جنبش انقلابی روسیه شناخته می‌شد.

ترتسکی در فوریه سال ۱۹۰۳ طی نامه‌ای شخصی به تیچیدزه منشویک، چنین می‌نویسد:

« تمام عقاید لنین بر پایه‌ی دروغ بنا شده و در درون خود بذری را داراست که عامل درهم شکستگی این تئوری‌ها خواهد شد. او در ادامه برای همکار منشویک خود می‌نویسد که بر طبق عقاید او، لنین شارلاتانی است حرفه‌ای، که از عقب ماندگی جنبش کارگری روس‌ها سوء استفاده می‌کند. »

زمانی که دولت تزار در سال ۱۹۱۷، سقوط کرد، ترتسکی در نیویورک به سر می‌برد. در آنجا او روزنامه‌ی دست چپی نووی میر (دنیای جدید) را با همکاری یکی از دوستان و یکی از مخالفان لنین به نام نیکلای بوخارین، یک پناهنده‌ی دست چپی شدیداً افراطی که یک ناظر او را به "یک ماکیاول بلوند در یک ژاکت چرمی"^۲ تشبیه کرده بود، اداره می‌کرد.

ترتسکی با عجله به روسیه بازگشت. اما مسافرت او توسط دولت کانادا که او را در هالیفاکس دستگیر کرده بود، متوقف شد. پس از یک ماه در بند، به درخواست دولت موقت روسیه، آزاد شده و به پتروگراد آمد. دولت انگلستان تصمیم گرفته بود که او به روسیه باز گردد. طبق خاطرات جاسوس انگلیسی،

۲ - ترتسکی فقط دو ماه قبل از سقوط تزار، پس از اخراج از فرانسه در اواخر پائیز سال ۱۹۱۶ به آمریکا آمده بود. بوخارین نیز قبل از ورود او از اطریش به آمریکا آمده بود.

بروس لوکهارت، دستگاه جاسوسی انگلستان بر این نظر بود که می تواند از "اختلافات میان لنین و ترتسکی" استفاده کند...^۳

ترتسکی در ماه مه به پتروگراد بازگشت. در ابتدا او تلاش کرد در اتحاد با مهاجران قدیمی و عناصر بریده‌ی افراطی از سایر احزاب چپ، حزبی برای خود تشکیل دهد. اما بزودی آشکار شد که آینده‌ی این حرکت دورنمای موفقیت آمیزی نخواهد داشت. توده‌های انقلابی یک پارچه از بلشویک‌ها حمایت می کردند.

در آگوست ۱۹۱۷ ترتسکی دست به چرخش سیاسی غیر قابل پیش بینی زد. پس از ۱۴ سال مبارزه علیه‌ی لنین و بلشویک‌ها، او تقاضای عضویت در حزب بلشویک‌ها را کرد.

لنین بارها در مورد ترتسکی و مقاصدش اخطار داده بود، اما در آن زمان در شرایطی حساس که مبارزه در اوج خود، در جهت کسب قدرت سیاسی توسط دولت شوراهای بود، لنین صلاح را در آن دید که در جهت ایجاد یک جبهه‌ی متحد از انقلابیون مخالف تلاش کند. ترتسکی سخنگوی گروه سیزابل بود. در خارج از مرزها به جز نام لنین، نام او در میان شناخته‌ترین نام‌ها بود. علاوه بر آن، استعداد بی نظیر ترتسکی به عنوان یک سخنران، مبلغ و سازمانده می توانست مورد استفاده بلشویک‌ها قرار گیرد. درخواست ترتسکی جهت عضویت در حزب بلشویک‌ها مورد قبول واقع شد.

۳ - بروس لوکهارت در خاطرات خود "به نام جاسوس انگلیسی" بر این باور بود که دولت انگلستان در ابتدا اشتباه بزرگی را در مورد چگونگی برخورد با ترتسکی مرتکب شده است. او می نویسد:

« برخورد ما با ترتسکی هوشیارانه نبود. در جریان‌ات اولین انقلاب، او در آمریکا در تبعید به سر می برد. او در آن زمان نه منشویک بود و نه بلشویک. او همان طور که لنین او را خطاب می کرد یک ترتسکیست بود، به عبارت دیگر شخصی فردگرا و فرصت طلب .. یک انقلابی با خلق و خوی یک آرتیست و بدون شک با قدرت و با شهامت، ولی هرگز نمی توانست یک فرد تشکیلاتی با انضباط باشد. مواضع و روش برخورد او به مسائل قبل از اولین انقلاب به شدت مورد سرزنش لنین قرار گرفته بود...»

در بهار سال ۱۹۱۷ با میانجیگری کرنسکی در نزد پلیس انگلستان، بازگشت ترتسکی به روسیه امکان یافت... طبق معمول، وقتی صحبت از روسیه می شد، ما بدترین راه را انتخاب می کردیم. با ترتسکی مانند یک جانی رفتار می شد. در هالیفاکس، او را در یک بازداشتگاه زندانی کردند... درست پس از آن که ما شدیداً نفرت او را علیه‌ی خود برانگیختیم، به او اجازه‌ی بازگشت به روسیه داده شد.

او با ورود خود به حزب، تمام طرفداران جنجالی خود و مخالفان بلشویک‌ها را به درون حزب آورد. لنین با تمسخر می‌گفت که "چنین به نظر می‌آید که با قدرتی بزرگ پیمان صلح بسته‌ام".

ترتسکی به سمت رهبری شوراهای پتروگراد انتخاب شد، محلی که او در سال ۱۹۰۵ برای اولین بار در صحنه‌ی سیاست ظاهر شده بود. او این سمت را در روزهای سخت تصمیم‌گیری بعدی در اختیار خود نگه داشت.

هنگام تشکیل اولین دولت شوراها، (اتحادی میان بلشویک‌ها، سوسیالیست رولوسیونرهای چپ و منشویک‌های سابق)، ترتسکی به سمت کمیسر امور خارجی انتخاب شد. دانش بی‌حد او در زبان و معلومات بی‌نظیر او در مورد کشورهای دیگر، او را لایق داشتن این سمت نمود.

۲- اپوزیسیون چپ

ترتسکی ابتدا به عنوان کمیسر خلق برای امور خارجی و سپس به عنوان کمیسر جنگ، مهم‌ترین سخنگوی مخالفان بلشویک‌ها در درون حزب کمونیست بود. [۱]

طرفداران اپوزیسیون چپ در میان بلشویک‌ها از لحاظ کمی اندک بود، آنها ارتباطات بسیار وسیعی با خارج داشتند و با منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها در تماس بودند.

طی روزهای اول انقلاب آنها پست‌های مهمی را در ارتش، در میان هیئت‌های سیاسی و در بالاترین مقامات اداری به اشغال خود در آوردند.

ترتسکی رهبری اپوزیسیون را با دو نفر از دگراندیشان افراطی، نیکلای بوخارین لاغر اندام با موهای طلایی روشن و به گفته‌ی خود "ایدئولوگ مارکسیسم" و رهبر گروهی به نام "کمونیست‌های چپ" و گریگوری زینویف تنومند، سخنور و مبلغ ماهر دست‌چپی که با همراهی برادر زن ترتسکی لئو کامنف که فرقه‌ی خود به نام "طرفداران زینویف" را رهبری می‌کردند، مشترکاً اعمال می‌نمود.

ترتسکی، بوخارین و زینویف اگر چه بر سر مسائل تاکتیکی و رقابت‌های شخصی بر سر مقاصد مختلف سیاسی با یک‌دیگر مشاجره می‌کردند، ولی در

لحظات تعیین کننده جهت به دست گرفتن قدرت سیاسی در رأس دولت شوروی، با یک دیگر متحد بودند.

از میان پیروان ترتسکی می توان از یوری پیاتاکف، پسر یک اوکراینی ثروتمند که در اروپا تحت تأثیر ترتسکی قرار گرفته بود، کارل رادک لهستانی، یک روزنامه نگار و مبلغ برجسته‌ی "دست چپی" که در سوئیس و در رابطه با مبارزه با لنین، با ترتسکی هم‌نوا شده بود، نیکلای کرستینسکی، یک وکیل جاه طلب قدیمی و نماینده‌ی سوسیال دموکرات‌ها در دوما، گریگوری سوکولنیکوف، یک جوان دست چپی جهان وطنی که با کمک ترتسکی مقامی را در کمیساریای خلق برای امور خارجی به دست آورده بود، و کریستین راکوسکی یک بلغاری تبار، فردی متمول که به سوسیالیست‌های رومانی کمک مالی می نمود و در اکثر شهرهای اروپائی زندگی کرده، در فرانسه مدرک پزشکی خود را گرفته بود، را نام برد.

بدین ترتیب به عنوان کمیسر جنگ، ترتسکی خود را در میان گروهی افراد سرسخت، سربازانی بی هویت که به اصطلاح "گارد ترتسکی" را تشکیل داده و به رهبر خود خدمت می کردند، محصور کرده بود. یکی از مشهورترین اعضای گارد ترتسکی نیکلای مورالوف، با قدی به درازای دو متر، با طبعی گستاخ که سمت فرماندهی پادگان مسکو را به عهده داشت، نقش مهمی را ایفاء می کرد. در رأس این گارد محافظ که ایوان سمیرنوف، سرگئی مراچکوفسکی و افرائیم درایتسر به آن تعلق داشتند؛ فردی به نام بلومکین، تروریست و سوسیال انقلابی سابق، قاتل گراف میرباخ،^۴ قرار داشت

ترتسکی تعداد بسیاری افسران تزاری را نیز مجذوب خود کرده بود. او با آنها رابطه‌ی بسیار دوستانه‌ای برقرار کرده و علیرغم اخطارهای مکرر حزب بلشویک، وظائف مهم نظامی‌ای را به آنها واگذار کرده بود. یکی از افسران تزاری که او طی عملیات جنگی در لهستان در سال ۱۹۲۰ رابطه‌ی بسیار نزدیکی با او برقرار کرده بود، میخائیل نیکولایویچ توخاچفسکی نام داشت. یک مرد با افکار ناپلئونی.

۴ - در آوریل ۱۹۳۷ ترتسکی نظرات خود را در مورد رابطه‌اش با بلومکین قاتل به شرح زیر چنین بیان می دارد:

« او عضو دفتر نظامی من در دوران جنگ و مستقیماً در تماس شخصی با من بود. او سابقه‌ی بسیار عجیبی داشت. او از اعضای فراکسیون چپ سوسیال رولوسیونرها بود و در شورش علیه بلشویک‌ها شرکت داشت. او بود که سفیر آلمان، میرباخ را به قتل رساند. من او را در دفتر نظامی خود به کار گرفتم و هر گاه که به مردی شجاع نیاز داشتم، او در خدمت من بود. »

هدف این اپوزیسیون چپ متحد، سرنگونی لنین و به دست آوردن قدرت در شوروی بود.

آن سؤال بزرگی که انقلابیون روسی پس از شکست حمله و مداخله‌ی ارتش‌های متجاوز و گارد سفید با آن روبرو بودند، آن بود که از چه طریق می‌بایستی قدرت شوراهای به کار گرفته شوند. ترتسکی، بوخارین و زینویف بر این نظر بودند که ساختمان سوسیالیسم در کشور "عقب افتاده‌ی روسیه" غیرممکن است. اپوزیسیون چپ قصد داشت که انقلاب روسیه را به منبع قدرتی برای "انقلاب جهانی" تبدیل کند، مرکز جهانی جهت ترویج انقلاب در کشورهای دیگر. لنین و استالین بارها بر این امر تأکید کرده بودند که اگر لباس مافوق انقلابی را از مواضع اپوزیسیون چپ در آوریم، چیزی به جز جنگ قدرت، "آناارشی افسار گسیخته" و در آنجا که به روسیه مربوط می‌شود یک دیکتاتوری نظامی، تحت رهبری کمیسر جنگ، ترتسکی و هوادارانش باقی نمی‌ماند.

حل این مسئله به کنگره‌ی حزب در شوروی در دسامبر ۱۹۲۰ کشیده شد. این بحرانی ترین سال انقلاب بود، انسان‌ها از گرسنگی و سرما تلف می‌شدند. کنگره در سالنی به نام سالن ستون‌ها در مسکو برگزار می‌شد. شهر مملو از برف، سرمازدگان و بیماران بود. در آن سالن بزرگ، به علت کمبود سوخت و سرمای تلخ ماه دسامبر، نمایندگان شوراهای خود را در پتوها و پالتوهای پوستی پیچیده و از سرما می‌لرزیدند.

لنین با صورتی رنگ پریده، شکسته، متأثر از نتایج بعدی جراحات خطرناک از گلوله‌ی زهرآگین شلیک شده از طرف فانیای کاپلان، در جلسه حاضر شده بود. او از سکوی خطابه بالا رفت که به اپوزیسیون چپ جواب خود را ارائه دهد. او شرایط وحشتناک حاکم در روسیه را برای حضار در جلسه توضیح داد، همه‌ی مردم را جهت بازسازی اقتصاد و زندگی اجتماعی دعوت به اتحاد نمود و متعاقب آن سیاست نوین اقتصادی (نپ) که می‌بایست جایگزین سیاست سخت "کمونیسم جنگی" شود را مطرح کرد. او گفت که باید تا اندازه‌ای به برقراری روابط خصوصی تجاری، اجازه داده شود تا از این طریق راه برای بازسازی اقتصاد شوروی باز و آسان‌تر گردد. لنین گفت:

« ما یک قدم به عقب برمی‌داریم تا این که بتوانیم در آینده، دو قدم به پیش رویم. »

هنگامی که لنین "عقب نشینی موقت" و در آن رابطه سیاست نوین اقتصادی را اعلام نمود، ترتسکی فریاد زد:

« ناقوس مرگ دولت شوراها به صدا در آمد »

اما برعکس لنین بر این باور بود که کار دولت شوروی تازه آغاز شده است. او خطاب به کنگره گفت:

« تنها زمانی که کشور مجهز به نیروی برق شد، هنگامی که صنایع، کشاورزی و وسائل حمل و نقل بر پایه‌ی تکنیک متناسب با نیاز تولید انبوه مدرن احیاء شدند آن وقت پیروزی ما کامل می‌گردد. »

در پس سکوی خطابه نقشه‌ی بزرگی از اتحاد جماهیر شوروی آویزان بود که با اشاره‌ی دست لنین ناگهان با نور برق روشن می‌شود. تعداد بسیاری لامپ‌های کوچک بر روی نقشه می‌درخشیدند، آنها به نمایندگان گرسنه و از سرما یخ زده‌ی کنگره‌ی شوراها، محل سدهای بزرگ، نیروگاه‌های برق و دیگر تجهیزات بزرگ را نشان می‌دادند، که روزی جریان نیروی برق از آنها سرازیر خواهند شد، تا روسیه‌ی کهن را به کشوری مدرن، صنعتی و سوسیالیستی تبدیل کنند. موجی از هیجان، هیاهو و بدگمانی و اظهار پشتیبانی در میان اعضای شرکت کننده در سالن بزرگ یخ زده آغاز شد.

دوست ترتسکی، کارل رادک، از میان عینک کلفت نگاهی به آن نمایش نویدبخش انداخت، شانه‌های خود را بالا کشید و نجواکنان گفت: "الکتریفیکاسیون!" کلام پر معنی رادک به شعار ترتسکیستی تبدیل شد. بوخارین گفت لنین کوشش می‌کند دهقانان و کارگران را با "حرف‌های موهومی در مورد "الکتریفیکاسیون" فریب دهد.

دوستان و هواداران بین المللی ترتسکی در میان جریانات سوسیالیستی و کمونیستی چپ در خارج، لنین و دولت او را محکوم به شکست می‌دانستند. حتی بسیاری از دیگر ناظران بر این باور بودند که ترتسکی و اپوزیسیون چپ، قدرت را در دست خواهند گرفت. مفسر خارجی آمریکائی ایزاک اف. مارکوسن، ادعا می‌کرد که ترتسکی "از پشتیبانی جوانان کمونیست، اکثریت افسران و فرماندهان اصلی ارتش برخوردار است". اما دنیای خارج همانند خود ترتسکی در مورد قدرت و محبوبیت ترتسکی همانند خود وی مبالغه می‌کردند. ترتسکی جهت توسعه و تحکیم پیوند هواداران خود، به شهرهای مختلف کشور مسافرت می‌کرد و با ایراد سخنرانی‌های نمایشی و احساساتی "بلشویک‌های قدیمی" را متهم به "انحطاط" می‌نمود و جوانان را به پیوستن به جنبش خود فرا می‌خواند. اما سربازان روسی، کارگران و دهقانان، که تازه از

جنگ پیروزمندانه علیه ناپلئون‌های سفید بازگشته بودند، کمتر احساس این را داشتند در صفوف خود به یک "ناپلئون سرخ" اجازه‌ی رشد دهند. سر برنارد پاورس در کتاب خود به نام "تاریخ روسیه" درباره‌ی رفتار آن موقع تروتسکی نوشت:

« یک منتقد تیزبین، که تروتسکی را از نزدیک ملاقات کرده بود، به درستی فهمید که، این مرد با این طبع و روش‌های خود به دوران قبل از انقلاب تعلق دارد. تاریخ آدم فریبان هوچی به پایان رسیده است.... »

در دهمین کنگره‌ی حزب بلشویک شوروی، در مارس ۱۹۲۱ کمیته‌ی مرکزی به رهبری لنین، قراری را به تصویب رسانید که تمام "گروه‌های فراکسیونی" در داخل حزب ممنوع‌اند، زیرا که تهدیدی برای اتحاد رهبری انقلابی می‌باشند از این به بعد تمامی رهبران حزب باید در مقابل قوانین و تصمیمات گرفته شده از طرف اکثریت اعضای حزب تسلیم شوند، در غیر این صورت از حزب اخراج خواهند شد. کمیته‌ی مرکزی به خصوص به "رفیق تروتسکی" به خاطر فعالیت‌های خرابکارانه‌اش در حزب هشدار داد و تأکید کرد که "دشمنان دولت" از این نفاق که به خاطر فعالیت‌های او به وجود آمده سود برده، در حزب نفوذ کرده و خود را "تروتسکیست" می‌نامند. تعدادی از رهبران تروتسکیست‌ها و دیگر مخالفان چپ تنزل رتبه یافتند. رهبری نظامی پادگان مسکو که در اختیار نیکلای مورالوف، یکی از همکاران نزدیک تروتسکی بود از او گرفته شد و به جای او یک بلشویک قدیمی به نام کلمنتی وروشیلوف به فرماندهی پادگان منصوب شد.

سال بعد در آوریل ۱۹۲۲، ژوزف استالین به سمت دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب انتخاب شد و مسئولیت عملی کردن طرح‌های لنین را به عهده گرفت.

اخطارهای روشن و تنزل درجه‌ی طرفداران تروتسکی، باعث از هم پاشیدگی هواداران تروتسکی شد. قدرت و نفوذ او رو به زوال رفت. انتخاب ژوزف استالین ضربه‌ی بزرگی بر اپوزیسیون تروتسکی در سازمان حزب وارد کرد. قدرت از دست تروتسکی بیرون رفت.

توضیح:

[۱] - ما در گذشته در مورد فعالیت‌های ستیزه گرانه‌ی او به عنوان کمیسر خارجی در جریان‌ات موسوم به بحران برست لیتوفسک صحبت کرده‌ایم. (رجوع شود به کتاب دوم).

پس از این که ترتسکی از سمت کمیسر خلق برای امور خارجی خلع شد، آشکارا اعتراف نمود که موضعی غلط در مورد برخورد به لنین در جریان‌ات برست - لیتوفسک اتخاذ کرده است و مجدداً اعلام داشت که بدون هیچ قید و شرطی آماده است که با لنین همکاری کند. و بدین ترتیب ترتسکی به سمت جدیدی که به نظر بیشتر مناسب خصوصیاتش که شامل سازماندهی و سخنوری او بود، منسوب شد. او به عنوان کمیسر جنگ انتخاب شد.

رهبری نظامی و عملیاتی ارتش سرخ در بیشتر مواقع در دست استالین، فرونزه، وروشیلوف، کیروف، شچورز و بودیونی بود. ترتسکی به عنوان کمیسر جنگ، نه تنها به مشاورت با ژنرال‌های باقیمانده از دوران تزار که او را احاطه کرده بودند، اکتفا نمی کرد، بلکه پای خود را از مرز مسئولیت‌های داده شده فراتر گذاشته و با تصمیمات اتخاذ شده از طرف بلشویک‌ها مخالفت می کرد. نظامیان هوادار بلشویک‌ها در صورت مخالفت با تصمیمات متخذه از طرف ترتسکی تهدید به اعدام می شدند که بارها با دخالت مستقیم کمیته‌ی مرکزی حزب از اعدام نمایندگان ارتشی در جبهه توسط ترتسکی جلوگیری شد.

در تابستان ۱۹۱۹ ترتسکی اعلام کرد که گلچاک در شرق دیگر تهدیدی به حساب نمی آید، و پیشنهاد نمود که سربازان ارتش سرخ برای نبرد علیه دنیکن در جنوب، از جبهه خارج گردند. استالین ثابت کرد که به این وسیله به گلچاک فرصتی جهت سازماندهی مجدد و مجهز کردن دوباره‌ی ارتشش جهت تهاجمی دوباره داده میشود. استالین به عنوان نماینده‌ی نیروهای مسلح کمیته‌ی مرکزی می نویسد:

« اورال با کارخانجات و صنایع راه آهن‌اش نباید به دست گلچاک بیافتد، زیرا که او می تواند به آسانی دهقانان بزرگ (کولاک‌ها) آنجا را جلب کرده و به سمت ولگا پیشروی کند. »

طرح ترتسکی مورد قبول کمیته‌ی مرکزی واقع نشد و در جبهه‌ی شرق که به شکست نهائی گلچاک انجامید، دیگر شرکت نداشت.

در پائیز ۱۹۱۹ ترتسکی طرحی جنگی‌ای را علیه دنیکن پیشنهاد کرد. بر اساس این طرح، یورش علیه دنیکن از میان استپ‌های دون که از میان راه‌هایی غیر قابل عبور و مملو از ضد انقلابیون قزاق می گذشت انجام می شد. استالین که از طرف کمیته‌ی مرکزی به جبهه‌ی جنوب فرستاده شده بود، پیشنهاد نمود که به جای آن، پیشروی ارتش سرخ باید از مناطقی از دونباس که دارای شبکه‌ی وسیع راه آهن، معادن ذغال و طرفداران و کارگران پشتیبان ما در آن زندگی می کنند، آغاز شود. طرح استالین مورد قبول کمیته‌ی مرکزی واقع شد. ترتسکی را از جبهه‌ی شرق باز خواندند و به او "پیشنهاد" شد که دیگر در عملیات جنوب دخالت نکند و از خط مرزی جبهه‌ی جنوب عبور ننماید.

دنیکی‌ن بر اساس نقشه‌ی استالین دچار شکست مفتضحانه‌ای شد. یکی از رفقای نزدیک کمیسر ترتسکی، سرهنگی باقی مانده از دوران تزار بنام واتستیس بود که به عنوان فرماندهی ارشد در جبهه‌ی شرق همراه با ترتسکی علیه‌ی کُلچاک می‌جنگید. دولت شوروی موفق به کشف توطئه‌های او علیه‌ی فرماندهان ارتش سرخ شد. او را از پست خود خلع کردند. ترتسکی در کتاب "زندگی من" در حمایت از همکار قدیمی خود می‌نویسد:

« وقتی که واتستیس بر سر ذوق بود، دستوراتی صادر می‌کرد بدون آن که به وجود شورای کمیساریای خلق و کمیته‌ی اجرائی مرکزی تمام روسیه فکر کند. تقریباً یک سال بعد واتستیس به مناسبت داشتن نیات و ارتباط مشکوک متهم گشت که به خاطر آن باید از کار برکنار می‌شد. ولی در این اتهام چیزی جدی نهفته نبود. شاید که این مرد قبل از رفتن به رختخواب، که داستان زندگی ناپلئون را خوانده و یا با یک و یا چند افسر جوان از رویاهای خودخواهانه‌ی خود صحبت کرده بود. »

۳- راه خیانت

از همان ابتدا، اپوزیسیون چپ به دو طریق عمل می‌کرد. از بالای سکوی سخنرانی، در روزنامه‌ها و نشریات و در سالن‌های سخنرانیشان، مخالفت خود را در مقابل مردم آشکارا بیان می‌کردند. هم‌زمان در پشت صحنه، در مکان‌های کوچک و دور از انظار مردم، ترتسکی، بوخارین، زینویف، رادک، پیاتاکوف و دیگران جلساتی تشکیل داده و استراتژی و تاکتیک اپوزیسیون را مورد طرح و بحث قرار می‌دادند.

با تکیه بر این جنبش اپوزیسیون، ترتسکی سازمانی مخفی جهت ایجاد توطئه در روسیه بر پایه‌ی "سیستم پنج نفری" مطابق طرح ریلی که سوسیال‌رولوسیونرها و دیگر توطئه‌گران ضد شوروی از آن استفاده می‌کردند، را تأسیس کرد.

سال ۱۹۲۳ سازمان زیر زمینی ترتسکی، به تشکیلاتی قوی و گسترده تبدیل شده بود. ترتسکیست‌ها برای تماس‌های غیر قانونی خود از حروف و کلمات رمز استفاده می‌نمودند چاپخانه‌های مخفی در سراسر کشور بر پا شده بود. هسته‌های ترتسکیستی در میان نظامیان، سیاستمداران و خدمتگذاران دولت و ارگان‌های حزبی سازمان دهی شده بود.

سال‌ها بعد ترتسکی افشاء کرد که پسر او به نام لئو سدوف عضو این دستگاه توطئه‌گر ترتسکیستی بوده است، که در آن هنگام از مرزهای یک گروه صرفاً اپوزیسیون در داخل حزب بلشویک گذشته و دست اندر کار یک جنگ مخفی علیه دولت شوروی می‌بود.

در سال ۱۹۲۳ ترتسکی در یادداشت‌های خود که در سال ۱۹۳۸ تحت نام "لئو سدوف - پسر، رفیق و مبارز" انتشار یافت، نوشت:

« مستقیماً در کارهای اپوزیسیون شرکت می‌کرد... به این ترتیب، او در سن ۱۷ سالگی یک مبارز سیاسی آگاه بود. او به سرعت شیوه‌های طرح توطئه، تشکیل جلسات غیر قانونی و چگونگی انتشار و پخش انتشارات اپوزیسیون را آموخت. کومسومول (سازمان جوانان کمونیست) در کوتاه‌ترین مدت کادرهای خود را از رهبران اپوزیسیون به وجود آورد. »

اما ترتسکی فقط به اجرای نقشه‌های توطئه‌گرانه در شوروی بسنده نکرد. در زمستان ۱۹۲۱-۱۹۲۲ شخصی به نام نیکلای کرسستینسکی سیه چرده و قوی هیکل که سابقاً به شغل وکالت اشتغال داشت و در ضمن از رهبران ترتسکیست‌ها به شمار می‌رفت به سمت سفیر شوروی در آلمان انتخاب شد. کرسستینسکی طی دوران خدمتش در برلین، رئیس دفاع کشور، ژنرال هانس فون زکت (Hans Von Seeckt) را ملاقات کرد. زکت از طریق اطلاعاتی که از سازمان امنیت دریافت کرده بود، می‌دانست که او ترتسکیست است. ژنرال آلمانی به کرسستینسکی فهماند که ارتش آلمان از گروه اپوزیسیون به رهبری کمیسر جنگ را به دیده‌ی تمایل می‌نگرد.

چند ماه بعد کرسستینسکی در مسکو طی گزارشی نتیجه‌ی مذاکرات خود را با ژنرال آلمانی برای ترتسکی بیان داشت. ترتسکی در آن زمان نیاز مبرمی به پول جهت گسترش دائم سازمان زیر زمینی خود داشت. او به کرسستینسکی گفت که مخالفان روسی نیاز به متحدان خارجی دارند و باید جهت اتحاد با قدرت‌های خارجی آماده باشند. در ادامه، ترتسکی گفت که آلمان دشمن روسیه نیست و در حال حاضر احتمال جنگ میان آن دو کشور منتفی است، به این دلیل که، نظر آلمانی‌ها به سوی غرب است و در آتش انتقام از فرانسه و انگلستان می‌سوزد. گروه اپوزیسیون می‌بایستی از این جریان حداکثر استفاده را بنمایند. وقتی کرسستینسکی در سال ۱۹۲۲ به برلین بازگشت، او دستورالعملی از ترتسکی داشت که بر طبق آن باید در ملاقات با "زکت" در طی مذاکرات

رسمی‌اش، به او پیشنهاد نماید که به ترتسکی جهت گسترش سازمان مخفی‌اش مبلغ معینی کمک مالی نماید. در اینجا رخدادها را از زبان خود کرسستینسکی ملاحظه کنید:

« من موضوع را برای "ژنرال زکت" تعریف کردم و مبلغ ۲۵۰ هزار مارک طلا را پیشنهاد نمودم. ژنرال زکت پس از مشاورت با همکار خود، رئیس ستاد ارتش، هازه (Haase) در اساس با پیشنهاد من موافقت کرد و در ازای آن از ما خواست که اطلاعات مهم نظامی را با مضمون محرمانه - نه به صورت دائمی - از طریق من و یا ترتسکی در مسکو در اختیار او گذاشته شود. در ضمن جهت گرفتن ویزا برای افرادی که آنها می‌خواستند به عنوان جاسوس به روسیه بفرستند، از ما تقاضای کمک کرد. این پیشنهاد ژنرال زکت مورد قبول واقع شد و در سال ۱۹۲۳ پیمان منعقد می‌ماند. به عمل در آمد. »

در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ بنیان گذار و رهبر حزب بلشویک، ولادیمیر ایلیچ لنین درگذشت. ترتسکی در آن موقع در قفقاز بود و به خاطر ابتلاء به آنفولانزا در استراحت به سر می‌برد. او برای شرکت در مراسم به خاک سپاری لنین به مسکو نیامد، بلکه در منطقه‌ای ساحلی به نام سوخوم باقی ماند. ترتسکی در کتاب "زندگی من" نوشت:

« در سوخوم روزهای زیادی را در بالکن لم داده و به دریا خیره می‌شدم اگر چه ماه ژانویه بود، ولی خورشید گرم و شفاف بود. هنگام استنشاق هوای دریا، با تمام وجود این واقعیت را که در مبارزه حق تاریخی با من می‌باشد، به من القاء می‌شد. »

۵ - کلیه نقل قول‌ها و گفتگوها در کتاب سوم (III) که مربوط به فعالیت مخفی ترتسکیست‌ها در داخل شوروی می‌شوند، از اقرارهای شهودی برداشت شده‌اند که هنگام محاکمه در مقابل هیئت نظامی دادگاه عالی اتحاد جماهیر شوروی در مسکو، در ماه اوت ۱۹۳۶ و ژانویه ۱۹۳۷ و مارس ۱۹۳۸ ابراز شده‌اند - بجز در صورتی که در نوشته چیزی مخالف آن نوشته نشده باشد.

گفتگوها و اتفاقاتی که ترتسکی و سدوف مستقیماً در آن دست داشته‌اند، از تقریر متهمین در این محاکمات برداشت شده‌اند، - اگر خلاف آن ذکر نشده باشد.

۴- مبارزه برای دست یابی به قدرت

بلافاصله پس از مرگ لنین، ترتسکی با ادعای به دست گرفتن قدرت به میدان آمد. در کنگره‌ی حزب در سال ۱۹۲۴ او تقاضا می کرد که او می بایستی به جای استالین به رهبری حزب شناخته شود. علیرغم این که هوادارانش، سعی داشتند که او را از انجام این کار باز دارند، او توانست کنگره را به رأی گیری وادار کند. ۷۴۸ نفر از بلشویک‌های شرکت کننده در جلسه یک دست به رهبری استالین به عنوان دبیر کل حزب رأی دادند و ترتسکی را به دلیل قدرت طلبی محکوم کردند. مخالفت با ترتسکی چنان واضح و روشن بود که حتی بوخارین، زینویف و کامنف مجبور شدند که به اکثریت پیوسته و علیه ترتسکی رأی دهند. ترتسکی آنان را به دلیل اتخاذ این سیاست و "خیانت" به او، به شدت مورد انتقاد قرار داد. اما چند ماه بعد ترتسکی و زینویف دوباره قوای خود را با هم ادغام کرده، تا "اپوزیسیون" جدیدی را تشکیل دهند.

این اپوزیسیون در جهت رسیدن به اهدافش چنان با سرعت گام برداشت که نظیرش قبلاً در جایی دیده نشده بود. به صورتی آشکار تقاضای "رهبری جدید" را در شوروی داشته، و در یک سری تبلیغات سیاسی در سراسر کشور علیه دولت شوروی، تمام نیروهای مخالف و ناراضیان را به گرد خود در آورد. همان طور که خود ترتسکی بعدها نوشت:

« به دنبال این سیاست، تمام ناراضیان، بیچارگان و ورشکستگان به ما پیوستند. »

جاسوسان، خرابکاران، ضد انقلابیون سفید و تروریست‌ها، در هسته‌های این اپوزیسیون مخفی سازماندهی شدند. هسته‌ها آغاز به جمع آوری اسلحه کردند. در واقع یک ارتش سری ترتسکیستی در خاک شوروی در حال تشکیل بود.

ترتسکی در کتاب "زندگی من" به زینویف و کامنف یاد آور می شود که:

« ما باید برنامه‌هایی دراز مدت طرح ریزی کرده و خود را جهت مبارزه‌ای طولانی و جدی آماده کنیم. »

بیرون از روسیه، کاپیتان سیدنی جرج ریلی عضو سازمان جاسوسی انگلستان، از خارج به این نتیجه رسید که زمان عملیات آغاز گشته است.

بوریس ساوینکف، دیکتاتور از قبل تعیین شده‌ی روسیه و عروسک دست‌نشانده‌ی انگلیسی‌ها، در آن تابستان به روسیه فرستاده شد، که زمینه را برای شورش ضد انقلابیون آماده کند.^۶ به نقل قول از وینستون چرچیل، که خود در

۶ - این جریان را راکووسکی در دادگاه عالی کمیته‌ی ارتشی شوروی در سال ۱۹۳۸ اعتراف کرد. در همان زمان که راکووسکی به آن اشاره کرد، در سال‌های ۱۹۲۰ نویسنده و خبرنگار آمریکائی ماکس ایستمن مترجمی بود که اجازه داشت که نوشته‌های ترتسکی را ترجمه کند. او یکی از کسانی بود که نظریات ترتسکی را در ایالات متحده آمریکا منتشر و پخش می‌کرد و در اصل ماکس ایستمن بود که به قول معروف "وصیت نامه"ی لنین را که گفته می‌شد وصیتنامه‌ای بود واقعی که توسط شخص لنین نوشته شده و بر طبق نظر او، استالین آن را در گاو صندوقی پنهان کرده. در وصیت نامه‌ی ارائه شده، این طور نوشته شده بود که ترتسکی در مقایسه با استالین، فردی بود که لیاقت بیشتری در احراز مقام رهبری حزب بلشویک‌ها را داشت. در سال ۱۹۲۸ ایستمن یک سری نوشته‌ی تبلیغاتی از ترتسکی را با تیتر "وضعیت واقعی در روسیه" ترجمه کرد. و سپس ترجمه‌ی وصیت نامه را به صورت پاورقی در ذیل آن به چاپ رسانده و در مورد خدمات خود به اپوزیسیون ترتسکی نوشت:

« زمانی که که مبارزه‌ی اپوزیسیون بیش از هر زمان دیگری ملموس شد، من ترجمه‌ی کامل این وصیت نامه را در روزنامه‌ی نیویورک تایمز چاپ کرده و پول دریافت شده را جهت تبلیغات در مورد بلشویک‌ها استفاده (به عبارت دیگر عقاید ترتسکیستی) کردم. »

خود ترتسکی در ابتدا اعتراف کرد که لنین هیچ وصیت نامه‌ای از خود به جای نگذاشته است. در نامه‌ای به نیویورک دیلی ورکر در ۸ اوت ۱۹۲۵ ترتسکی نوشت:

« در ارتباط با "وصیت نامه" باید بگویم که لنین هیچ وصیت نامه‌ای از خود به جای نگذاشته است. چون با روابطی که نامبرده با حزب داشته و با مناسبات داخلی حزب به طریق اولی، اساساً لزوم و تهیه‌ی یک چنین "وصیت نامه"ای غیر ممکن است. »

تحت نام یک وصیت نامه، نشریات مهاجرین، سرمایه‌داران خارجی و روزنامه‌های منشویکی با کمک یک دیگر، بخشی از نامه‌های لنین (به صورتی کاملاً تحریف شده) را نقل می‌کنند که در حقیقت در بر گیرنده‌ی تعدادی پند و پیشنهاد در مورد مسائل تشکیلاتی است.

تمام صحبت‌ها در مورد یک وصیت نامه‌ی مخفی و دست کاری شده، سخنی است من در آوردی، علیه‌ی لنین و هدف واقعی او و مصالح حزبی که او ایجاد نموده.

اما هنوز که هنوز است طرفداران ترتسکی به وصیت نامه‌ی لنین چنان استناد می‌کنند که تو گوئی نوشته ایست واقعی که در آن لنین واقعاً ترتسکی را به جانشینی خود انتخاب کرده بود.

این جریان دستی در آتش داشت، ساوینکف به صورت مخفیانه با ترتسکی رابطه داشت.

در کتاب "بزرگان معاصر" چرچیل می نویسد:

« در ژوئن ۱۹۲۴ کامنف و ترتسکی با پافشاری از او (ساوینکف) خواستند، که به روسیه بازگردد.»

در همان سال یکی از افراد زیر دست ترتسکی به نام کریستین راکووسکی، به سمت سفیر شوروی در انگلستان منصوب شد. راکووسکی که در سال ۱۹۳۷ ترتسکی او را "دوست من، دوست صادق و قدیمی من" خطاب کرده بود، پس از مدت کوتاهی اقامت در لندن، با دو نفر از افسران دستگاه جاسوسی انگلستان به نام‌های کاپیتان آرمسترانگ و کاپیتان لوکهارت در دفتر خود در لندن ملاقات کرد. دولت انگلستان قبلاً از پذیرفتن نماینده‌ی روسیه در لندن سر باز زده بود. به گفته‌ی راکووسکی افسران انگلیسی به او گفتند:

« می دانید که چرا ما با ورود شما به لندن موافقت کردیم؟ ما پس از گرفتن اطلاعات از آقای ایستمن راجع به شما متوجه شدیم که شما به گروه ترتسکی تعلق داشته و مورد اعتماد او هستید. تنها به استناد بر این اطلاعات، دستگاه جاسوسی ما، شما را به عنوان سفیری معتبر در کشور پذیرفته است.»

راکووسکی پس از ملاقات با دو افسر ستاد جاسوسی انگلستان به مسکو بازگشت. او نتیجه‌ی مذاکرات خود را برای ترتسکی گزارش داد. سازمان جاسوسی انگلستان و آلمان علاقمند به ایجاد رابطه با اپوزیسیون می باشند. در همین رابطه ترتسکی گفت:

« این مسئله‌ای است قابل تعمق.»

بعد از چند روز ترتسکی به راکووسکی مأموریت داد که:

« با سازمان جاسوسی انگلستان ارتباط برقرار کند.»

کریستیان راکووسکی در سال ۱۹۲۶ از انگلستان به پاریس منتقل شد. قبل از رهسپار شدن به پاریس، ترتسکی را در مسکو ملاقات کرد. ترتسکی به او

گفت که روسیه در شرایط وخیمی به سر می برد و این ضروری است که فهرستی از نیروهای خارجی که حاضرند به ما کمک کنند، تهیه شود. ترتسکی گفت، من به این نتیجه رسیده‌ام، که ما باید به متحدان خود، فرستادگان، نمایندگان تجاری و هواداران محافظه کارمان که در کشورهای سرمایه‌داری فعالیت می کنند، دستورالعمل‌های لازم را جهت آگاهی به این که ترتسکیست‌ها تا چه اندازه می توانند از کمک آنها برخوردار شوند را بدهیم. وقتی راکووسکی به فرانسه آمد، تلاش نمود به نیابت از طرف ترتسکیست‌ها به مقدار کمی که جریانات فرانسوی می توانستند به جنبش ترتسکی کنند، پی ببرد. فرانسه در آن زمان مرکز توطئه‌های تورگ پروم بود، و ژنرال‌های فرانسوی به رهبری فوش و پتن در حال بررسی نقشه‌ی حمله به روسیه بودند. راکووسکی بعدها مطالب زیر را در مورد دستورالعمل‌هایی که ترتسکی به او در هنگام مذاکره داده بود، اعتراف کرد:

« من وکیل نیکل را در روزه ملاقات کردم. نیکل فردی است مهم و با نفوذ از اهالی شمال و از هواداران دست راستی جمهوری خواهان. من در مورد امکانات و دور نمای پیروزی اپوزیسیون از او سؤال کردم؛ در مورد این که او می توانست بر روی کمک سرمایه‌داران فرانسوی که سیاستی تهاجمی علیه اتحاد جماهیر شوروی دارند، حسابی باز کند یا نه. »
او در جواب گفت:

« البته، بیشتر از آن چیزی که تصور میکنید. »
اما، او در ادامه گفت:

« این در اصل به دو امر بستگی دارد. اولاً، اپوزیسیون باید به نیروئی تبدیل شود که بتوان بر روی آن حساب کرد، و دوماً، تا چه اندازه‌ای اپوزیسیون می تواند به سرمایه‌های فرانسوی‌ها اجازه‌ی فعالیت دهد. دومین مکالمه را در پاریس و در سال ۱۹۲۷ با عمده فروش بزرگ حبوبات، فرد با نفوذی به نام وکیل لوئی دریفوز داشتم. من باید ادعا کنم که گفتگوها و نتایج حاصله از آن شباهت بسیاری به گفتگوهای من با نیکل داشت. »

وقتی کاپیتان ریلی خود را برای آخرین کودتا در روسیه آماده می کرد، به همسر خود چنین نوشت:

« در روسیه جریانی کاملاً بزرگ و باور نکردنی و پر ارزش
در جریان است. »

جاسوس ریلی، از کارمند مشورتی، کاپیتان ائی (E.)، از این خبر اطلاع یافت که رابطه با جریانات مخالف در روسیه برقرار شده است. اما وقتی که ریلی در پائیز جهت ملاقاتی مخفیانه با رهبران اپوزیسیون به روسیه آمد، به وسیله‌ی یک نگهبان مرزی با شلیک گلوله‌ای کشته شد. چند ماه بعد پس از مرگ ریلی، ترتسکی به مرضی مبتلا شد که او خود در کتاب "زندگی من"، به عنوان "تبی مرموز" از آن یاد کرد، چیزی که "طیبیان مسکو را گیج و سر در گم کرده و آنها توضیحی برای آن نداشتند". ترتسکی تصمیم گرفت به آلمان برود. او در زندگی نامه‌ی خود نوشت:

« مسئله‌ی مسافرت من به خارج از کشور در دفتر سیاسی حزب مطرح شد. در آنجا آنها مسافرت من را به دلیل اطلاعاتی که آنها گرفته بودند، و در مجموع اوضاع عمومی سیاسی را بسیار خطرناک تشخیص می دادند، تصمیم گیری قطعی در این مورد را به خود من واگذار کردند. این توضیحات، با نوشته‌ای از طرف گ. پ. او. (G.P.U.) همراه بود، که انجام این سفر را توصیه نمی کرد. این امکان هم وجود داشت که دفتر سیاسی بر این امر مشکوک شده بود که من قصد مشاورت با مخالفان در خارج از کشور را دارم. پس از مشورت با دوستانم، تصمیم به مسافرت گرفتم. »

در آلمان بر طبق گفته‌های خود ترتسکی "در یک مطب خصوصی در برلین" او رابط خود، فردی به نام نیکلای کرسستینسکی را که از فرستادگان سازمان جاسوسی و ارتش آلمان بود، ملاقات کرد. در حالی که کرسستینسکی و ترتسکی در داخل مطب با یک دیگر در حال مشورت بودند، طبق گفته‌ی ترتسکی، یک بازرس پلیس آلمانی به دفتر وارد شده و اطلاع داد که پلیس مخفی آلمان تصمیمات بسیار جدی جدیدی جهت حفظ جان ترتسکی اتخاذ نموده، زیرا که آنها توطئه‌ای را برای قتل ترتسکی کشف کرده‌اند.

یکی از نتایجی که از این حقه‌ی کاملاً آشکار و قدیمی گرفته شد، این بود که ترتسکی و کرسستینسکی ساعات بیشتری را به مباحثه و مشورت با پلیس مخفی آلمان در اختیار گرفتند. در آن تابستان پیمان جدیدی میان ترتسکی و سازمان جاسوسی آلمان منعقد شد. کرسستینسکی موارد مورد توافق در این پیمان نامه را چنین شرح داد:

« در آن زمان برای ما دریافت پول به صورتی مرتب امری عادی شده بود. این پول‌ها خرج سازماندهی تشکیلات و تکثیر کتاب‌ها و غیره و غیره... ترنسکیست‌ها، که در کشورهای مختلف فعالیت داشتند، می‌شد. در سال ۱۹۲۸ زمانی که مبارزه‌ی ترنسکیست‌ها در همه‌ی زمینه‌ها، چه در مسکو و چه در میان گروه‌هایی مشابه آن، علیه‌ی رهبری حزب به اوج خود رسیده بود، زکت با پیشنهاد این که اطلاعات جاسوسی، که تا آن زمان نه به صورتی دائمی، بلکه به صورتی نامنظم، برای او فرستاده می‌شد، باید نظم بیشتری به خود گرفته و با در نظر گرفتن زمان‌های معین به او ارسال شود، و در ادامه، دولت ترنسکیستی باید متعهد شود که اگر در جریان یک جنگ جهانی، احیاناً قدرت را به دست آورد، باید قبل از هر چیز نه تنها منافع دولت سرمایه‌داری آلمان را در مورد دادن امتیاز و اجازه‌ی فعالیت شرکت‌های آلمانی، بلکه در مورد قراردادهای از نوع دیگر نیز، در نظر گیرد.

پس از این که من با ترنسکی مشورت کردم، به ژنرال زکت جوابی مثبت داده و پس از آن مبادله‌ی اطلاعات میان ما از حالت پراکندگی سابق در آمده و شکل منظم‌تری را به خود گرفت. ما ضمانتی شفاهی نیز در رابطه با قراردادهای پس از یک جنگ احتمالی در آینده را هم داده و به گرفتن کمک مالی ادامه دادیم. از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۰ ما سالیانه ۲۵۰ هزار مارک طلا، و در مجموع حدود ۲ میلیون مارک طلا دریافت کردیم. »

وقتی ترنسکی از آلمان به مسکو بازگشت، تبلیغات شدیدی را علیه‌ی رهبران اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرد. "طی سال ۱۹۲۸" ترنسکی در "خاطرات من" چنین نوشت:

« تضادهای درون حزب با شدت هر چه تمام‌تر رو به افزایش بود. در پائیز اپوزیسیون حتی به جلسات محلی حزب نیز یورش برد. این روش، شکست خورده و موجب برانگیختن خشم کارگران شد. آنها تلاش‌های ترنسکیست‌ها را جهت از هم پاشیدن حزب به شدت محکوم کردند. »
ترنسکی نوشت:

« اپوزیسیون باید عقب‌نشینی می‌کرد. »

وقتی که خطر آغاز جنگ در تابستان ۱۹۲۷ در روسیه احساس می شد، ترتسکی دوباره حملات خود را علیه دولت شوروی آغاز کرد. او در بیانی‌های علنی در مسکو اعلام کرد:

« ما باید روش کلمانسو را که همه با آن آشنا هستند، دنبال کنیم. او درست در لحظه‌ای که نیروهای آلمان در ۸۰ کیلومتری دروازه‌های پاریس تجمع کرده بودند! علیه دولت فرانسه قیام کرد. »

استالین سخنان ترتسکی را به عنوان تهدید اعلام کرد.

« ما چیزی شبیه یک جبهه‌ی متحد را که از چمبرلین^۷ آغاز شده و به ترتسکی رسیده است، در برابر خود داریم. »

یک بار دیگر ترتسکی و روش اپوزیسیون او، به رأی گیری گذاشته شد. در رأی گیری عمومی حزب بلشویک‌ها، بخش اعظم اعضای حزب متشکل از ۷۴۰ هزار نفر به استالین و فقط ۴ هزار نفر^۸ به ترتسکی رأی دادند.

۷ - در آن زمان آیوستن چمبرلین، دشمن شماره‌ی یک روسیه، پست وزارت امور خارجه‌ی انگلستان را در اختیار داشت.

۸ - ۴۰۰۰ نفر بالاترین رقمی بود که اپوزیسیون توانست در تمام دوران حیات و مبارزه‌اش کسب کند. علیرغم محکومیت ایجاد فرقه در درون حزب و تقاضای آشکار جهت ایجاد یک جبهه‌ی متحد انقلابی به عنوان پایه و اساس سیاست داخلی روسیه، دولت شوروی آزادی بی حد و حصری را به ترتسکی و اپوزیسیون او جهت بیان عقایدشان و برقراری جلساتشان داده بود. بخصوص پس از مرگ لنین وقتی که روسیه دورانی از بحران‌های داخلی و خارجی را تجربه می کرد، ترتسکی از این شرایط سود جسته و یک جنبش توده‌ای را جهت پشتیبانی از فرقه‌ی خود سازماندهی کرده بود. اپوزیسیون، در جریان مبارزه‌ی خود از تمام امکانات به صورتی آشکار علیه دولت شوروی استفاده می کرد. با انتخاب شعارهایی از قبیل "بی لیاقتی در مدیریت"، "کاغذ بازی نامحدود"، اعمال دیکتاتوری به وسیله‌ی یک رهبر و یک حزب"، "فساد رهبران قدیمی" و غیره،.. مدیریت اجتماعی و اقتصادی استالینی را مورد حمله قرار می دادند؛ کوششی در جهت مقابله با تبلیغات ترتسکی به عمل نیامد، تا این که به صورتی روشن، ضد شوروی بودن آن و وابسته بودن آن به قدرت‌های ضد شوروی آشکار شد. سیدنی و بتاتریس وب در کتاب خود "روسیه‌ی کمونیست، تمدنی جدید؟" نوشتند که: بقیه در زیرنویس صفحه‌ی بعد *

در "زندگی من" ترتسکی فعالیت‌های توطئه‌گرانه، و شکستش را در رأی‌گیری عمومی این چنین توضیح داد:

« در مکان‌های مختلفی در مسکو و لنینگراد جلساتی مخفی با شرکت کارگران زن و مرد و دانشجویان تشکیل داده می‌شد. آنها به صورت گروهی از ۲۰ تا ۱۰۰ و ۲۰۰ نفر جهت شنیدن سخنان نمایندگان اپوزیسیون گرد هم می‌آمدند. در طی یک روز من می‌توانستم در دو، سه و گاهی چهار جلسه شرکت کنم. اپوزیسیون هوشیارانه جلسات بزرگی را در سالن دانشگاه بزرگ صنعتی که از داخل اشغال شده بود بر پا می‌نمود. کوشش‌های رهبری دانشگاه جهت ایجاد مانعی در سر راه برقراری جلسه با شکست روبرو می‌شد. کامنف و من حدود دو ساعت در آنجا صحبت می‌کردیم. »

ترتسکی به سرعت خود را جهت شرکت در جلسه‌ی بعدی آماده می‌کرد. در پایان اکتبر ۱۹۲۷ او طرح‌های خود را آماده کرده بود. در ۷ نوامبر ۱۹۲۷

* « از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ مسئله‌ای رخ داد که باید در نظر کسانی که گمان می‌کردند که اتحاد جماهیر شوروی به وسیله‌ی فردی دیکتاتور اداره می‌شود، تعجب آور به نظر می‌آمد، یعنی یک تضاد و جدل سه‌ساله. این جدل‌ها، شکل‌های مختلفی داشت. مجادلات بسیاری در سطوح مختلف رهبری حزب، از قبیل کمیته‌ی مرکزی اجرائی شوروی و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست رخ داد. مباحث بسیاری در میان روس‌های محلی و در میان سازمان‌های حزبی در گرفت. تعداد بسیاری از کتاب‌ها و جزوات متعلق به اپوزیسیون، بدون هیچ مانعی و بدون سانسور، در واقع در چاپخانه‌های دولتی و بر طبق اطلاعات فردی که آنها را به صورتی سر سری خوانده بود، به تعداد زیادی کتاب در صفحات ۱۰۰۰ تائی به چاپ می‌رسید. »

زوج وب اضافه کردند که:

« در سال ۱۹۲۶ بالاخره مسئله، جهت تصمیم‌گیری به کمیته‌ی مرکزی حزب مراجعه داده شد، یک تصمیم که پس از چند مورد بحث اضافی در کنگره‌ی ۱۴ و ۱۵ حزب در اکتبر ۱۹۲۶ و دسامبر ۱۹۲۷ به تصویب رسید. »

و این که:

« ترتسکی پس از این تصمیم‌گیری بر روی تبلیغات خود پافشاری و کوشش در ادامه‌ی مخالفت کرد و دست آخر در فعالیت‌های خرابکارانه سقوط کرد. »

و مصادف با دهمین سالگرد انقلاب بلشویکی، انجام شورشی طرح ریزی شده بود. اغلب هواداران مصمم ترتسکی، اعضای قدیمی و گاردهای ارتشی او، در رأس شورش قرار داشتند. مناطق مختلف سوق الجیشی در سراسر کشور جهت اشغال آنها نشانه گذاری شده بود. در روز ۷ نوامبر، قرار بود که تظاهراتی به نفع دولت شوروی توسط کارگران بر پا شود. ترتسکی همان روز را برای شروع شورش خود انتخاب کرده بود. ترتسکی در "زندگی من" نوشت:

« رهبری گروه اپوزیسیون با چشمانی باز نظاره گر این حرکت پایانی بود. ما کاملاً متقاعد شده بودیم که ما با هنرها و حقه‌های سیاسی قادر نیستیم که عقاید خود را به نسل جدید به قبولانیم، بلکه فقط به وسیله‌ی یک مبارزه‌ی آشکار و بدون ترس از عواقبش. ما از طرفی به سوی یک شکست گریز ناپذیر قدم برداشته بودیم، ولی از طرفی دیگر راه را برای پیروزی عقایدمان در آینده‌ای دور هموار می کردیم. »

شورش ترتسکی از همان ابتدا محکوم به شکست بود. هنگامی که کارگران در صبح ۷ نوامبر در خیابان‌های مسکو به حرکت درآمدند، اعلامیه‌های ترتسکیست‌ها که در آن کارگران را به انتخاب "رهبری جدید" تهییج می کرد، از بالای سقف ساختمان‌های بلند بر سر آنها سرازیر شد. گروه‌های کوچکی از ترتسکیست‌ها به ناگهان در خیابان‌ها ظاهر شده و بیرق و پلاکاردهای خود را به اهتزاز در آوردند. آنها به وسیله‌ی کارگران خشمگین از سر راه برداشته شدند.

دولت شوروی به سرعت عمل کرد. مورالوف، اسمیرنوف دریتسر، مراچکوفسکی، اداره کنندگان و دیگر اعضای گارد ارتش ترتسکی به سرعت دستگیر شدند. کامنف و پیاتاکوف در مسکو بازداشت شدند. مأموران دولت ماشین‌های چاپ و انبارهای اسلحه‌ی ترتسکی را به مصادره خود در آوردند. زینویف و رادک در لنینگراد در حالی که سعی داشتند تظاهراتی هم زمان را بر پا کنند، دستگیر شدند. سفیر سابق در ژاپن و یکی از هواداران ترتسکی به نام جوف دست به خودکشی زد. در بعضی نقاط، ترتسکیست‌ها همراه با افسران گاردهای سفید و سوسیال رولوسیونرهای تروریست و جاسوسان خارجی دستگیر شدند.

ترتسکی از حزب بلشویک اخراج و به تبعید محکوم شد.

۵- آما آتا

ترتسکی به آما آتا، پایتخت جمهوری قزاقستان، محلی نزدیک مرز کشور چین تبعید شد. او به اتفاق همسرش ناتالی و فرزندش سدوف در یک خانه‌ی شخصی ساکن شدند. دولت شوروی چون هنوز به عمق و معنای واقعی توطئه‌های او پی نبرده بود، با او با ملایمت رفتار می نمود.

او اجازه داشت که بخشی از نگهبانان شخصی خود، از جمله افسر سابق ارتش سرخ، افریم دریستر را در خدمت خود نگه دارد. به او اجازه‌ی دریافت و ارسال نامه‌های خصوصی نیز داده شد. او دارای یک کتابخانه‌ی شخصی و یک بایگانی سرّی بود و گاهگاهی دوستان و مریدانش او را ملاقات می کردند. ترتسکی در تبعید به دسیسه چینی خود همچنان ادامه می داد....

در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۷ یکی از سرسخت‌ترین هواداران ترتسکی، سیاستمدار و جاسوس آلمانی، نیکولای کرسستینسکی نامه‌ای خصوصی برای ترتسکی ارسال داشت و در آن اهداف و اعمالی را که ترتسکیست‌ها باید در چند سال آینده انجام دهند، توضیح داده بود. وی گفت این احمقانه است که اپوزیسیون ترتسکی به صورتی آشکار با دولت روسیه مبارزه کند. آنها باید روش خود را تغییر داده و به حزب بلشویک باز گردند، پست‌های کلیدی اداری را در روسیه به دست آورده و سعی کنند که برای تصاحب قدرت از درون خود دستگاه دولت مبارزه را ادامه دهند. کرسستینسکی تشریح نمود که ترتسکیست‌ها باید کوشش کنند:

« که آرام، مرحله به مرحله و از طریق کار مداوم در داخل حزب و با معتقدان به حزب دوباره اعتماد توده‌ها را به دست آورده و نفوذ خود را گسترش دهند. »

روش‌های پیشنهادی و جالب کرسستینسکی، ترتسکی را متقاعد کرد. طبق مطالبی که کرسستینسکی بعدها افشاء کرد، ترتسکی نقشه‌های خود را به سرعت برای هواداران خود که دستگیر و تبعید شده بودند، فرستاد. "بر طبق این شیوه‌ی جدید، آنها می بایست طلب بخشش نموده و تقاضای بازگشت به حزب را می کردند، و سپس در خفا نقشه‌های ما را عملی ساخته و کم و بیش پست‌های حساس را به دست می آوردند. "پیاتاکوف، رادک، زینویف، کامنف و دیگر اعضای تبعید شده‌ی اپوزیسیون به یکباره از ترتسکی فاصله گرفته، به انتخاب "روش غلط" مبارزه با کمک اپوزیسیون اعتراف کرده و تقاضای بازگشت دوباره به حزب بلشویک‌ها را کردند.

خانه‌ی ترترسکی در آلتا تبدیل به مرکزی جهت مبارزه با دولت شوروی شده بود. ترترسکی در اعلامیه‌ای "لئو سدوف، پسر، رفیق و مبارز" نوشت:

« مبارزه‌ی ایدئولوژیکی در میان اپوزیسیون، آن زمان به شدت جریان داشت. »

از آلتا، ترترسکی یک سازمان وسیع سرّی تبلیغاتی را با اهدافی خرابکارانه، در سراسر کشور علیه‌ی دولت شوروی رهبری می‌کرد.^۹

۹ - در غیاب ترترسکی، برای مدتی رهبری باقیمانده‌ی اعضای اپوزیسیون در کشور را نیکلای بوخارین که از شیوه‌ی رهبری ترترسکی ناراضی، و به صورتی تعجب‌آور و عاقلانه در کودتای شکست خورده‌ی ترترسکی شرکت نکرده بود، به دست گرفت. بوخارین خود را رهبر و تئوریسین واقعی حزب به حساب می‌آورد. در "مدرسه‌ی مخصوص" مارکسیستی که او در مسکو رهبری می‌کرد، گروهی از "کادرها"، افراد جوانی که از میان دانشجویان جوان انتخاب شده بودند، به دور خود جمع کرده بود. "کادر" نامی بود که او خود برای آنها انتخاب کرده بود. او روش‌های مختلف توطئه‌گری را به آنها آموزش می‌داد. او حتی ارتباطی بسیار نزدیک با برخی از دانشجویان روشنفکر آشنا با صنعت، که به حزب صنعت پیوسته بودند، داشت. بوخارین در گذشته خود را "کمونیست چپ" می‌خواند، اما پس از شکست ترترسکی، آغاز به فرموله کردن قوانین و اصولی کرد که به زودی می‌خواست نام اپوزیسیون راست را به خود بگیرد. به عقیده‌ی بوخارین، ترترسکی به سرعت عمل کرده و یکی از دلایل شکست او این بود که او با دیگر مخالفان فعال روسی در کشور، همکاری نکرد. بوخارین بر آن بود که این خلاء را با اپوزیسیون راست خود پر کند. پس از افشای کامل ترترسکیست‌ها، می‌بایستی اولین برنامه‌ی پنج ساله با موفقیت کامل اجراء می‌گردید. کشور با مشکلات، سختی‌ها و هیجانات جدیدی روبرو بود. به همراه نماینده‌ی دولت، آلکسی ریکوف و رهبر اتحادیه، ام. تومسکی و به صورتی مخفیانه در همکاری با جاسوسان تورگ پروم و منشویک‌ها، بوخارین تشکیلات دست راستی خود را در داخل حزب بلشویک سازماندهی کرد. برنامه‌ی اپوزیسیون دست راستی، بر پایه‌ی مبارزه‌ی آشکار علیه‌ی برنامه‌ی پنج ساله پایه‌ریزی شده بود. در پشت صحنه، بوخارین برنامه‌ی واقعی اپوزیسیون دست راستی را در جلسات توطئه‌گرانه با نمایندگان ترترسکی و نمایندگان دیگر سازمان‌های زیرزمینی طرح ریزی می‌کرد.

بوخارین بعدها ادعا کرد:

« اگر برنامه‌ی من در عمل مورد آزمایش قرار می‌گرفت، می‌شد آن را از نظر اقتصادی، سرمایه‌داری دولتی معنی کرد. این برنامه، مساعدت به کشاورزان منفرد، محدودیت و الغای کشاورزی اشتراکی، دادن امتیاز به سرمایه‌های خارجی و آزادی تجارت خارجی انحصاری را در نظر داشت، به بازگشت سرمایه‌داری، به کشور کمک می‌کرد. بقیه در زیرنویس صفحه‌ی بعد *

و در نتیجه مواضع جدید بوخارین برای اپوزیسیون، هواداران بسیاری در میان کارمندان عالی رتبه، که امیدی به موفقیت برنامه‌ی پنج ساله نداشتند، پیدا کرد. رهبران سازمان‌های کولاکی که سرسختانه با اشتراکی کردن در روستاها مخالفت می‌کردند، آغاز به حمایت از مواضع دست راستی بوخارین از طریق دادن مواد مورد نیاز او تا آن سطح کردند، که ترتسکی تا آن زمان بیهوده برای به دست آوردنش تلاش کرده بود. در ابتدا ترتسکی از بوخارین به تصور این که او عنان کاری را که او بنیان گذارش بود از دست او در آورده است، آزرده خاطر شده بود، ولی پس از مدت کوتاهی رقابت و دشمنی، آرامش میان آنها برقرار شد. دوران "قانونی" و آشکار اپوزیسیون راست تا نوامبر ۱۹۲۹ طول کشید، در آن سال کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اعلام کرد که تبلیغات دست راستی در حزب منافی عضویت در حزب است. بوخارین، ریکوف و تومسکی از پست‌های خود بر کنار شدند.

به پسر ترتسکی لئو سدوف، پست اداره‌ی سیستم سری ارتباطی، محول شده بود. سمتی که ترتسکی با کمک آن با هواداران و دیگر مخالفان در سراسر کشور ارتباط برقرار می‌کرد. سدوف جوانی بود تقریباً ۲۰ ساله، پر از انرژی، خوش قامت، و توطئه‌گری حرفه‌ای. او با تمام وجود، خود را وقف مقاصد اپوزیسیون کرده بود، در حالی که تمام وجودش مملو از خودخواهی و رفتار دیکتاتور منشانه‌ی پدرش بود.

ترتسکی در نوشته‌اش "لئو سدوف، پسر، رفیق و یک مبارز"، نقش مهمی را که سدوف در اداره‌ی سیستم سری ارتباطی در آلمان داشت افشاء کرد. ترتسکی نوشت:

« در زمستان ۱۹۲۷ لئو ۲۰ ساله شد. در آن سال کار او در آلمان، واقعاً قابل تحسین بود. ما او را وزیر امور خارجه، پلیس و وزیر امور ارتباطات لقب داده بودیم. »

برای انجام این مأموریت‌ها، او باید به یک دستگاه غیر قانونی اعتماد می‌کرد. او به عنوان رابط میان قاصدان سری، که با پیغام‌های خود به آلمان

* در داخل کشور برنامه‌ی واقعی ما از این قرار بود که با منشویک‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی و احزاب شبیه آنها جبهه‌ی مشترک ایجاد نمایم این بدین معنی بود که این برنامه در بر گیرنده‌ی روش‌هایی سیاسی بود، که بدون هیچ ابهامی عناصری نظیر تزاریسیم و فاشیسم را در خود جای می‌داد.»

آمده و به همراه خود "دستورات" ترتسکی را با خود به همراه می بردند، خدمت می کرد.

گاهی از مسکو نیز قاصدانی می آمدند. ملاقات با آنها کار ساده‌ای نبود. ارتباطات خارجی کاملاً به وسیله‌ی سدوف اداره می شد. او می توانست که خانه را در شبی بارانی و یا وقتی برف سنگینی می آمد ترک کند و یا جهت به گمراه کشیدن فعالیت جاسوسان، می توانست تمام روز، خود را در کتابخانه مخفی کرده و سپس قاصدان را در محلی آشکار، نظیر ساحل عمومی، یا در میان جنگل‌های انبوه خارج از شهر، یا در بازار آسیائی‌ها، جائی که قرقیزها با اسب‌ها، خرها و کالاهای خود اجتماع می کردند، ملاقات کند. او هر بار با صورتی خندان، چشمانی پیروزمند و با غنیمتی که در زیر لباس خود مخفی کرده بود باز می گشت.

حدود "۱۰۰۰ پیام سری در هفته" به سدوف می رسید. سپس ترتسکی تعداد زیادی نوشته‌های تبلیغاتی و نامه‌های شخصی را به وسیله‌ی پست از آلمان پست می کرد. بسیاری از این نامه‌ها حاوی رهنمودهایی به هواداران و برای تبلیغات ضد شوروی بود. ، ترتسکی بدین افتخار می کرد که:

« بین آوریل و اکتبر ۱۹۲۸، ما تقریباً ۱۰۰۰ عدد نامه و نوشته‌ی سیاسی و تقریباً ۷۰۰ تلگراف دریافت کردیم. طی همان زمان، ما ۵۰۰ تلگراف و تقریباً ۸۰۰ نامه‌ی سیاسی را ارسال داشتیم. »

در دسامبر ۱۹۲۸ نماینده‌ای از طرف دولت شوروی به آلمان، جهت صحبت با ترتسکی فرستاده شد. بنا بر کتاب "زندگی من" او به ترتسکی چنین گفت:

« اخیراً فعالیت هواداران شما در کشور، ماهیتی ضد انقلابی به خود گرفته‌اند و شرایط زندگی شما در آلمان این امکان را کاملاً به شما می دهد که این فعالیت‌ها را از اینجا رهبری کنید. »

دولت شوروی خواستار پایان دادن به این فعالیت‌ها می باشد چنانچه ترتسکی به قول خود وفا ننماید، دولت شوروی با او بدون ملاحظه رفتار خواهد نمود. ترتسکی از قبول اخطاریه سر باز زد. پرونده‌ی او توسط دادگاه مخصوص گ.پ.ا.و. (G.P.U.) در مسکو به جریان انداخته شد. در بخشی از یادداشت‌های گ.پ.ا.و. به تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۲۹ چنین می خوانیم:

« رسیدگی شده: پرونده‌ی ترتسکی، لئو داویدویچ، بر اساس فصل ۵۸۱۰ از حقوق جزائی، متهم به فعالیت‌های ضد انقلابی در سازمانی از یک حزب ضد شوروی، که اخیراً فعالیتش معطوف به تبلیغات ضد شوروی و آماده کردن مبارزه‌ی مسلحانه علیه‌ی دولت شوروی شده بود، می باشد.

تصمیم: شهروند ترتسکی، لئو داویدویچ، از مرزهای شوروی اخراج می شود. »

در صبح ۲۲ ژانویه ۱۹۲۹ اخراج ترتسکی از روسیه به اجرا گذاشته شد. این آغاز عجیب ترین قسمت دوره‌ی زندگی ترتسکی بود.

« اخراج معمولاً به معنای خاموشی است، ولی در مورد ترتسکی عکس آن عمل شد. »

بعدها ایزاک پ. مارکوسون در کتاب "سال‌های توفان" نوشت و ادامه داد:

« او یک زنبور در ساحل انسان‌ها بود، البته تا زمانی که در میان مرزهای روسیه زیست می کرد، اما زمانی که او صدها میل از آنجا فاصله داشت، درد نیش او کمتر احساس نمی شد. به دلیل فعالیت از راه دور، او رسماً دشمن شماره‌ی یک شوروی بود. ناپلئون فقط مالک یک هلنا (St. Helena) بود، که به زندگی او به عنوان جنگ افروز پایان داد. ترتسکی مالک ۵ سنت هلنا بود. هر یک از آنها آشیانه‌ی یک پشت هم انداز بود. قهرمان در تبلیغات، او در فضای بی نظیر ملی و بین المللی توطئه، شبیه شخصیتی نمایشی در قصه‌های ترسناک اوپن هایمر زندگی کرده است. »

بخش شانزدهم - پیدایش ستون پنجم

۱- تر تسکی در البا

در ۱۳ فوریه ۱۹۲۹ تر تسکی به استانبول رفت. روزنامه‌های جهان ورود او را با تیترهایی بزرگ خبر دادند. مفسران خارجی ایستاده و منتظر قایق موتوری خصوصی او بودند که قرار بود او را به اسکله بیاورد. تر تسکی آنها را به کناری زد و به سمت اتوموبیلی که توسط یکی از محافظان خصوصی او رانده می شد رفت. اتوموبیل به حرکت در آمد و به سمت خانه‌ای که قبلاً برای او در نظر گرفته شده بود، رفت.

موجی از مباحثات سیاسی در ترکیه آغاز شد. سخنگوی محافل هواداران شوروی تقاضای اخراج تر تسکی را داشتند، در حالی که مخالفان شوروی ورود او را به عنوان دشمن شوروی خوش آمد گفتند. دولت ترکیه هیچ موضعی اتخاذ ننمود. شایعاتی در جریان بود که بر اساس آنها، نیروهای بودند که می خواستند تر تسکی در ترکیه، در نزدیکی مرز شوروی مسکن داده شود. در آخر، این چنین سازش شد. تر تسکی اجازه‌ی ماندن در ترکیه را دارد، ولی با این حال نه در ترکیه، بلکه در منطقه‌ای در ترکیه، در جزیره‌ای به نام پرینکیپو به "ناپلئون سرخ" اخراجی پناهندگی داده شد. پس از چند هفته تر تسکی با همسر و پسرش و تعدادی از محافظانش به آنجا منتقل شدند.

در پرینکیپو، در جزیره‌ای واقع در دریای مرمره، جایی که وُدرو ویلسون آرزوی تشکیل کنفرانس صلح میان متفقین و شوروی را داشت، تر تسکی تبعیدی همراه با پسرش به عنوان نزدیک ترین همکار، مقر خود را دایر کرد. بعدها تر تسکی نوشت:

« در این میان موفق شدیم با همکاری پسرم یک گروه همکارانی جوان از کشورهای مختلف را آموزش دهیم. »

در خانه‌ی کوچکی که تر تسکی در آن زندگی می کرد، در فضائی عجیب و گیج کننده مملو از رمز و دسیسه حاکم بود. خانه‌ی او از بیرون به وسیله‌ی سگ‌های پلیس و نگهبانان مخصوص محافظت می شد. داخل خانه از ماجراجویان تندروئی از اهالی شوروی، آلمان، اسپانیا و دیگر کشورها که به

ترتسکی در پرینکیپو پیوسته بودند موج می زد. او آنها را "منشی" خود می نامید. آنها گارد جدید ترتسکی را تشکیل می دادند. خانه‌ی او به صورتی پیوسته توسط، مُروّجان تبلیغات ضد شوروی، سیاستمداران، روزنامه نگاران، قهرمان پرستان و "انقلابیون جهانی" آینده، مورد بازدید قرار می گرفت. زمانی که ترتسکی با انواع کمونیست‌ها، سوسیالیست‌های خائن در کتابخانه‌ی خود جلسات مشورتی داشت، نگهبانان در خارج از کتابخانه‌ی او ایستاده و نگهبانی می دادند. هر از چند گاهی، افرادی از طرف سازمان‌های جاسوسی و دیگر شخصیت‌های مرموز با رعایت کامل اصول مخفی کاری برای صحبت با ترتسکی به آنجا می آمدند. از همان ابتدا سوسیال رولوسیونر و مزدور، بلومکین که مانند سگی وفادار از همان آغاز سال‌های ۱۹۲۰ از ترتسکی پیروی کرده بود، ریاست گارد مسلح ترتسکی در پرینکیپو را به عهده گرفت. در پایان سال ۱۹۳۰ ترتسکی او را جهت انجام یک مأموریت مخصوص به شوروی فرستاد. بلومکین توسط پلیس شوروی، به دلیل قاچاق اسلحه و انتشار جزوات ضد شوروی، دستگیر و پس از محکومیت در دادگاه تیرباران شد. پس از بلومکین، ریاست گارد ترتسکی را یک فرانسوی به نام ریموند مولینیر و یک آمریکائی به نام شلدون هارت به عهده گرفتند.

ترتسکی در تمام دوران تبعید موقتش، تلاش زیادی می کرد که شهرت خود را به عنوان یک "انقلابی بزرگ" لکه دار نکند. او اکنون بیش از پنجاه سال داشت. بدن عضلانی و تا اندازه‌ای قوز دار او تغییر فرم داده و لایه‌های چربی جای عضلات را گرفته بود. کاکل سیاه و ریش نوک تیزمشهور او سفید شده بودند، اما هنوز به صورتی سریع عکس العمل نشان می داد. چشمان سیاه او در پشت عینک پنسیش، که بر روی بینی نوک تیزش می درخشید کینه جوئی را در صورت در هم رفته و خسته‌ی او منعکس می کرد. بسیاری پس از ملاقات با او می گفتند که، از صورت شیطانی او به هراس افتاده‌اند و بسیاری دیگر تقریباً به صورتی حیرت آور تحت تأثیر صدا و چشمان او قرار گرفته بودند.

ترتسکی جهت حفظ شهرت خود در بیرون از مرزهای شوروی از هیچ کوششی فرو گذار نمی کرد. او دوست داشت که از جملات آنارشویست فرانسوی "پرودون" نقل قول بیاورد:

« سرنوشت؛ من به آن می خندم و در مورد آن چه که به مردم مربوط می شود، آنها کاملاً ناآگاهند و من هرگز به آنها اهمیت نداده و به خاطر آنها کنترل خود را از دست نمی دهم.»

اما در حضور مردم سخنان دلسوزانه‌ی خود را تکرار کرده و حتی حرکات خود را قبلاً در مقابل آینه‌ای تمرین می کرد. مقالات روزنامه نگارانی

که در پرینکیپو او را ملاقات می کردند، باید قبل از انتشار توسط ترتسکی کنترل می شد. در مکالماتش، ترتسکی موجی از شعارهای ضد شوروی را به کار می برد، تمام جملات را با ادا و اطوارهای تئاتر گونه‌ی خود مورد تأکید قرار می داد. نویسنده‌ی میانه رو آلمانی، امیل لودویگ، بلافاصله بعد از آمدنش به پرینکیپو با ترتسکی مصاحبه کرد. ترتسکی بسیار خوشبین بود. شوروی با بحران‌های بسیاری در گیر بود، او به لودویگ گفت: برنامه‌ی پنج ساله محکوم به شکست است. بیکاری، فروپاشی اقتصادی و صنعتی و شکست برنامه‌ی اشتراکی کردن کشاورزی اجتناب ناپذیر می باشد، استالین شوروی را به سوی ورشکستگی رهبری می کند و هر لحظه بر شدت مخالفت اضافه می شود.

لودویگ سؤال کرد: آیا هواداران زیادی در شوروی دارید؟
ترتسکی ناگهان کمی محتاط شد. او دست چاق، سفید و مانیکور شده‌ی خود را تکانی داد: به سختی می شود جواب داد! او گفت که طرفداران او در کشور پخش می باشند و در ضمن به صورتی غیر قانونی و مخفیانه عمل می کنند.

– چه زمانی آنها قادر خواهند شد که آزادانه کار کنند؟

ترتسکی پس از کمی مکث جواب داد:

– وقتی که از بیرون کمکی دریافت کنند. شاید یک جنگ و یا یک حمله از طرف اروپائی‌ها؛ وقتی که ضعف دولت این امکان را به ما بدهد!

وینستون چرچیل، که با علاقه‌ای شدید تمام جریانات ضد شوروی را دنبال می کرد، وقایع پرینکیپو را به صورت مخصوصی مورد مطالعه قرار داد. چرچیل در سال ۱۹۴۴ در مورد ترتسکی چنین گفت:

« من هرگز ترتسکی را دوست نداشتم. »

اما این طور به نظر آمد که استعداد سرشار ترتسکی در توطئه‌گری، سخنرانی‌ها و انرژی بی حد او توانست خوش آیند طبع ماجراجویانه‌ی چرچیل واقع شود. چرچیل پس از جمع بندی تمام توطئه‌های بین المللی ترتسکی، از همان لحظه‌ای که خاک شوروی را ترک کرده بود، در "بزرگان معاصر" نوشت:

« ترتسکی جهت به زانو در آوردن ارتش شوروی، سعی در سازماندهی تمام نیروهای مافیائی اروپائی را دارد. »

در همان زمان مقر ترتسکی در پرینکیپو به وسیله‌ی مفسر خارجی آمریکائی جان گانتر مورد بازدید قرار گرفت. او با ترتسکی و چند تن از شرکای روسی و اروپای غربی او صحبت کرد. بر خلاف تصور گانتر رفتار ترتسکی مانند یک فراری شکست خورده نبود، کاملاً برعکس، او مانند یک پادشاه و یا دیکتاتور عکس العمل نشان می‌داد. گانتر در آن لحظه به ناپلئون در اِلبا، درست قبل از بازگشت غم‌انگیز او و آن حکومت صد روزه فکر کرد. گانتر نوشت:

« جنبش ترتسکی در همه‌ی اروپا رشد کرده است. در هر کشوری هسته‌ای آشوبگر، وابسته به ترتسکی وجود دارد. آنها مستقیماً از پرینکیپو دستور می‌گیرند. نوعی از تماس میان این گروه‌های مختلف از طریق تظاهرات و نوشته‌هایشان، اما بیش از هر چیز از طریق رد و بدل نمودن نامه وجود دارد. کمیته‌های مرکزی مختلف با یک دفتر بین‌المللی در برلین تماس دارند. »

گونتر تلاش کرد که ترتسکی را وادار به سخن گفتن در مورد مقاصد و عملکرد انترناسیونال ۴، کند. اما ترتسکی نمی‌خواست در آن مورد حرفی بزند. پس از لحظه‌ای ترتسکی با او احساس صمیمت کرده و چند "کتاب جاسازی شده" را که حاوی مدارکی سری بود و به صورتی سری نیز به نقاط مختلف حمل می‌شد به گونتر نشان داد. او فعالیت‌های آندریاس نین^{۱۰} در اسپانیا را مورد ستایش قرار داده و هواداران با نفوذی نیز در ایالات متحده آمریکا داشت. او متذکر شد که هسته‌های ترتسکیستی که فعالیتشان "نیمه مخفی است" در حال شکل گرفتن در فرانسه، نروژ و چکسلواکی‌اند. گونتر نوشت که:

« ترتسکی شوروی را از دست داده، و یا حداقل موقتاً از دست داده است. هیچ کس نمی‌توانست بگوید که آیا او می‌توانست آن را در ده و یا بیست سال آینده دوباره به دست خواهد آورد؟. وظیفه‌ی اصلی ترتسکی این بود که "تحمل کند، منتظر سقوط استالین در شوروی شده

۱۰ - که ما در بخش نوزدهم پاورقی قسمت ۴ بیشتر در مورد آن صحبت خواهیم کرد. ص. ۱۲۲ - ص. ۳۰۰ به زبان آلمانی

و هم زمان تمام نیروی خود را به صورت کامل صرف سازماندهی
تشکیلات خود در خارج از کشور کند. »

گونتر معتقد بود که فقط "مرگ استالین" بود که می‌توانست امکان
بازگشت ترتسکی به شوروی را میسر سازد.

طی سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۱، ترتسکی از پرینکیپو، شکل جدیدی از
تبلیغات را که بزودی می‌خواست در کشورهای دیگر نیز علیه شوروی مورد
استفاده قرار گیرد، آغاز کرد. نوع کاملاً جدیدی از تبلیغات ضد شوروی، که به
صورت غیر قابل مقایسه‌ای زیرکانه و هر چه بیشتر گمراه کننده‌ای طرح ریزی
شده بود. تبلیغاتی که قبلاً به وسیله‌ی هیچ یک از نیروهای ضد بلشویکی مورد
استفاده قرار نگرفته بود.

زمانه تغییر کرده بود. به دنبال بروز بحران‌های عمیق اقتصادی، تمام
جهان متمایل به انجام نوعی از انقلاب شده بودند که در آن خطر بازگشت به
روش‌های گذشته، روش‌هایی که به دنبال خود رنج و درد بسیاری را به همراه
داشت را به حداقل می‌رساند.

ضد انقلاب فاشیستی در ایتالیا به وسیله‌ی مروّج سابق سوسیالیست، بنیتو
موسولینی، به صورتی کاملاً مؤثر، به عنوان "انقلاب ایتالیائی" معرفی شده
بود. در آلمان، نازی‌ها توانسته بودند که با سازماندهی واکنش‌های ضد بلشویکی
توده‌ها و با گرفتن ژست‌های "ناسیونال سوسیالیستی" در میان کارگران و
دهقانان، پایگاه توده‌ای وسیعی را برای خود فراهم آورند. حتی در سال ۱۹۰۳
ترتسکی روش تبلیغاتی‌ای را در خدمت خود گرفته بود که لنین از آنها به عنوان
شعارهایی "مافوق انقلابی که خرجی بر نمی‌دارد"، یاد می‌کند.

اکنون ترتسکی در سطحی جهانی آغاز به تکامل روشی تبلیغاتی می‌کند،
که از ابتدا علیه لنین و بلشویک‌ها استفاده کرده بود. در تعداد زیادی از
مقالات، کتاب‌ها، جزوات و سخنرانی‌های مافوق‌چپ و به نظر او اساسی، به
دولت شوروی حمله کرده و خواهان سقوط آن به وسیله‌ی خشونت، نه به دلیل
انقلابی بودنش، بلکه به قول او به دلیل "ضد انقلابی" و "ارتجاعی" بودنش شد.
در عرض یک شب، بسیاری از ضد بلشویک‌های قدیمی، مواضع قدیمی
تزار دوستانه‌ی خود را رها کردند و به صورتی علنی مواضع ضد انقلابی و
پیچ در پیچ ترتسکی را جهت حمله به شوروی از "ناحیه‌ی چپ" پذیرفتند.

طی سال‌های بعد، متهم کردن استالین به "خیانت به انقلاب" از طرف لرد
روترمیر یا ویلیام راندولف امری عادی شده بود.

اولین کار بزرگ تبلیغاتی ترتسکی جهت معرفی خط جدید ضد شوروی‌اش
به ضد انقلاب بین‌المللی، نقل داستان زندگی ملو دراماتیک و نیمه رومانیک

خودش، در کتابی به نام "زندگی من" بود. او برای اولین بار آن را به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه‌های آمریکائی و اروپائی منتشر کرد. وظیفه‌ی این کتاب آن بود که استالین را مورد حمله قرار داده، جنبش ترتسکی را تقویت کند و زمینه را جهت معرفی ترتسکی به عنوان یک "انقلابی جهانی" آماده سازد. ترتسکی در "زندگی من" خود را به عنوان سازمانده و الهام بخش انقلاب روسیه، که سپس به طریقی به وسیله‌ی مخالفان متوسط آسیائی آب زیرکاه از اریکه‌ی قدرت به عنوان رهبر شوروی به زیر کشیده شده بود، معرفی کرده بود.

ناشران و جاسوسان ضد شوروی سر و صدای شدیدی در مورد کتاب ترتسکی، به عنوان پرفروش ترین کتاب در سطح جهان، که گفته می شد اوضاع شوروی را "از داخل" مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است، به راه انداختند. آدولف هیتلر داستان زندگی ترتسکی را بلافاصله پس از انتشار آن خواند. کنراد هایدن نویسنده‌ی داستان زندگی هیتلر در "رهبر - Der Führer" می نویسد که رهبر نازی‌ها در سال ۱۹۳۰ چگونه به صورتی ناگهانی در حضور دوستان خود، موجی از کلمات زیبا را در مورد کتاب ترتسکی "زندگی من" به کار برد. "بسیار زیبا! هیتلر فریاد کشید و آن را در مقابل دوستان خود بر سر دست بلند کرد" من چیزهای بسیاری از آن آموختم و شما نیز از آن خواهید آموخت.

کتاب ترتسکی به سرعت به کتابی جیبی تبدیل شد که مورد استفاده‌ی سازمان‌های جاسوسی ضد شوروی قرار گرفته و به عنوان راهنمایی اصولی جهت تبلیغات علیه‌ی شوروی مورد قبول واقع شد. پلیس مخفی ژاپن خواندن آن کتاب را برای در هم شکستن مقاومت کمونیست‌های زندانی چینی و ژاپنی، بی ارزش نشان دادن دلایل مبارزه‌ی آنها و برای این که به آنها به قبولاند که شوروی به انقلاب چین خیانت کرده است، اجباری اعلام کرد. و به همان طریق گشتاپو از آن کتاب استفاده می کرد.

"زندگی من" تنها آغاز مبارزات تبلیغاتی ترتسکی علیه‌ی شوروی بود. به دنبال آن کتاب‌های "انقلابی که بدان خیانت شد"، "اقتصاد شوروی در مقابل خطری قریب‌الوقوع"، "برنامه‌ی پنج ساله‌ی ناموفق"، "استالین و انقلاب چین"، "مدرسه‌ی قلبی استالین" و تعداد زیادی از مقالات و دست نویس‌های ضد شوروی دیگر که بسیاری از آنها با تیترهائی درشت در روزنامه‌های ارتجاعی اروپا و آمریکا منتشر شد، به بازار آمد. ترتسکی بولتن رسمی خود به نام "بولتن مخالفان" را جهت استفاده در داخل شوروی منتشر کرد. آن را در خارج از شوروی، ابتدا در ترکیه سپس در فرانسه، آلمان، نروژ و دیگر کشورها به چاپ رسانده و به صورت قاچاق توسط قاصدان ترتسکیست به شوروی ولی نه

به منظور این که به دست عموم برسد، فرستاده می شد. آنها برای سیاستمداران، کارمندان دولت، نظامیان و روشنفکرانی که زمانی هوادار ترتسکی بوده و یا تصور می شد که هوادار او بشوند، در نظر گرفته شده بود. این بولتن حاوی اصول تبلیغاتی ترتسکیست‌ها، در خارج و داخل شوروی بود، که در آن به صورتی مداوم تصویر بسیار بدی از آینده‌ی دولت شوروی داده می شد و اوضاع اقتصادی وخیم و بحران‌های صنعتی، شیوع جنگ‌های داخلی جدید و در هم ریختن ارتش سرخ را با اولین حمله‌ای از خارج پیش بینی می کرد. در این بولتن ترتسکیست‌ها با روشی بسیار زیرکانه از شک و نگرانی نسبت به آینده که مشکلات و فشار مرحله‌ی بازسازی در اذهان افراد بی ثبات به وجود آورده بود، استفاده‌ی کامل را می کردند. در آن به صورتی آشکار عناصر متزلزل و ناراضی، به اعمال خشونت آمیز جهت سرنگونی دولت شوروی تشویق می شدند.

در اینجا نمونه‌ای چند از میان تبلیغات و تحریکات خشونت آمیزی که ترتسکی طی سال‌های اخراج خود از شوروی جهت براندازی دولت شوروی، در سراسر جهان پخش می کرد:

« سیاست رهبری فعلی و گروه کوچک استالین، کشور را با سرعت کامل به سوی از هم پاشیدگی و بحران‌های عظیم هدایت می کند. »
(نامه به اعضای حزب کمونیست شوروی، مارس ۱۹۳۰)

« وقوع بحران‌های قریب‌الوقوع اقتصادی در شوروی، به صورتی گریز ناپذیر و در مدتی بسیار کوتاه، تقلبی بودن افسانه‌ی شیرین برپائی سوسیالیسم در یک کشور را اثبات خواهد کرد و بدون شک موجب مرگ بسیاری خواهد شد. اقتصاد شوروی بدون محاسبه و بدون ذخیره‌ی مادی عمل می کند. بوروکراسی خارج از کنترل، اعتبار خود را با اشتباهات مکرر و بی حساب جمع آوری شده، گره زده است. شوروی در مقابل بحرانی قریب‌الوقوع قرار دارد، بحرانی که منجر به قطع فعالیت‌های شرکت‌ها شده و به دنبال خود بیکاری کارگران را به همراه دارد. »
(اقتصاد شوروی در خطر قریب‌الوقوع، ۱۹۳۲)

« کارگران گرسنه در شوروی از سیاست حزب ناخشنودند. حزب از رهبری ناخشنود است. دهقانان از صنعتی کردن، اشتراکی کردن و از شهرها ناخشنودند. »
(مقاله‌ای در روزنامه‌ی آمریکائی میلیتانت، ۴ فوریه ۱۹۳۳)

« اولین تشنج اجتماعی، خارجی و یا داخلی، می‌تواند جامعه‌ی از هم پاشیده‌ی شوروی را در یک جنگ داخلی فروبرد. »
(شوروی و بین‌الملل چهارم، ۱۹۳۳)

« این باور که بوروکراسی استالینی با کمک حزب و یا یک کنگره‌ی شوروی از میان برود، کاملاً بچگانه است. روش‌های عادی و قانونی، دیگر برای از میان بردن رهبریت حاکمه کفایت نمی‌کند. آنها را باید با خشونت مجبور به واگذار کردن قدرت به کارگران پیشرو کرد. »
(بولتن مخالفان، اکتبر ۱۹۳۳)

« بحران‌های سیاسی با بحران‌های عمومی ادغام شده و آن را به جلو می‌برد. »
(قتل کیروف، ۱۹۳۵)

« در درون حزب، استالین خود را بالاتر از تمام انتقادهای دولت جای داده است. به جز به قتل رساندن استالین راه دیگری برای برکناری او از اریکه‌ی قدرت نیست. هر کدام از مخالفان در واقع یک تروریست می‌شود. »
(سخنانی برای روزنامه‌ی ویلیام راندولف، نیویورک ایوینینگ ژورنال ۲۶ ژانویه ۱۹۳۷)

« می‌توانیم ما انتظار داشته باشیم که شوروی از عهده‌ی جنگ قریب‌الوقوع آینده بدون تحمل خسارات بر آید؟ به این سؤال صریح ما جوابی صریح داریم: اگر جنگ می‌خواست فقط جنگ باقی بماند، در این صورت سقوط شوروی اجتناب‌ناپذیر است. قدرت تکنیکی، اقتصادی و نظامی، امپریالیسم با شوروی غیر قابل مقایسه است. اگر این برتری‌ها به وسیله‌ی انقلاب در غرب فلج نشود، امپریالیسم رژیم فعلی را جاروب خواهد کرد. »

(مقاله در روزنامه‌ی آمریکن مرکوری، مارس ۱۹۳۷)

« فروپاشی شوروی اجتناب‌ناپذیر است، اگر این جنگ جدید راه را برای ایجاد یک انقلاب جدید هموار نکند..... در صورت پذیرفتن تئوری جنگ بدون انقلاب، باید هم چنین پذیرفت که شکست اتحاد جماهیر شوروی اجتناب‌ناپذیر است. »
(شهادت در مسکو، آوریل ۱۹۳۷)

۶- ملاقات در برلین

از همان لحظه‌ای که ترتسکی خاک شوروی را ترک کرد، جاسوسان دستگاه‌های امنیتی کشورهای بیگانه، علاقه‌ی بسیار زیادی به برقراری تماس با او جهت استفاده از دانش او در مورد سازمان‌های بین‌المللی ضد شوروی نشان دادند. دفنسیوای (Defensiva) لهستانی، اورا (OVRA) سازمان جاسوسی - فاشیستی ایتالیائی، دستگاه جاسوسی - نظامی فنلاند، گاردهای سفید مهاجر که تشکیلاتی ضد شوروی را در رومانی، یوگسلاوی و مجارستان رهبری می‌کردند، عناصر ارتجاعی دستگاه ضد جاسوسی انگلستان و دیکسیمه بورو (Bureau Deuxieme) فرانسوی؛ هر یک با منظور خاص خود آماده و حاضر بودند که با "دشمن شماره یک و رسمی شوروی" همکاری کنند. پول و امکانات و شبکه‌ای از جاسوسی و خدمات خبر رسانی، جهت حفظ و گسترش فعالیت‌های بین‌المللی تبلیغاتی او و هم‌زمان جهت دادن پشتیبانی و دوباره سازمان دهی دستگاه توطئه‌چینی او در شوروی، در اختیار ترتسکی قرار داده شد.

قبل از هر چیز رابطه‌ی ترتسکی با سازمان نظامی و جاسوسی آلمان بخش ب - ۳ (B III)، که تحت رهبری کلنل والتر نیکولای در آن زمان با تشکیلات در حال رشد گشتاپو، هاینریش هیملر، همکاری می‌کرد، دوستانه‌تر می‌شد. تا سال ۱۹۳۰ جاسوس ترتسکی، کرسینسکی حدود ۲ میلیون مارک طلا از دستگاه جاسوسی آلمان جهت صرف مخارج جنبش ترتسکیستی در شوروی، در ازای مبادله‌ی اطلاعات جاسوسی، که از طرف ترتسکیست‌ها به رهبری سازمان جاسوسی ارتش آلمان داده می‌شد، دریافت کرده بود. کرسینسکی بعدها افشاء کرد:

« از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۰ ما سالیانه ۲۵۰ هزار مارک طلا، به عبارت دیگر در مجموع حدود ۲ میلیون مارک طلا دریافت کردیم. تا پایان سال ۱۹۲۷ خطوط اصلی مورد توافق و مندرج در آن قرارداد به صورت عمده در مسکو به انجام رسید، پس از آن از پایان سال ۱۹۲۷ تا پایان ۱۹۲۸ تقریباً به مدت ده ماه در جریان پرداخت پول، به دلیل این که ترتسکیسم شکست خورده بود و من منزوی شده بودم، وقفه ایجاد شد. چیزی در مورد نقشه‌های ترتسکی نمی‌دانستم و دستورالعمل و اطلاعات جاسوسی نیز از او دریافت نکردم. این جریان تا اکتبر سال ۱۹۲۸ ادامه پیدا کرد، تا این که من نامه‌ای از

ترتسکی که در آن زمان در آلمان در تبعید به سر می برد دریافت کردم. این نامه حاوی دستورالعمل‌های ترتسکی بود. بر اساس آنها من باید پول را از آلمانی‌ها دریافت کرده و سپس به من پیشنهاد داده بود که آنها را یا به مسکو منتقل کنم و یا به رفقای فرانسوی او، رومر، مادلین پاز و دیگران بدهم. من با ژنرال فون زکت تماس گرفتم. ژنرال فون زکت در آن زمان از کار خود کناره گیری کرده بود و هیچ مسئولیتی در هیچ زمینه‌ای نداشت. او تمایل نشان داد که با هامر اشتاین (Hammerstein) صحبت کرده و پول را فراهم آورد. او پول را فراهم کرد. در آن زمان هامر اشتاین ریاست کل قوای نظامی را به عهده داشت. او در سال ۱۹۳۰ به سمت فرماندهی کل قوای نظامی منصوب شد.»

در سال ۱۹۳۰ کرسستینسکی به عنوان معاون کمیساریای خارجی انتخاب شده و از مسکو به برلین منتقل شد. انتقال او از آلمان، به همراه بحران داخلی که در میان نیروهای قوای نظامی به علت هر چه بیشتر قدرت گرفتن نازی‌ها به وجود آمده بود، جریان انتقال پول به ترتسکی را دوباره به صورت موقت به تعویق انداخت. اما ترتسکی در آن زمان آماده بود که قرارداد جدیدی را با سازمان نظامی و جاسوسی آلمان به امضاء برساند.

در فوریه سال ۱۹۳۱ پسر ترتسکی، لئو سدوف آپارتمانی را در برلین اجاره کرد. بر طبق پاسپورت او، سدوف در آلمان یک "دانش آموز" بود که به برلین برای شرکت در کلاس "موسسه‌ی علمی آلمانی" آمده بود. اما در حقیقت او در آن سال به خاطر دلایل دیگری به آلمان آمده بود.

چند ماه قبل ترتسکی نشریه‌ای را با تیتر "آلمان راه حل مشکلات بین‌المللی" به چاپ رسانده بود. ۱۰۷ نفر از نازی‌ها از طریق انتخابات به مجلس راه یافته بودند. حزب نازی‌ها ۶,۴ میلیون رأی به دست آورده بود. وقتی سدوف به برلین آمد فضائی تب‌آلود بر شهر مستولی بود. در حالی که پیراهن قهوه‌ای‌های گارد حمله عربده‌کنان در خیابان‌های برلین رژه رفته، مغازه‌های یهودیان را به آتش کشیده و به خانه‌ی آزادیخواهان، کارگران و اماکن تجمع آنها حمله می کردند، نازی‌ها کاملاً راضی و خوش بین به اوضاع بودند.

« من در تمام طول زندگیم هیچ گاه به این اندازه‌ای که این روزها شاد و خوشحالم، شاد و خوشحال نبوده‌ام. »

این جمله را آدولف هیتلر در ستونی از فولکیشر بئوباختر نوشت.
(Völkischen Beobachter)

آلمان هنوز رسماً یک دموکراسی محسوب می شد. معاملات تجاری میان آلمان و شوروی در بالاترین سطح خود جریان داشت. دولت شوروی ماشین آلات صنعتی از شرکت‌های آلمانی خریداری می کرد. مهندسان آلمانی مأموریت‌های مهمی را در معادن و شرکت‌های برق رسانی شوروی به عهده داشتند. مهندسان شوروی از آلمان بازدید می کردند. نمایندگان تجاری شوروی، خریداران و فرستادگان تجاری به صورتی مداوم جهت انجام مأموریت‌هایی در رابطه با برنامه‌ی پنج ساله میان مسکو و برلین مسافرت می کردند. بخشی از این شهروندان روسی از طرفداران و یا از ستایش‌گران ترتسکی بودند. سدوف به نمایندگی از طرف پدرش جهت انجام مأموریت‌های توطئه‌گرانه به برلین آمده بود. "لئو همیشه در کمین بود"، ترتسکی در کتاب "لئو سدوف پسر، دوست و مبارز" نوشت:

« او لجوجانه به دنبال سر نخ‌های ارتباطی با شوروی می گشت، رد پای توریست‌های در حال بازگشت، دانشجویان شوروی را که به خارج از کشور فرستاده شده و یا کارمندان هوادار میان نمایندگان خارجی را دنبال می کرد. مأموریت اصلی سدوف در برلین این بود که با اعضای قدیمی اپوزیسیون تماس گرفته، به آنها دستورالعمل‌های ترتسکی را ابلاغ کند و خبرهای مهم را جمع آوری کرده و به پدرش منتقل کند. »

ترتسکی در یادداشت‌های خود نوشت:

« برای احتراز از برملاء شدن این روابط جدید و برای گمراه کردن مأموران گ.پ.ا.و (G.P.U.)، سدوف می توانست ساعت‌ها در خیابان‌های برلین پرسه بزند. »

بسیاری از ترتسکیست‌های مشهور موفق شده بودند که در کمیسیون معاملات خارجی شوروی شغل مهمی را برای خود دست و پا کنند. از جمله ایوان ان. اسمیرنوف، که زمانی افسر ارتش سرخ و یکی از رهبران گارد ترتسکی محسوب می شد. پس از مدت کوتاهی در تبعید، اسمیرنوف روش دیگر ترتسکیست‌ها را دنبال کرده، از ترتسکی دوری کرد و تقاضای بازگشت به حزب بلشویک‌ها را کرد. به اسمیرنوف، که یک مهندس بود، شغل مهمی در

صنعت حمل و نقل واگذار شد. در آغاز سال ۱۹۳۱ او به عنوان مهندس مشاور در یک هیئت تجاری انتخاب شد و به برلین مسافرت کرد. اسمیرنوف بلافاصله پس از ورود خود به برلین با سدوف تماس گرفت. طی جلساتی کاملاً مخفی در خانه سدوف و در سالن‌های آبخووری دور از شهر، سدوف، اسمیرنوف را در جریان نقشه‌های ترسکی که شامل سازماندهی دوباره‌ی اپوزیسیون با همکاری جاسوسان سازمان جاسوسی و نظامی آلمان بود قرار داد.

سدوف، به اسمیرنوف گفت از این به بعد، حمله‌ی دسته جمعی شیوه‌ی جدید مبارزه‌ی ما علیه‌ی دولت شوروی است. تمام اختلافات قدیمی میان ترسکیست‌ها، بوخارینیست‌ها، منشویک‌ها، زینویفست‌ها، سوسیال رولوسیونرها و دیگر گروه‌های مخالف باید فراموش شود. باید جبهه‌ی متحدی از تمام مخالفان سازماندهی شود. در ادامه‌ی مبارزه ما، از این به بعد باید شکلی نظامی به خود بگیرد. شیوه‌های تروریستی و خرابکاری باید علیه‌ی دولت شوروی در سراسر کشور آغاز شود. اینها باید به صورتی کاملاً حساب شده مورد بررسی قرار گیرند. به وسیله‌ی ضربات گسترده و خرابکاری‌های دقیق، اپوزیسیون باید رژیم شوروی را نا امید و گیج کرده، تا جایی که تضعیف روحیه بر آنها غالب شود. پس از آن برای اپوزیسیون سهل خواهد بود که قدرت را به چنگ آورد. وظیفه‌ی فوری اسمیرنوف این بود که دستورالعمل‌های ترسکی در مورد بازسازی کار مخفیانه و آماده شدن برای انجام ترور و خرابکاری را به اطلاع اعضای قابل اعتماد اپوزیسیون در مسکو برساند. او در ضمن باید شرایط را به شکلی فراهم می‌آورد که اطلاعات به صورتی منظم به برلین فرستاده می‌شد. قاصدان ترسکیست باید آنها را به سدوف منتقل می‌کردند، و سدوف باید به نوبه‌ی خود آنها را به اطلاع پدر خود می‌رساند. "سلام‌هایی از گالیا دارم" حرف رمزی بود که قاصدان باید به وسیله‌ی آن مورد شناسائی قرار می‌گرفتند.

سدوف از اسمیرنوف تقاضای انجام کار دیگری را، قبل از سفرش از برلین نمود. او می‌خواست که با رهبران یک هیئت تجاری شوروی که به تازگی به برلین آمده بودند در تماس قرار گرفته و با آنها در رابطه با مسئله‌ای بسیار مهم جلسه‌ای داشته باشد.

رهبر این هیئت تجاری یکی از هواداران و دوستان قدیمی ترسکی و بیش از هر چیز یکی از ستایش‌کنندگان پر و پا قرص او فردی به نام یوری لئونیدویچ پیاتاکوف بود.

پیاتاکوف لاغر و بلند قد و خوش لباس بود. پیشانی او بلند و برجسته بود و ریش بزی مرتبی نیز داشت. او بیشتر شبیه یک پروفیسور تحصیل کرده بود تا

این که یک توطئه گر حرفه‌ای. پس از کودتای ۱۹۲۷ او اولین رهبر تروتسکیست بود که با تروتسکی قطع رابطه کرده و تقاضای عضویت دوباره در حزب بلشویک‌ها را کرد. اگر چه هنوز در آن زمان در تبعید به سر می برد ولی استعداد بی نظیر او در مسائل تجاری و سازماندهی موجب شد که مأموریت‌های بسیاری را در کشوری مانند شوروی که از نظر صنعتی در حال رشد بود به او محول کنند. در پایان ۱۹۲۹ عضویت او به صورت آزمایشی در حزب بلشویک مورد قبول واقع شد. او در آن زمان رهبری تعداد زیادی از طرح‌های در دست اجرا در صنایع شیمی و حمل و نقل را داشت. در سال ۱۹۳۱ او به عنوان یکی از اعضای رهبری سازمان برنامه ریزی اقتصادی، بالاترین مقام مشاورتی در اتحاد جماهیر شوروی، انتخاب شد. و در همان سال با سمت رهبری یک هیئت مخصوص تجاری، جهت خرید ماشین آلات صنعتی برای دولت شوروی به برلین فرستاده شد.

بنا بر دستورالعمل سدوف، ایوان اسمیرنوف؛ پیاتاکوف را در دفتر کارش در برلین ملاقات کرد. او به پیاتاکوف خبر داد که لئو سدوف در برلین به سر می برد و از طرف تروتسکی پیغام مخصوصی را برای او دارد. چند روز بعد سدوف و پیاتاکوف با هم ملاقات کردند. در اینجا گزارش ملاقات آنها را از زبان خود پیاتاکوف نقل می کنیم:

« من به کافه‌ای معروف به کافه کنار باغ وحش (Cafe am Zoo) نزدیک باغ وحش رفتم و در آنجا لئو سدوف را دیدم که سر میز کوچکی نشسته بود. ما از قبل یک دیگر را به خوبی می شناختیم. او گفت که او نه از طرف خودش، بلکه از طرف پدرش با من تماس گرفته است، و این که تروتسکی پس از این که به اقامت من در برلین پی برده بود، به او اکیداً فرمان داده بود که شخصاً با من تماس گرفته و با من صحبت کند. سدوف در ادامه گفت که تروتسکی حتی برای یک لحظه فکر از سر گیری مبارزه علیه رهبری استالین را رها نکرده و علت یک آتش بس موقتی در این جریان فقط و فقط مربوط به انتقال مکرر تروتسکی از کشوری به کشوری دیگر بوده است، اما این مبارزه دوباره در حال شکل گرفتن است، چیزی که او، تروتسکی، مایل بود که مرا در آن مورد آگاه کند. پس از آن سدوف رُک و پوست کنده از من سؤال کرد: و الان تروتسکی از شما می پرسد: پیاتاکف آیا مایل به شرکت در این مبارزه هستید؟ من موافقت خود را اعلام کردم.»

پس از آن سدوف آغاز به توضیح دادن در مورد خطوط اصلی پیشنهادات ترتسکی در مورد سازمان دهی دوباره‌ی اپوزیسیون کرد:

« سدوف با توضیح در مورد نشان دادن اشکال جدید شیوه‌های مبارزاتی ادامه داد. صحبت از اشکال مختلف مبارزه‌ی توده‌ای کاملاً بی‌مورد است، در صورت سازماندهی یک جنبش توده‌ای، اگر ما آغاز به انجام نوعی کار توده‌ای کنیم، این امکان وجود دارد که با دشواری‌های بسیاری روبرو شویم. ترتسکی با سرنگونی سلطه‌ی استالین با استفاده از اسلحه‌ی ترور و خرابکاری موافق است. سدوف در ادامه گفت که ترتسکی می‌خواهد به این مسئله توجه شود که محدود کردن مبارزه به یک کشور، کاملاً بی‌معنی است و این که ما باید بدون قید و شرط به مسئله از زاویه‌ای بین‌المللی نگاه کنیم. در این مبارزه ما باید راه حل‌های مناسب را برای حل مسائل بین‌المللی ارائه دهیم، به عبارت دیگر مسائل میان دولت‌ها. سدوف از قول ترتسکی گفت، کسی که به این مسائل توجه نکند زیر سند فقر دانش خود امضاء می‌گذارد. »

در ملاقات بعدی آنها، سدوف به پیاتاکوف گفت:

« یوری لئونیدویچ، شما متوجه می‌شوید که هر چه مبارزه شدیدتر می‌شود، به پول بیشتری نیاز است. شما می‌توانید کمک‌های ضروری را برای این مبارزه فراهم کنید. سدوف به او گفت که این کار چگونه باید عملی شود. در مقام رسمی خود به عنوان نماینده‌ی تجاری از طرف شوروی در آلمان، او می‌توانست تا حد زیادی و "بدون توجه به ارزش آنها" به شرکت‌های آلمانی بورسیگ و دماگ^{۱۱} کالا سفارش بدهد. ترتسکی توافق نامه‌ای با بورسیگ و دماگ داشت.

۱۱ - شرکت‌های بورسیگ و دماگ تنها به عنوان "وسيله‌ای" توسط سازمان جاسوسی و نظامی آلمان استفاده می‌شد. از طریق معاملات خود با این شرکت‌ها، پیاتاکوف، پول بسیار زیادی را در اختیار ترتسکی قرار می‌داد. یک شاهد بی‌طرف، مهندس آمریکایی جان دی. لینل پیچ، شخصاً ناظر زد و بندهای پیاتاکوف با شرکت‌های آلمانی بود. لینل پیچ به عنوان متخصص طلا و صنایع مس در استخدام دولت شوروی بود. در یک سری مقالات که در ساتردی ایوبینینگ پست در ژانویه ۱۹۳۸ به چاپ رسید، او در مورد تجربیات خود در شوروی نوشت: بقیه زیرنویس در صفحه‌ی بعد *

* « در بهار ۱۹۳۱ من با یک هیئت بزرگ تجاری که توسط پیاتاکوف رهبری می شد به برلین سفر کردم. در آنجا وظیفه‌ی من این بود که تجربیات فنی خود را در هنگام خرید ماشین آلات معدنی در اختیار آنها بگذارم. هیئت تجاری، از جمله تعدادی آسانسور معدن را با ظرفیت ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ قوه‌ی اسب خریداری کرد. هیئت اعزامی تقاضا کرد که مخارج این معامله را برحسب فنیگ در کیلو (واحد پول به ارزش ۱/۱۰۰ مارک آلمان) محاسبه کنند. پس از مذاکرات طولانی شرکت‌های آلمانی - بورسیگ و دماغ - با کاهش قیمت ماشین‌ها به مقدار ۵ تا ۶ فنیگ در هر کیلو موافقت کردند. وقتی من این محاسبات را بازرسی کردم، دریافتم که شرکت‌ها در قیمت‌های پیشنهادی خود، سکوهای فلز سبک را با سکوهای چدنی به وزن چند تن عوض کرده بودند، که این امر موجب پائین آمدن مخارج تولید و بالا رفتن وزن شده بود. و در واقع هزینه را برای خریدار افزایش می داد. البته من خیلی از کشف این مطلب خوشحال شده و با غرور تمام و بلافاصله آن را به اعضای هیئت گزارش کردم. قضیه چنان تنظیم شده بود که پیاتاکوف می توانست به مسکو بازگشته و با افتخار تمام نشان دهد که چگونه موفق به پائین آوردن قیمت‌ها شده است، در حالی که او در واقع پول را برای خرید مقدار زیادی چدن بی مصرف پرداخت کرده و به این ترتیب این را برای آلمانی‌ها میسر کرده بود که به او مقدار زیادی تخفیف بدهند. او موفق شده بود که از این حيله در مورد تعدادی معادن دیگر استفاده کند، ولی من انجام آن را در این رابطه متوقف کردم. »

لینتل پیچ بعدها موفق به کشف چند مورد از این نوع خرابکاری‌های صنعتی در اورال، در معادنی که سطح تولید عمداً به وسیله‌ی فعالیت‌های مهندس ترسکیست به نام کاباکوف پائین آورده شده بود، شد. در سال ۱۹۳۷ لینتل پیچ نقل می کند که، کاباکوف "به دلیل ایجاد خرابکاری صنعتی بازداشت شد. پس از شنیدن خبر دستگیری او، به شدت متعجب شدم. لینتل پیچ در ۱۹۳۷ مدارک بیشتری را در رابطه با خرابکاری در کارخانجات صنعتی شوروی، که مستقیماً به وسیله‌ی پیاتاکوف رهبری شده بود، پیدا کرد. مهندس آمریکائی تعدادی از معادن با ارزش را در جنوب قزاقستان بازسازی کرده و دستورالعمل‌های دست نویس و دقیق خود را جهت تضمین تولید هر چه بیشتر در اختیار کارگران شوروی قرار داده بود. لینتل پیچ نوشت:

« یکی از آخرین مأموریت‌های من در شوروی آن بود که به سرعت به همان معادن برگردم. هزاران تن سنگ معدن با درصد بالا به صورتی غیر قابل جبران نابود شده بودند و این که اگر به سرعت کاری جهت باز سازی آنها انجام داده نمی شد، شاید که تمام مواد ذخیره شده در عرض چند هفته از میان می رفت. من متوجه شدم که هیئتی از طرف مقرر پیاتاکوف در آنجا بوده‌اند. دستورالعمل‌های من در آتش ریخته شده بود و تمام معدن را مین گذاری کرده بودند، کاری که می توانست بخش بزرگی از ذخیره‌ی سنگ معدن را در عرض چند ماه نابود کند. »
بقیه زیرنویس در صفحه‌ی بعد *

سدوف گفت - شما می توانید پول بیشتری پرداخت کنید - اما این پول ها خرج فعالیت های ما خواهد شد. »

در سال ۱۹۳۱ در برلین دو نفر دیگر از اعضای مخفی اپوزیسیون به نام های آکسی شستوف (Alexei Schestow)، مهندس در هیئت تجاری پیاتاکوف و سرگئی بسونوف (Sergei Bessonow) که از نمایندگان بازرگانی اتحاد جماهیر شوروی در برلین محسوب می شد، جهت فعالیت برای سازمان جدید ترترسکیست ها، توسط سدوف به کار گرفته شده بودند. بسونوف سوسیال رولوسیونر سابق، مردی ۴۰ ساله با اندامی چاق و پوستی تیره و با ظاهری خوش اخلاق بود. هیئت تجاری که بسونوف عضو آن بود، نماینده و تشکیلات مرکزی کشور اتحاد جماهیر شوروی در مرکز اروپا محسوب می شد تشکیلاتی که هم زمان با ده کشور مختلف اروپائی معاملات تجاری می کرد. به صورت دائمی در برلین مستقر شده بود و به همین دلیل فرد مطلوبی بود که می شد از او به عنوان "رابط" میان ترترسکیست ها و رهبر تبعیدیشان استفاده کرد. چنین برنامه ریزی شده بود که ابتدا پیغام های مخفی ترترسکیست ها برای بسونوف فرستاده میشد و سپس او به نوبه ی خود آنها را به سدوف و یا ترترسکی می رساند.

آکسی شستوف، شخصیتی کاملاً متفاوت با او داشت، به او مأموریتی داده شده بود که کاملاً متناسب با مزاج و خلق و خوی او بود. او می خواست که یکی از بالاترین رهبران جاسوسان ترترسکیست آلمانی و هسته های خرابکاری در سیبری، جائی که او یکی از اعضای مدیریت شرکت های ائتلافی ذغال سیبری بود، بشود. او بیش از ۳۰ سال داشت. در سال ۱۹۲۳ به عنوان دانشجو در دانشکده ی معدن مسکو به ترترسکیست ها پیوست و در سال ۱۹۲۷ رهبری یکی از چاپخانه های مخفی در مسکو را عهده دار بود. او جوانی لاغر اندام، با

* درست قبل از ترک اتحاد جماهیر شوروی و پس از این که او گزارش کامل خود را با جزئیات کامل به مقامات دولت شوروی داد، تعداد بسیاری از اعضای سازمان خرابکار ترترسکی بازداشت شدند. لیتل پیچ کشف کرد که خرابکاران برای انجام نقشه های خود، از دستورالعمل های او "به عنوان وسیله ای جهت ایجاد خرابکاری آگاهانه در معدن" از طریق این که مستقیماً برخلاف دستورات او عمل کنند، استفاده کرده بودند. خرابکاران به اعمال خود اعتراف کردند، لیتل پیچ در ساندی پست تعریف کرد:

« که آنها ناخواسته به توطئه های کمونیست های اپوزیسیون، که آنها را در این مورد متقاعد کرده بودند که به اندازه کافی قوی اند، که استالین و هواداران او را سرنگون کرده و خود قدرت را به دست گیرند، کشیده شده بودند. »

چشمانی روشن و به شدت تند مزاج بود و از ترسکی با وفاداری کامل فرمانبرداری می کرد.

« من ترسکی را شخصاً بارها ملاقات کرده‌ام. »

او عادت داشت که در آن مورد لاف زنی کند. شستوف، ترسکی را به عنوان "رهبر" می شناخت. لقبی که او همیشه در مورد ترسکی استفاده می کرد.

سدوف در ملاقاتی که با شستوف در برلین داشت به او گفت که، این کافی نیست که نشسته و منتظر هوای بهتری بشویم. ما باید از تمام وسائل و امکانات خود برای سلب اعتبار رهبری و سیاست استالین استفاده کنیم. ترسکی معتقد بود که "تنها راه حل مشکل ولی مطمئن، این است که با استفاده از خشونت و ابزار ترور بتوان استالین و دیگر رهبران را از قدرت بر کنار کرد".

شستوف کاملاً با او موافق بود. بله، ما راه برگشت نداریم، یا باید از اسلحه استفاده کنیم و یا راه‌های جدیدی برای مبارزه پیدا کنیم!

سدوف از شستوف سؤال کرد که آیا او کارخانه‌داری به نام دهلمان (Dehlmann) را می شناسد. شستوف به او گفت که این نام را قبلاً در جائی شنیده است. دهلمان مدیر شرکتی به نام فرولیچ - کلوفل بود. تعداد زیادی از مهندسان این شرکت در استخدام معدن‌های سیبری غربی بودند.

سدوف به شستوف گفت که قبل از بازگشت به شوروی با دهلمان تماس بگیرد. سدوف گفت که شرکت دهلمان می تواند کمک خوبی برای سازمان ترسکیست‌ها جهت "فلج کردن اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی" در سیبری باشد. آقای دهلمان در آن زمان در قاجاق نثریات ترسکیست‌ها و جاسوسی به خاک اتحاد جماهیر شوروی شرکت داشت. در عوض شستوف اطلاعات صنعتی در مورد معادن سیبری، که در ضمن دیکتاتور آلمانی نیز علاقه بسیاری به آنها داشت را، به او می داد.

"شستوف پرسید، شما به من می گوئید که با شرکت قرارداد بنویسم؟"
"پسر ترسکی جواب داد، این قدر وحشتناک به نظر می آید؟ اگر آنها خدمتی به ما می کنند، چرا ما نباید با دادن اطلاعات به آنها خدمت آنها را تلافی کنیم؟"

"شستوف فریاد کشید: شما رک و پوست کنده پیشنهاد می کنید که من جاسوسی کنم!؟"

سدوف شانه‌های خود را بالا انداخت، "این کمی ناعاقلانه است که از این لغات استفاده کنیم"، او گفت، که "در شرایط جنگی استفاده از این لغات بی فایده

است. اگر شما تروریسم و نابودی صنعتی را قبول دارید، باید با پیشنهاد من هم موافق باشید."

شستوف چند روز بعد اسمیرنوف را ملاقات کرد و به او گفت که پسر ترتسکی در مورد چه مسائلی با او صحبت کرده است. "سدوف به من دستور داده است که با شرکت فرولیچ - کلویفل ارتباط برقرار کنم"، شستوف گفت. او صریحاً به من فرمان داد که با شرکتی تماس بگیرم که به فعالیت‌های جاسوسی و خرابکاری در منطقه کوزنتسک (Kusnezsk) (کوسباس) اشتغال دارد. در این صورت من جاسوس و خرابکار محسوب می‌شوم.

اسمیرنوف فریاد کشید: صحبت در مورد لغاتی از قبیل "جاسوس" و "خرابکار" را تمام کن! زمان به جلو می‌رود و ما باید کاری بکنیم! چه چیز تعجب‌آوری در قضاوت ما در مورد بسیج تمام نیروهای ضد انقلابی برای سرنگونی رهبری استالین در کوزنتسک می‌بینی؟ چه مشکلی در گرفتن کمک از جاسوسان آلمانی در این جریان می‌بینی؟ راه دیگری وجود ندارد. ما باید آن را قبول کنیم.

شستوف سکوت کرد. اسمیرنوف گفت: "خوب نظر شما چیست؟ شستوف گفت: من عقیده‌ای شخصی در این مورد ندارم. من کاری را انجام می‌دهم که رهبر ما ترتسکی به ما آموخته است، در خدمت و منتظر فرمان هستم.

قبل از ترک برلین، شستوف، آقای دهلمان، مدیر شرکت آلمانی، که کمک مالی به ترتسکی می‌کرد را ملاقات کرد. شستوف تحت نام قلبی آلیوشا (Aljoscha) به خدمت سازمان جاسوسی و نظامی آلمان در آمد. او بعدها تعریف کرد:

« من مدیر شرکت دهلمان و معاون او کوخ (Koch) را ملاقات کردم. گفتگوی من با رهبران شرکت فرولیچ - کلویفل، دهلمان، ابتدا با رد و بدل اطلاعات سری و این که این اطلاعات باید به نمایندگان شرکت که در منطقه کوزنتسک کار می‌کردند، داده می‌شد؛ شروع شد و سپس این که آنها می‌خواهند با وارد آوردن خسارات و خرابکاری‌های سازماندهی شده همکاری با ترتسکیست‌ها را آغاز کنند. در ادامه او به من گفت که آنها به نوبه‌ی خود قصد دارند که بنا بر خواهش سازمان ما افراد بیشتری به کمک ما بفرستند. آنها

می خواستند که به هر شکل ممکن تر تسکیست‌ها را کمک کنند که به قدرت برسند. ^{۱۲}»

۱۲ - آلمانی‌ها علاقه‌ی زیادی به پایگاه صنعتی که استالین در منطقه‌ی غرب سیبری و اورال در دست اجرا داشت، نشان می‌دادند. این پایگاه خارج از دید خلبانان جنگی در هنگام بمباران بود و می‌توانست در صورت آغاز یک جنگ نقش تعیین‌کننده‌ای برای اتحاد جماهیر شوروی داشته باشد. آلمانی‌ها می‌خواستند که به این پایگاه‌ها از طریق جاسوسان و خرابکاران خود نفوذ کنند.

بورسیگ، دماغ و فرولیچ - کلوفل - دهلمان، که قراردادی در مورد تحویل ماشین‌ها و کمک‌های فنی با دولت شوروی برای تکمیل طرح پنج ساله داشتند، توسط سازمان جاسوسی و نظامی آلمان برای "رد گم کردن" مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت. جاسوسان و خرابکاران آلمانی به عنوان "مهندس" و "متخصص" به روسیه فرستاده می‌شدند. دستگاه امنیتی آلمان، جاسوسانی را از میان مهندسان روسی که می‌شد مورد فشارهای خارجی قرار داد و از گرفتن رشوه ابائی نداشتند، در آلمان سازماندهی کرد. یک مهندس روسی به نام میشائیل استرویلوف (Michail Stroilow)، که در سال ۱۹۳۰ در برلین به عنوان جاسوس توسط آلمانی‌ها استخدام شده و سپس در سیبری به یک سازمان ترسکیستی پیوسته بود، پس از دستگیری در سال ۱۹۳۷ در مقابل یک دادگاه شوروی گفت:

« تمام جریان به صورتی بسیار جالب از طریق ملاقات من با جاسوس آلمانی فون برگ شروع شد. او به زبان روسی تسلط کامل داشت، چرا که او ۱۰ تا ۱۵ سال قبل از انقلاب در روسیه، پترزبورگ زندگی کرده بود. این مرد دفاتر فنی ما را بارها مورد بازدید قرار داد و با من در مورد معاملات تجاری و بخصوص در آن زمان در مورد نوعی فولاد سخت که توسط شرکت والرام تولید می‌شد صحبت کرد. برگ، خواندن کتاب ترسکی به نام "زندگی من" را به من توصیه کرد. در نووسیبیسک (Nowosibirsk)، متخصصان آلمانی به سراغ من آمده و خود را با نام رمز مورد توافقمان به من معرفی می‌کردند. به این ترتیب من تا سال ۱۹۳۴ با شش مهندس آلمانی، مهندسان استخدامی در شرکت آلمانی فرولیچ - کلوفل - دهلمان، به نام‌های سامراگرن، وُورم، بایومگارتن، ماس هاپور و فلیسا (نام مهندسان شرکت) ملاقات داشتم. اولین گزارش که در ژانویه ۱۹۲۳ از طریق مهندس فلیسا به من داده شد، حاوی اطلاعاتی در زمینه‌ی طرح‌های بزرگی در مورد بازسازی کوزنتسک بود که در واقع و به زبان ساده اطلاعات جاسوسی به حساب می‌آمد. من مسقیماً دستورالعملی در مورد انجام ایجاد خسارت و خرابکاری و نقشه‌ای برای خرابکاری که به وسیله‌ی سازمان ترسکیستی در سیبری غربی طراحی شده بود را دریافت کردم.»

وقتی شستوف به شوروی بازگشت، با خود نامه‌ای از طرف سدوف برای پیاتاکوف که به مسکو بازگشته بود به همراه داشت. شستوف نامه را در پاشنه‌ی کفش خود مخفی کرده بود. او نامه را به پیاتاکوف در کمیسیون صنایع سنگین داد. نامه به وسیله‌ی خود ترتسکی به پیاتاکوف نوشته شده بود و در آن "وظایف فوری" اپوزیسیون در شوروی به شکل زیر طراحی شده بود:

« اولین وظیفه‌ی ما "سرنگون کردن استالین و هوادارانش با توسل به هر وسیله‌ای است" و آن به معنای تروریسم است.
دومین وظیفه‌ی ما "متحد کردن دشمنان استالین است." آن به معنای ادغام با ارتش و سازمان جاسوسی آلمان و بقیه‌ی نیروهای ضد شوروی، که در واقع خواهان همکاری با اپوزیسیون‌اند، می باشد.
سومین وظیفه‌ی ما: "برهم زدن برنامه‌های حزب و دولت شوروی، به خصوص در حوزه‌ی اقتصادی است." و این به معنی خرابکاری است. »

پیاتاکوف می‌بایستی به عنوان معاون ترتسکی، رهبری دستگاه توطئه چینی علیه‌ی شوروی را عهده‌دار شود.

۷- سه بخش

طی سال ۱۹۳۲، ستون پنجم آینده در شوروی، با اتخاذ سیاست فعالیت‌های مخفی به صورتی واقعی آغاز به شکل‌گیری کرد. در جلسات و کنفرانس‌های کوچک و سری، اعضای قسم خورده‌ی توطئه گر، از مواضع جدید سازمان مطلع می شدند و وظایف خود را تمرین می کردند. شبکه‌ای از گروه‌های تروریستی، گروه‌های خرابکاری و پیغام بران در خاک شوروی احیاء شد. در مسکو، لنینگراد و در قفقاز و سیبری، در دونباس و اورال سازمان دهندگان ترتسکیست برای تجمعات هرج و مرج طلب و دشمنان دولت شوروی از جمله: سوسیال رولوسیونرها، منشویک‌ها، افرادی با مواضع چپ و راست، ناسیونالیست‌های افراطی، هرج و مرج طلبان، گاردهای سفید فاشیستی و هواداران سلطنت، سخنرانی می کردند. پیغام‌های ترتسکی به وسیله‌ی هواداران

و جاسوسان شناخته و ناشناخته به صورت مخفی منتشر می شد. توطئه‌ی جدیدی علیه‌ی دولت کشور شوروی در جریان بود. مواضع و اقدامات ترترسکی ابتدا به مذاق گروهی از روشنفکران قدیمی ترترسکیست خوش نیامد. کارل رادک روزنامه نگار، زمانی که پیاتاکف مواضع جدید را برای او تشریح نمود، نگرانی در چهره‌اش نمایان شد. در فوریه ۱۹۳۲ رادک نامه‌ای خصوصی از ترترسکی دریافت داشت. معمولاً تمام نامه‌ها و پیغام‌های ترترسکی محتوای محرمانه داشتند. ترترسکی به هوادار مردد خود نوشته بود:

« شما باید تجربیات گذشته را بیاد آورده و دقت کنید که برای شما راه بازگشتی به گذشته وجود ندارد، که مبارزه وارد مرحله‌ی جدیدی شده است، و علائمی که این مرحله‌ی جدید مبارزاتی را مشخص می کند این است که یا ما باید به همراه دولت شوروی از میان برویم و یا مسئله‌ی سرنگونی این رهبریت را مطرح کنیم. »

نامه‌ی ترترسکی، به همراه پافشاری‌های پیاتاکف، بالاخره رادک را متقاعد کرد که با مواضع جدید که شامل ترور، خرابکاری و همکاری با "نیروهای خارجی" می شد، موافقت کند.

یکی از فعال ترین هسته‌های تروریستی که در آن زمان در سطح تمام شوروی تشکیل شده بود، هسته‌ی ایوان اسمیرنف و دوستان قدیمی و اعضای گارد ترترسکی، سرگئی ماراچکوفسکی و افرایم درایتسر بود.

تحت رهبری اسمیرنف، ماراچکوفسکی و درایستر، گروه‌های کوچکی را از میان تبهکاران حرفه‌ای، دوستان قدیمی ترترسکیست باقی مانده از دوران جنگ داخلی، که آماده برای اعمال خشونت بودند، تشکیل دادند.

ماراچکوفسکی در یک سخنرانی برای تروریست‌ها در مسکو در سال ۱۹۳۲ گفت:

« امیدهایی که ما در مورد متلاشی شدن سیاست‌های حزب داشتیم، غلط از آب در آمده است. متدهای استفاده شده، تا به حال نتیجه‌ی مثبتی در بر نداشته است. تنها یک راه برای مبارزه‌ی ما باقی می ماند، و آن استفاده از قهر برای براندازی رهبری حزب است. استالین و بقیه‌ی رهبران باید نابود شوند. این وظیفه‌ی اصلی ماست! »

هم زمان، پیاتاکف در تلاش بود که به توطئه گران در پست‌های حساس، به خصوص در صنایع جنگ و حمل و نقل مسئولیتی داده شود و آنان را با توطئه‌های ترترسکی که علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرده بود، همراه کند. در تابستان ۱۹۳۲ پیاتاکف به عنوان جانشین ترترسکی در شوروی و بوخارین به عنوان رهبر دست راستی‌های اپوزیسیون، به توافق رسیدند که دشمنی‌های گذشته را کنار گذاشته و با یک دیگر تحت رهبری ترترسکی همکاری کنند. گروه کوچکی که توسط افراد قدیمی اپوزیسیون، زینویف و کامنف رهبری می‌شد، قبول کردند که فعالیت‌های خود را تابع رهبری ترترسکی کنند. بوخارین مذاکرات میان توطئه گران در آن زمان را این چنین توضیح داد:

« من با پیاتاکف، تومسکی و ریکوف صحبت کرده بودم. ریکوف با کامنف و زینویف و پیاتاکف مذاکره نمودند. در تابستان ۱۹۳۲ من برای بار دوم در کمیساریای خلق برای صنایع سنگین، با پیاتاکف صحبت کردم. این بار این مسئله برای من امر ساده‌ای بود، چون من زیر دست پیاتاکوف کار می‌کردم. او رئیس من بود. من اجازه داشتم که به دفتر خصوصی او بروم، بدون این که سوء ظن کسی را تحریک کنم... طی این گفتگو در تابستان ۱۹۳۲ پیاتاکف با من در مورد گفتگوهایش با سدوف و در مورد سیاست‌های ترور ترترسکی صحبت کرد، و ما به این نتیجه رسیدیم که به زودی می‌توانیم تضادهای خود را کنار گذاشته و با هم در مبارزه مان علیه‌ی حکومت شوروی متحد شویم. »

مذاکرات تعیین کننده در پائیز، در جریان یک جلسه‌ی محرمانه که در خارج از شهر مسکو و در یک ویلای تابستانی برگزار شد، به پایان رسید. نگهبانان از خانه و راه‌های منتهی به آن، برای جلوگیری از غافلگیر شدن و حفاظت جان توطئه گران مراقبت می‌کردند. در این جلسه چیزی شبیه یک رهبری ارشد برای نیروهای متحد شده، انتخاب شد. این رهبران ارشد اپوزیسیون که قصد سازماندهی ترورهای آینده و خرابکاری‌ها را در سراسر شوروی داشت "جبهه‌ی راست و بلوک ترترسکیست‌ها" نامیده می‌شد. آنها در سه مرکزیت و یا بخش با این هدف که اگر یکی از این هسته‌ها کشف می‌شدند، بقیه قادر به ادامه‌ی کار باشند، تشکیل شده بودند.

اولین بخش، "مرکز ترور ترترسکیستی - زینویفیستی"، بود که توسط زینویف رهبری می‌شد و وظیفه‌اش این بود که اعمال ترورستی را سازماندهی کند.

بخش دوم "مرکز موازی ترتسکیست‌ها" نام داشت، که به وسیله‌ی پیاتاکف رهبری شده و اعمال خرابکاری را سازماندهی می‌کرد.

سومین و مهم‌ترین بخش، آن بخش واقعی و جبهه‌ی ترتسکیستی، که توسط بوخارین و کرسستینسکی رهبری می‌شد که در برگیرنده‌ی بسیاری از رهبران و بیشترین اعضای نیروهای اپوزیسیون بود.

تمام سازمان فقط بیش از چند هزار عضو و تقریباً ۲۰ تا ۳۰ نفر رهبر، که پست‌های مهمی را در ارتش، کمیساریای خارجی، سازمان امنیت، صنایع، اتحادیه‌ها، حزب و ارگان‌های دولتی بر عهده داشتند، نداشت.

از همان آغاز "جبهه‌ی راست و ترتسکیست‌ها" که به وسیله‌ی نمایندگان مزدور و سازمان‌های امنیتی بیگانه، بخصوص سازمان جاسوسی آلمان که به درون آن نفوذ کرده بودند، رهبری می‌شد. در اینجا نام چند تن از جاسوسان قدرت‌های بیگانه را که اعضای رهبری جبهه‌ی توطئه‌گران بودند را ذکر می‌کنیم:

نیکلای کرسستینسکی، (Nikolai Krestinsky) ترتسکیست و معاون کمیساریای خارجی، جاسوس ارتش آلمان از سال ۱۹۲۳ که اولین مأموریت جاسوسی خود را از جانب ژنرال هانس فون زکت دریافت کرد.

آرکادی روزنگولتز (Arkadi Rosengolz)، ترتسکیست و عضو کمیساریای خلق برای بازرگانی خارجی، شاغل به عنوان جاسوس برای فرماندهی ارشد آلمان از سال ۱۹۲۳. بعدها روزنگولتز تعریف کرد:

« پس از فعالیت‌های جاسوسی من، وقتی که با راهنمایی ترتسکی بخشی از اطلاعات محرمانه را به فرماندهی کل قوا، فون زکت و فرماندهی ستاد ارتش هازه دادم، مأموریتم آغاز شد. سال ۱۹۲۶ روزنگولتز همکاری خود را با سازمان جاسوسی انگلستان در حالی که هم‌زمان روابط خود را با آلمانی‌ها حفظ کرده بود، آغاز کرد. »

کریستین راکوسکی (Christian Rakowski)، ترتسکیست و سفیر سابق در انگلستان و فرانسه، جاسوس دستگاه جاسوسی انگلستان، اینتلیجنت سرویس از سال ۱۹۲۴، از سخنان خود راکوسکی:

« من در سال ۱۹۲۴ روابط تبه‌کارانه‌ام را با سازمان جاسوسی انگلستان آغاز کردم. »

او در سال ۱۹۳۴ برای سازمان جاسوسی ژاپن هم جاسوسی می کرد.

استانیسلاو راتایچاک (Stanislaw Rataischak)، ترنسکیست و رئیس مرکز نظارت صنعت شیمی، جاسوس سازمان اطلاعاتی آلمان. پس از انقلاب به شوروی فرستاده شد. او عملیات جاسوسی و اعمال خرابکارانه را در داخل آن کارخانجاتی که دولت شوروی در اورال ساخته بود، سازماندهی می کرد.

ایوان حنراشه (Iwan Hrasche)، ترنسکیست، مدیر در صنایع شیمی شوروی، در سال ۱۹۱۹ ملبس به لباس اسیر جنگی روسی در حال بازگشت، برای جاسوسی به نفع سازمان اطلاعاتی کشور چکسلواکی به شوروی آمد. سپس به خدمت سازمان جاسوسی آلمان در آمد.

آکسی شستوف (Alexei Schestow)، ترنسکیست و یکی از اعضای رهبری شرکت‌های ائتلافی معدن‌های ذغال سنگ خاور دور و سیبری، که در سال ۱۹۳۱ به خدمت سازمان جاسوسی آلمان در آمد. او از طریق شرکت فرولیچ - کئوئپفل - دهلمان برای آلمانی‌ها کار می کرد و جریانات خرابکاری و جاسوسی را در سیبری سازماندهی می کرد.

گاوریل پوشین (Gawril Puschin)، ترنسکیست و مدیر کارخانجات شیمی در گورلووکا، در سال ۱۹۳۵ به عضویت سازمان جاسوسی آلمان در آمد. بعدها طبق اعترافات خودش در حضور مقامات دولت شوروی، او اطلاعات زیر را به آلمانی‌ها می داد:

« (۱) ارقام تولیدات شیمیائی در کارخانجات شوروی طی سال ۱۹۳۴،

(۲) برنامه‌ی کار همان کارخانه برای سال ۱۹۳۵ و

(۳) طرح‌های در دست اجرا تا سال ۱۹۳۸. »

یاکوف لیفشیتس (Jakow Lifschitz)، ترنسکیست و از اداره کنندگان صنایع راه آهن خاور دور، جاسوس سازمان جاسوسی و نظامی ژاپن، به طور مرتب اطلاعات در مورد راه آهن شوروی را برای ژاپنی‌ها می فرستاد.

ایوان کنیاسف (Iwan Knjasew)، ترنسکیست و مدیر راه آهن اورال، جاسوس سازمان اطلاعاتی ژاپن. به دستور ژاپنی‌ها عملیات خرابکاری را در

اورال اداره می کرد و برای فرماندهان ژاپنی در مورد وسائل حمل و نقل شوروی اطلاعات جمع آوری می کرد.

ژوزف توروک (Josef Turok)، ترنسکیست و معاون مدیر کل ترافیک در پرم (Perm) - راه آهن اورال، جاسوس ژاپنی‌ها. در سال ۱۹۳۵، او در قبال جاسوسی و مأموریت خرابکاری در اورال مبلغ ۳۵ هزار روبل از ژاپنی‌ها دریافت کرد.

میکائیل چرنف، (Michail Tschernow)، عضو اپوزیسیون راست، کمیساریای خلق برای کشاورزی، جاسوس سازمان اطلاعاتی و نظامی آلمان از سال ۱۹۲۸. به دستور سازمان جاسوسی آلمان عملیات خرابکارانه‌ی وسیعی را در اوکراین سازماندهی می کرد.

واسیلی شارانگویچ (Wassili Scharangowitsch)، از اعضای راست و منشی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه‌ی سفید، در سال ۱۹۲۱ برای جاسوسی از طرف لهستان، به شوروی فرستاده شد. او سال‌های بعد نیز به کار برای سازمان جاسوسی لهستان ادامه داد و آنها را با دادن اطلاعات جاسوسی از وضعیت داخلی شوروی مطلع می کرد. و در ضمن عملیات خرابکارانه در روسیه‌ی سفید را نیز سازماندهی می کرد.

گریگوری گرینکو (Grigori Grinko)، از اعضای دست راستی و کارمند کمیساریای دارائی. جاسوس سازمان اطلاعاتی آلمان و لهستان از سال ۱۹۳۲. او از رهبران جنبش فاشیستی و ناسیونالیستی "اوکرائین" بود و به کسانی که اسلحه و مواد منفجره به شوروی قاچاق می کردند، کمک می کرد. او به نفع آلمانی‌ها و لهستانی‌ها جاسوسی و خرابکاری می کرد.

سازمان توطئه گر ترنسکیست‌ها، دست راستی‌ها و "زینویفیست‌ها"، در واقع به عنوان ستون پنجم در اتحاد جماهیر شوروی، فعالیت می کردند.

منابع بخش پانزدهم و شانزدهم:

ترتسکی شروع فعالیت‌ها و نوشتجات سیاسی‌اش را اتوبیوگرافی خود، زندگی من (۱۹۳۱, *My Life*, - New York, Charles Scribner's Son) بیان داشته است. گزارشاتی از دیدگاه شخصی درباره‌ی نقش ترتسکی در سال ۱۹۱۸ در کتاب "جاسوس انگلیسی" اثر بروس لوکهارت

(*British Agent*, Bruce Lockharts)

و در استشهاداتی در برابر "Overmann-Komitee" از سال ۱۹۱۹ می‌توان دید.

در انتخاب نظرات لنین در مقابل ترتسکی، در درجه‌ی اول از منتخبات لنین (Lenin, *Selected Works*- New York, International Publishers) و ولادیمیر ای. لنین، یک زندگی سیاسی، تنظیم به وسیله‌ی انستیتوی مارکس - انگلس، مسکو

(Lenin, *A Political Biography*- Prepared by the Marx-Engels-Lenin-Institute, Moscow ۱۹۴۳)

استفاده شده‌اند. بهترین اثر موجود به زبان انگلیسی در مورد تکامل حزب کمونیست و ماهیت مبارزه بین ترتسکی از یک سو و لنین و استالین از سوی دیگر از دیدگاه شوروی از ن. پوپوف، تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی، در دو جلد می‌باشد.

(N. Popov, *Outline History of the Communist Party of the Soviet Union*- Moscow-Leningrad, Co-Operative Publishing Society of Foreign Workers in the U.S.S.R., ۱۹۳۴)

یک نوشته‌ی بعدی دولت شوروی، که در آن از اسناد جدید دادگاه‌های مسکو استفاده شده، تاریخ رسمی حزب کمونیست شوروی (بلشویک) تحریر به وسیله‌ی کمیسیونی از کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی بلشویک

(*History of the Communist Party of the Soviet Union - Bolsheviks*, - Edited by a Commission of the Central Committee of the C.P.S.U.(B) (New York, International Publishers, ۱۹۳۹).

اسناد جالبی درباره‌ی فعالیت‌های سیاسی ترتسکی، قبل و بعد از انقلاب روسیه، در کتاب "اشتباهات ترتسکی"

(*The Errors of Trotskyism*, - London, Centropress, ۱۹۲۵)

مجموعه‌ای از سخنان شخصیت‌های رسمی شوروی، از جمله استالین، کروپسکایا، زینویف و کامنیف یافت می‌شوند.

کتاب "سال‌های طوفانی" از اف. مارکوسن (Isaac F. Murcossons) (۱۹۳۸) *Turbulent Years - New York, Dodd, Mead and Company*,

حاوی اسناد ژورنالیستی در مورد ترتسکی و از جمله یک مصاحبه‌ی مکتوب بسیار زنده از سال ۱۹۲۴ می‌باشد.

تصویری کنایه‌آمیز در کتاب چرچیل، (*Great Contemporaries*) "بزرگان معاصر"، گواهی از موضع این دولتمرد در مقابل ترتسکی می‌دهد. اثر جیبی دیگری در مورد مبارزات اپوزیسیون ترتسکی در داخل حزب کمونیست شوروی، سر برنارد پارس در کتاب "روسیه" عرضه می‌کند. (*Sir Bernard Pares in Russia - New York, Penguin Books, ۱۹۴۳*).

یک قضاوت آرام و عینی درباره‌ی برنامه‌ی سیاسی ترتسکیست‌ها را سیدنی و بئاتریس وب (زوجه) در کتاب "کمونیسم شوروی، یک تمدن جدید؟" بیان می‌دارند.

(Sidney und Beatrice Webb, in *Soviet Communism, A New Civilization?* - New York, Charles Scribner's Sons, ۱۹۳۷).

در یک چاپ بعدی نگارندگان این کتاب علامت سؤال را در زیرنویس حذف نموده‌اند. جزئیات درباره‌ی دسیسه چینی و توطئه‌های ترتسکی علیه‌ی دولت شوروی در قبل و بعد از مرگ لنین، در نوشته‌ی کمتر معروفی که ترتسکی بعد از مرگ پسرش در سال ۱۹۳۸ در پاریس منتشر نموده، می‌توان مشاهده نمود:

لئون سدوف، "پسر - رفیق - مبارز"

(Leon Sedov, "*Son-Friend-Fighter*" - New York, Young People's Socialist League - Fourth International - ۱۹۳۸).

این نوشته هم چنین حاوی اسنادی درباره‌ی ترتسکی و پسرش در آلمان و یک گزارش از فعالیت‌های مخابراتی سِرّی به رهبری سدوف می‌باشد. تبعید ترتسکی به قسطنطنیه و پرینکیپو، از طرف بسیاری روزنامه‌نگاران به تحریر در آمده‌اند، مقالات مربوطه را می‌توان در روزنامه‌ها و مجلات آن زمان پیدا نمود. جالب‌ترین آنها این سه مقاله‌ی زیرین می‌باشند:

اس. زنگر "با ترتسکی در قسطنطنیه"؛ امیل لودویگ "ترتسکی در تبعید" و جان گونتر "ترتسکی در البانیا"

(S. Saenger, "*With Trotsky in Constantinople*", - Living Age, Juli ۱۹۲۹); (Emil Ludwig, "*Trotsky in Exile*" - Living Age, Februar ۱۹۳۰)

(John Günther, "Trotsky at Elba", - Harper's Magazine, April ۱۹۳۲).
J. R. Campbell, *Soviet Policy and Its Critics* - London, Victor Gollancz, Ltd., ۱۹۳۹).

در این نوشته‌ی آخر شرح حال سیاسی تروتسکی مستندانه بررسی شده است؛ این کتاب همزمان یک گزارش مشاجره‌آمیز درباره‌ی تکامل گروه تروتسکیست‌ها به یک سازمان توطئه‌گر ضد شوروی می‌باشد، هرگاه در نوشته‌ها به چیزی در خلاف آن اشاره نشده است، - اسناد، نقل قول‌ها، مکالمه‌ها، اتفاقات - که مربوط به دسیسه‌های مخفی تروتسکیست‌ها و اپوزیسیون راست می‌باشد، مستقیماً از گزارشات رسمی سه محاکمه‌ی مسکو برداشته شده‌اند، که در اوت ۱۹۳۶، ژانویه‌ی ۱۹۳۷ و مارس ۱۹۳۸ در مقابل دادگاه عالی نظامی اتحاد جماهیر شوروی برگزار گشته‌اند.

بیانات دقیق در مورد کرسستینسکی با ژنرال زکت و ایجاد رابطه‌ی راکوفسکی با سازمان مخفی انگلیسی به طور مثال از اعترافات این دو در مقابل دادگاه عالی نظامی شوروی برداشته شده‌اند. گزارش در مورد ملاقات‌ها و مذاکرات که در برلین مابین سدوف، پیاتاکف، شستوف، اسمیرنوف و غیره، بر پایه‌ی بیانات اسمیرنوف در سال ۱۹۳۶ و بیانات پیاتاکف، شستوف و بقیه از سال ۱۹۳۷ می‌باشند. هم چنین اظهارات تروتسکی و پسرش سدوف، چه در این بخش و چه در بخش‌های بعدی، با همان کلماتی که شرکای توطئه‌گر در هنگام محاکمات ابراز داشته‌اند، نقل قول شده‌اند. گزارش محاکمات در ۳ جلد موجود می‌باشند:

"گزارش محاکمات در مورد جرائم مرکزیت تروتسکی - زینویفیستی"
۱۹ - ۲۴ ام اوت ۱۹۳۶ (کمیساریای خلق برای امور قضائی اتحاد جماهیر شوروی، مسکو ۱۹۳۶)؛

"گزارش محاکمه در مورد فعالیت‌های ضد شوروی مرکزیت تروتسکیستی"
۲۳ تا ۳۰ ام ژانویه‌ی ۱۹۳۷ (کمیساریای خلق برای امور قضائی اتحاد جماهیر شوروی، مسکو ۱۹۳۷)؛

"گزارش محاکمه در مورد جرائم فعالیت‌های ضد شوروی گروه راست و تروتسکیست‌ها"
۲ تا ۱۳ ام مارس ۱۹۳۸ (کمیساریای خلق برای امور قضائی اتحاد جماهیر شوروی، مسکو ۱۹۳۸).

این کتاب‌ها اطلاعات بسیاری در مورد توطئه‌های ضد شوروی، به خصوص در سال‌های مهاجرت ترتسکی و زمان به قدرت رسیدن هیتلر در بر دارند. جدا از گیرائی محتوی این کتاب‌ها، این گزارش رسمی محاکمات، که در بیش از ۱۵۰۰ صفحه اقرارات کلمه به کلمه‌ی معترفین را بیان می‌دارد، توجه زیادی را به خود معطوف می‌دارد، زیرا که این تصویر همه‌جانبه‌ی یک توطئه‌ی سری زمان خود می‌باشد، که برای اولین بار از طرف یک دولت به افکار عمومی ارائه گشته است. جدا از این، این گزارشات حاوی اولین کشف در مورد متدهائی که بر اساس آن "کشورهای محور" (Achse) ستون پنجم خود را سازمان می‌داده‌اند، می‌باشد. آنها مراجع گرانبھائی برای بررسی یک مرحله‌ی تاریخی می‌باشند، که در آن بخش‌های مختلف ستون پنجم کشورهای محور نقشی تعیین کننده کسب می‌کردند.

بخش هفدهم - خیانت و ترور

۱ - دیپلماسی خیانت

طی سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۴ این طور به نظر می‌آمد که تمام اروپا در محاصره‌ی تبی مرموز در آمده است. کشورها یکی پس از دیگری به ناگهان از کودتاهای دولتی، شورش‌های نظامی، خرابکاری، قتل‌های مرموز و کشف توطئه‌ها و دسیسه‌ها به لرزه در آمده بودند. به سختی یک ماه بدون خیانت و خشونت به پایان می‌رسید. یک بیماری همه‌گیر از خیانت و ترور تمام اروپا را فرا گرفته بود.

آلمان نازی مرکز این عفونت بود. در ۱۱ ژانویه ۱۹۳۴ یونایتدپرس در لندن با انتشار تلگرافی اعلام کرد:

« با آلمان نازی به عنوان مرکز جدید جنبش‌های فاشیستی، خشونت و آشفتگی به وسیله‌ی کسانی که معتقدند که اشکال دولت‌های قدیمی به مرگ محکومند، قاره را فرا گرفته است. »

واژه‌ی "ستون پنجم" هنوز ناشناخته بود. اما پیشقراولان ارتش مخفی آلمان در آن زمان حمله‌ی خود را علیه‌ی دولت‌های اروپائی آغاز کرده بودند. "کاگولاردها" و نیروهای "آتش صلیبی" فرانسوی، "اتحادیه‌ی فاشیست‌های" انگلیسی، "رکسیت‌های" بلژیکی، نیروهای "پ.او.و. - POW" در لهستان، "هنلاینها" و گاردهای "هلینکای"، چکی، "کیسلینگ‌های" نروژی، نیروهای "گاردهای آهنین" اهل رومانی، "ای.ام.ار.او." بلغاری، "لاپو" فنلاندی، "گرگ آهنین" اهل لیتوانی، "صلیب آتشین" لتونی و بسیاری دیگر از نیروهای تازه سازمان داده شده و مخفی نازی و یا گروه‌های ضد انقلابیون باز سازی شده، در حال فعالیت بودند که راه را برای پیروزی ارتش آلمان نازی و به تصرف در آوردن قاره و حمله به اتحاد جماهیر شوروی آماده کنند.

ما در اینجا چند نمونه از مهم‌ترین حملات تروریستی و فاشیستی نازی‌ها، که بلافاصله پس از به قدرت رسیدن هیتلر به وقوع پیوست را متذکر می‌شویم:

اکتبر ۱۹۳۳ - ترور "آ. مایلوف" (A. Mailow)، منشی سفارت روسیه در "لوه" در لهستان که توسط سازمان تروریستی، ناسیونالیستی "اویو.ان." (O.U.N.) اوکرائینی که به وسیله‌ی نازی‌ها حمایت مالی می‌شدند.

دسامبر ۱۹۳۳ - قتل رئیس دولت رومانی "ایون دوکا" (Duca)، به وسیله‌ی نازی‌های رومانی گارد آهنین.

فوریه ۱۹۳۴ - شورش در پاریس، توسط سازمان فاشیستی - فرانسوی صلیب آتش (Croix de Feu).

مارس ۱۹۳۴ - تلاش در انجام کودتای دولتی در "استونی" توسط سازمان فاشیستی "مبارزان راه آزادی"

مه ۱۹۳۴ - کودتا فاشیستی در بلغارستان

مه ۱۹۳۴ - تلاش در انجام کودتا در "لتونی" به وسیله‌ی تشکیلات تحت کنترل نازی‌ها، سازمان "برادری بالتیکی".

ژوئن ۱۹۳۴ - قتل وزیر داخلی لهستان "برونیسلاو پیراکی" (Bronislaw) به وسیله‌ی جاسوسان سازمان میهن پرستان اوکرائینی، "اویو.ان." که به وسیله‌ی نازی‌ها حمایت مالی می‌شد.

ژوئن ۱۹۳۴ - رهبر سازمان لهستانی "آکسیون کاتولیکی"، "ایوان بابی" (Iwan Babi) توسط جاسوسان سازمان تروریستی "اویو.ان." به قتل رسید.

ژوئن ۱۹۳۴ - تلاش در انجام کودتا در لیتوانی به وسیله‌ی سازمان نازیستی "گرگ آهنین"

ژوئیه ۱۹۳۴ کودتای ناموفق نازی‌ها در اتریش، که در جریان آن نازی‌های تروریست، "انگلبرت دولفوس" (Engelbert Dollfuß)، رئیس جمهور اتریش را به قتل رساندند.

اکتبر ۱۹۳۴ - پادشاه یوگسلاوی "الکساندر" (Alexander) و وزیر امور خارجه‌ی فرانسه "بارتو" (Barthou)، توسط جاسوسان سازمان کرواتی "اوستاشی" (Ustaschi) و تحت کنترل نازی‌ها، به قتل رسیدند.

در اصل مسئول، سازمانده و رهبر عملیات ستون پنجم نازی‌ها، که به سرعت گسترش یافته و از مرزهای اروپا عبور کرد و به ایالات متحدهی آمریکا، آمریکای لاتین، آفریقا، و در اتحاد با سازمان جاسوسی ژاپن به تمام مناطق خاور دور نفوذ کرد، دو نفر به نام‌های "آلفرد روزنبرگ" (Alfred Rosenberg) و "رودلف هس" (Rudolf Heß) بودند. "روزنبرگ" که مأموریتش سازماندهی هزاران عملیات جاسوسی، خرابکاری و تبلیغاتی در سراسر اروپا با وظیفه‌ی هر چه متمرکز کردن نیروهایش در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی بود، سمت رهبری بخش سیاست‌های خارجی حزب نازی‌ها را نیز داشت.

"رودلف هس" به عنوان جانشین هیتلر، ریاست تمام مذاکرات سری خارجی برای حزب نازی را به عهده داشت. این آلفرد روزنبرگ؛ خود زمانی از پناهندگان تزاری اهل ریوال بود که برای اولین بار مذاکرات مخفی میان نازی‌ها و ترسکیست‌ها را ترتیب داد. و این جانشین هیتلر "رودلف هس" بود که آنها را به هم پیوند زد.

در سپتامبر ۱۹۳۳ هشت ماه پس از این که هیتلر دیکتاتور آلمان شد، سیاستمدار ترسکیست و جاسوس آلمانی "نیکلای کرسستینسکی"، قبل از سفر سالانه‌اش برای "تجدید قوا" در آسایشگاهی در "کیسینگن" (Kissingen)، چند روزی را در برلین به سر برد. در آن زمان "کرسستینسکی" معاون کمیسر خارجی اتحاد جماهیر شوروی بود.

در برلین کرسستینسکی، سرگئی بسونف (Bessonow)، رابط ترسکی در سفارت اتحاد جماهیر شوروی را ملاقات کرد. کرسستینسکی با هیجانی شدید برای بسونف گفت که:

« آلفرد روزنبرگ، رهبر بخش سیاست خارجی حزب کارگری ناسیونال سوسیالیست آلمان (NSDAP)، به صورتی مخفیانه تلاش بسیاری کرده بود که در صورت امکان، موقعیتی را برای ایجاد اتحاد میان نازی‌های آلمانی و ترسکیست‌های روسی به وجود بیاورد. »

کرسستینسکی به بسونف گفت که او باید ترسکی را ملاقات کند. به هر قیمتی شده باید جلسه‌ای تشکیل شود. کرسستینسکی باید تا پایان سپتامبر در آسایشگاه می ماند. سپس باید به مران (Meran)، در تیرول (Tirol) منطقه‌ای

در ایتالیا می‌رفت.^{۱۳} ترترسکی می‌توانست با احتیاط کامل در یکی از آن مکان‌ها با او تماس بگیرد.

جلسه ترتیب داده شد. در هفته‌ی دوم اکتبر سال ۱۹۳۳ لئو ترترسکی با همراهی پسرش سدوف، از مرز مشترک فرانسه - ایتالیا با نشان دادن پاسپورتی قلبی عبور کرد و کرسستینسکی را در هتلی به نام باواریا در مران ملاقات کرد.

۱۳ - ترترسکی در آن زمان در "سنت - پاله" (St.Palais)، در روستائی در کنار دامنه‌ی "پیرنه" در فرانسه زندگی می‌کرد. او در ژوئیه، "پرینکیپو" را ترک کرده بود و بلافاصله با جمعی از نگهبانان خصوصی و "منشی‌هایش" به یک منطقه‌ی تحت مراقبت در نزدیکی پاریس آمده بود.

در آن زمان ترترسکی به فرانسه آمد. ارتجاعیون و فاشیست‌ها به صورتی جداگانه کوشش می‌کردند که در بستن قرارداد دسته جمعی امنیتی میان فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی ممانعت به وجود آورند. دولت فرانسه، که به ترترسکی اجازه‌ی ورود به خاک فرانسه و ایجاد مقر فرماندهی ضد روسی‌اش در آن کشور را داده بود، توسط فردی به نام ادوارد دالادیه (Edouard Daladier) رهبری می‌شد که سیاست‌های مسالمت آمیزانه‌ی او در مونیخ، تا حد زیادی باعث شده بود که فرانسه و بقیه‌ی دولت‌های ضد فاشیستی به چنگ نازی‌ها بیفتند. هنری گوئرنو (Henri Guernot)، وکیل رادیکال فرانسوی شخصاً از آمدن ترترسکی به فرانسه، زمانی که او تقاضای ورود به فرانسه را کرد، پشتیبانی کرد. آماده کردن شرایط ضروری به وسیله‌ی، وزیر امور داخلی، کامیل شاتم (Camille Chautemps)، سیاستمدار مشکوک فرانسوی که به متوقف کردن بازرسی توطئه‌ی کاگیولارد کمک کرده بود، آماده شد. او بعدها به سمت معاون رئیس جمهور در دولت پتن انتخاب شد. شاتم وزیر امور داخلی فرانسه به نمایندگی گوئرنو نوشت:

« این لطف شما بود که مرا مجبور کرد که به سیاستمدار تبعیدی روسی لئو ترترسکی، که به علت بیماری تقاضای سکونت در شرق فرانسه را کرد، توجه بیشتری بکنم. من این افتخار را دارم که به شما پیغام بدهم که متقاضی در هنگام تقاضای ورود به فرانسه با هیچ مشکلی در مورد گرفتن ویزا برخورد نخواهد کرد.»

از میان دیگر دوستان و هواداران با نفوذ ترترسکی در فرانسه می‌توان از جاسوس آلمانی و کمونیست مرتد ژاک دوریو (Jacques Dorlot) و از پروفیسور سوسیالیست و جاسوس نازی‌ها مارسل دیت، (Marcel Deat) که پس از تسلیم فرانسه رهبری تمام نیروهای هوادار نازی‌ها را بر عهده داشت، نام برد.

حضور ترترسکی در فرانسه، حتی از طرف اعضای سازمان جاسوسی فرانسه و پلیس مخفی نیز مورد تائید قرار گرفته بود. در آوریل ۱۹۳۷ ترترسکی طی یک بازجویی در مکزیک چنین توضیح داد: « معاون رئیس پلیس و بخشدار کادو در شارننه اینفریور (Charente Inferieure) و بقیه رؤسای پلیس، به خوبی از روابط ما خبر داشتند. پلیس به وسیله‌ی یکی از جاسوسان مخفی خود از تمام اقدامات من با خبر بود. »

در جلسه‌ای میان ترتسکی و کرسستینسکی، تعداد بسیار زیادی از سؤالات اصلی در مورد توطئه‌های آتی آنها در شوروی مورد بحث قرار گرفت. ترتسکی مستقیماً این چنین آغاز کرد که به دست گرفتن قدرت در روسیه تنها به وسیله‌ی اعمال خشونت امکان پذیر است. اما سازمان توطئه گر آنها آن چنان قوی نیست که به تنهایی و بدون کمک خارجی قادر باشد که قدرت را در دست گیرد. به همین دلیل این امری کاملاً بدیهی است که با قدرت‌های خارجی، که برای دست یابی به اهداف شخصی خود می‌خواستند به ترتسکی کمک کنند، به صورتی مشخص باید به توافق برسند.

ترتسکی گفت، "ما بر سر هسته‌ی اصلی مسئله و قرارداد با ستاد ارتش توافق داشتیم."

« اما این قرارداد از دو جهت مورد پسند ترتسکی و طرف آلمانی آن نبود. اولاً، تنها ستاد ارتش به تنهایی و نه دولت آلمان، طرف دوم این قرارداد بود. دوماً، این قرارداد با ستاد ارتش چه نتیجه‌ای را برای ما در برداشت؟ ما مبلغ بسیار کمی پول گرفتیم و آنها اطلاعات جاسوسی، که می‌توانست در هنگام حمله‌ی مسلحانه مورد استفاده قرار گیرد. اما دولت آلمان، به خصوص هیتلر، تنها به گرفتن اطلاعات اکتفا نمی‌کند، بلکه آنها خواهان مستعمره‌ها و تسخیر کشورها هستند. و او تصرف کشور شوروی را به تصرف مناطقی که به خاطر آنها باید با انگلستان، آمریکا و یا فرانسه بجنگد را ترجیح می‌دهد. و چیزی که به ما مربوط می‌شود این است که ما به آن ۲۵ هزار مارک طلا نیازی نداریم. ما به ماشین جنگی آلمانی‌ها، جهت به دست گرفتن قدرت نیاز داریم. و ما برای رسیدن به این هدف باید طرح‌های خود را آماده کنیم. »

ترتسکی گفت:

« اولین کاری که باید انجام شود، این است که با دولت آلمان قراردادی ببندیم. اما ژاپنی‌ها هم قدرتی هستند که ما با آنها هم باید به توافق برسیم، او ادامه داد. ترتسکیست‌های روسی باید به صورت مخفیانه با نمایندگان ژاپنی در مسکو تماس بگیرند. »

برای انجام این مأموریت، ترتسکی به کرسستینسکی گفت:

« از سوکولنیکوف استفاده کنید، که در کمیساریای خارجی کار کرده و مأمور حل مسائل شرق است. ترتسکی با دادن دستورالعمل به کرسستینسکی در مورد بنای داخلی دستگاه توطئه‌ی روسی ادامه داد. »

ترتسکی گفت:

« حتی اگر شوروی مورد حمله قرار گیرد، آن هم از طرف آلمان، بنابراین اگر نیروئی در داخل، آماده برای انجام این کار نداشته باشیم، برای ما غیر ممکن است که قدرت را به دست گیریم. این ضروریست که ما نیروهای خود را در شهرها، روستاها و در میان خرده سرمایه‌داران و کولاک‌ها تقویت کنیم. و در پایان، این کاملاً ضروریست که جای پائی و یا سازمانی در میان نیروهای ارتش سرخ و فرماندهانش به وجود بیاوریم، به شیوه‌ای که ما با کوشش‌های متشکلمان در لحظات تعیین کننده بتوانیم نقاط مهم را به تصرف خود در آوریم، قدرت را به دست گیریم و دولت فعلی را که باید دستگیر شود به وسیله‌ی دولتی که از قبل تشکیل داده‌ایم جایگزین کنیم. »

ترتسکی به کرسستینسکی توصیه کرد وقتی به روسیه بازگشت، با ژنرال توخاچنفسکی که معاون فرماندهی ارتش سرخ بود تماس بگیرد. ترتسکی گفت:

« "مردی از نوع بناپارت"، یک ماجراجو و یک مرد با اراده، که نه تنها نقش یک نظامی را، بلکه نقش یک فرد نظامی - سیاسی را نیز بازی می کند، و او بدون شک با ما همکاری خواهد کرد. »

هواداران ترتسکی در شوروی آماده بودند که به طور کامل از توخاچنفسکی پشتیبانی کنند، و هم زمان در صدد آن بودند که هواداران خود را در مکان‌هایی که از نظر سوق الجیشی اهمیت داشتند، جایگزین کنند، و این به دلیل آن بود که وقتی انجام یک کودتای نظامی نزدیک شود، توخاچنفسکی شجاع، نتواند دولت جدید را بدون کمک ترتسکی هدایت کند.

قبل از خداحافظی از کرسستینسکی، ترتسکی به او اکیداً دستور داد که وی باید تمام طرح‌های مربوط به خرابکاری در روسیه را دنبال کند. در این رابطه، ترتسکی توضیح داد که خرابکاری و عملیات تروریستی باید از دو زاویه‌ی مختلف مورد بررسی قرار گیرند. اولاً، هنگامی که زمینه برای انجام کودتا مهیا شد، آنها می توانند از این شرایط جنگی بهره برداری کرده و نیروی دفاعی

ارتش سرخ را تضعیف و مواضع دولت را از میان بردارند. دوماً، ترتسکی گفت، اتخاذ این چنین سیاست‌هایی می‌تواند مواضع او را قوی‌تر کرده و اعتماد به نفس بیشتری به او در هنگام مذاکراتش با دولت‌های بیگانه بدهد، برای این که او می‌تواند به این جریان اشاره کند که هواداران او در روسیه هم به اندازه‌ی کافی قوی و هم به اندازه‌ی کافی فعال‌اند.

وقتی کرسستینسکی به مسکو بازگشت، در جلسه‌ای مخفی گزارش کاملی از ملاقات خود با ترتسکی را به ترتسکیست‌های روسی ارائه داد. برخی از توطئه‌گران به خصوص کارل رادک، که پیش‌بینی می‌شد که به عنوان "وزیر امور خارجه" ترتسکی انتخاب شود، از این که ترتسکی بدون اجازه و قبل از مشورت با آنها، دست به مذاکرات این چنین مهمی زده بود، بسیار عصبانی شد. رادک پس از شنیدن گزارش کرسستینسکی، پیغام مهمی را برای ترتسکی فرستاد و از او خواش کرد که "توضیحات بیشتری در مورد سیاست خارجی خود" بدهد.

جواب ترتسکی که در فرانسه نوشته شده بود، پس از چند هفته توسط جوانی به نام ولادیمیر روم (Wladimir Romm)، یکی از مفسران خارجی روزنامه‌ی روسی تاس و قاصد ترتسکیست‌ها به رادک داده شد. روم نامه‌ی ترتسکی را در پاریس دریافت کرده بود و سپس آن را در جلد رمان معروف روسی به نام "تسوشیما" جاسازی کرده و بعد به صورت قاچاقی به روسیه فرستاده بود.

"ولادیمیر روم" مفسر ترتسکی در توکیو، ژنو و پاریس بود. او ترتسکی را در سال ۱۹۳۳ پس از توافق در مورد محلی مخصوص، در کافه‌ای در پاریس به نام کافه بویس دی بولون، ملاقات کرد. پس از این که او به روم گفت که فقط "تنها اتخاذ راه حل‌هایی که در دراز مدت می‌تواند توطئه‌گران را به اهداف خود برساند، ضرب المثلی را نقل کرد:

« چیزی که به وسیله‌ی دارو، درمان نمی‌شود، با آهن درمان می‌کنند، و چیزی که آهن نمی‌تواند درمان کند، آتش درمان می‌کند. »

در سال ۱۹۳۴ روم به عنوان مفسر خبرگزاری تاس در ایالات متحده‌ی آمریکا انتخاب شد. قبل از رهسپار شدن به آنجا، او سدوف را در پاریس ملاقات کرد. روم بعدها تعریف کرد:

« سدوف گفت، که ترنسکی با توجه به مسافرت من به آمریکا، خواهش کرده بود که اگر من در آنجا علاقه‌ای در ایجاد رابطه میان آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی مشاهده کردم، به اطلاع او برسانم. وقتی من سؤال کردم که چرا این جریان تا این درجه اهمیت دارد، سدوف جواب داد: این بخشی از برنامه‌ی ترنسکی برای سرنگونی دولت شوروی را تشکیل می‌دهد. از آن جایی که تاریخ جنگ آلمان و ژاپن به درجه‌ی گسترش رابطه میان آمریکا و شوروی مربوط می‌شود، به همین دلیل زیاد تعجب آور نیست که چرا ترنسکی به این جریان علاقه نشان می‌دهد. »

رادک بعدها محتوای نامه‌ای را که از ترنسکی گرفته بود، به شرح زیر توضیح داد:

ترنسکی مسئله را به این شکل طرح کرد:

« به قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان، شرایط را به کلی تغییر داده است. این به معنای جنگ در آینده‌ای نزدیک است، جنگی که هم زمان با هرچه بیشتر وخیم تر شدن اوضاع در خاور دور، گریز ناپذیرتر می‌شود. ترنسکی در این که شوروی در این جنگ شکست خواهد خورد تردیدی نداشت. این شکست، شرایط را برای اپوزیسیون جهت به دست گرفتن قدرت هر چه بیشتر آماده می‌کند. او تأیید کرد که روابطی را با کشوری در خاور دور و اروپای میانه برقرار کرده و به مقامات نیمه رسمی این کشورها به صورتی آشکار گفته است که متحدین مخالف شوروی حاضرند که قراردادی را با آنها امضاء کرده و به آنها امتیازات قابل توجهی به شکل اقتصادی و ارضی بدهند. »

در همان نامه، ترنسکی به رادک اطلاع داد که در آینده‌ای نزدیک بعضی از نمایندگان کشورهای خارجی قصد دارند که بعضی از ترنسکیست‌های روسی را که در کار سیاسی انجام وظیفه می‌کنند، ملاقات کنند. او گفت که در این ملاقات می‌بایستی نمایندگان ترنسکیست، بر روی وفاداری خود به ترنسکی تأکید کنند و به نمایندگان خارجی اطمینان دهند که آماده‌اند در هر شرایطی از ترنسکی پشتیبانی کنند.

پس از گذشت مدت کوتاهی، معاون کمیسر مسئول آسیای شرقی، گریگوری سوکولنیکوف ترنسکیست، خشمگین وارد دفتر رادک در ایزوستیا شد.

پس از بسته شدن در سوکولنیکوف از خشم منفجر شد.

« - می توانید تصور کنید! من در کمیساریای خارجی نشسته بودم و مذاکرات را اداره می کردم. وقتی مذاکرات تمام شد و مترجمان اتاق را ترک کردند، ناگهان فرستاده‌ی ژاپنی به طرف من برگشت و از من سؤال کرد که آیا من از پیشنهادهای که ترتسکی به دولت او داده بود اطلاع دارم یا نه. »

سوکولنیکوف به شدت از وقایعی که اتفاق افتاده بود، خشمگین بود. او از رادک سؤال کرد، ترتسکی چگونه در این مورد فکر می کند؟ من به عنوان معاون کمیساریای خلق چگونه می توانم مذاکراتی از این قبیل نمایم؟ ما در شرایط بدی قرار گرفته‌ایم!

رادک سعی کرد که دوست خود را آرام کند. "هیجان زده نشو!". او گفت. یقیناً "ترتسکی از وضعیت اینجا سر در نمی آورد". رادک به سوکولنیکوف اطمینان داد که این عمل دوباره تکرار نخواهد شد. او قبلاً به ترتسکی نوشته و گفته بود که این برای ترتسکیست‌های روسی غیر ممکن است که "درست در جلوی چشمان گ.پ.او." با نمایندگان روسی و ژاپنی مذاکره کنند. اگر ترتسکی خودسرانه و بدون در جریان گذاشتن دیگران به مذاکرات خصوصی خود ادامه دهد، ترتسکیست‌های روسی باید در مقابل ترتسکی ایستاده و با او مخالفت کنند، پس از گذشت مدت کوتاهی، در جلسه‌ای سیاسی که رادک در آن شرکت کرده بود، یکی از سیاستمداران آلمانی در کنار او نشست و با لحنی آرام گفت:

« رهبر ما می داند که آقای ترتسکی قصد دارد با آلمان به توافق برسد. حالا رهبر ما می خواهد بداند که این حرف‌های ترتسکی چه معنی دارد. اینها شاید پیشنهادهای مهاجری باشد که شبها بد می خوابد؟ چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است؟. »

بعدها رادک این چنین، عکس العمل خود را در مقابل این مکالمه‌ی غیرمنتظره‌ی نازیستی تشریح کرد:

« گفتگوی او با من بیشتر از چند دقیقه طول نکشید، فضای یک جلسه‌ی سیاسی متناسب با این گونه تعبیرات و تفسیرات طولانی نیست. من باید به سرعت تصمیمی بگیرم و جوابی به او بدهم. من به او گفتم، که سیاستمداران واقع بین در روسیه به اهمیت یک همکاری

میان روسیه و آلمان پی برده‌اند و حاضر به دادن امتیازات ضروری و لازم جهت به وجود آوردن این نزدیکی اقدام کنند. »

در شب ۳۰ ژوئن سال ۱۹۳۴ تعدادی از رهبران نازی‌ها، قربانی ترور خود نازی‌ها شدند. در این شب هیتلر دست به از میان بردن تعدادی از اعضای مخالف، در داخل خود جنبش نازی‌ها زد. طی مدتی کمتر از ۲۴ ساعت، کاپیتان ارنست روئهم (Ernst Röhm)، رئیس ستاد گروه هجوم اس.آ.، ادموند هاینس (Edmund Heines)، ژنرال (Obergruppenführer - درجه نظامی نازی‌ها) رهبر گروه در شرق آلمان، کارل ارنست (Karl Ernst)، رئیس گروه هجوم در برلین، و بیست تن از دیگر دوستان و همکارانشان در مونیخ و برلین قربانی گلوله‌های شورشیان هیتلری شدند.

ترتسکی بلافاصله یکی از وفادارترین "منشیان" خود، یک جاسوس بین المللی به نام کارل رایش، با نام مستعار آلیاس یوهانسون (Karl Reich, alias Johanson) را از پاریس جهت ملاقات با رابط ترتسکیست‌ها سرگئی بسانوف، به برلین فرستاد. بسانوف برای دادن یک گزارش کامل در مورد وضعیت آلمان به ترتسکی، به پاریس خوانده شد.

بسانوف در شرایطی نبود که بتواند بلافاصله به پاریس برود. بلکه پایان ماه ژوئن بهترین زمانی بود که او می‌توانست برلین را ترک کند. بسانوف همان شب، پس از ملاقات ترتسکی در یک هتل و دادن گزارش در مورد موقعیت آلمان، به برلین بازگشت. بسانوف در ملاقاتش، ترتسکی را بسیار هیجان زده دید. اتفاقات جاری در آلمان و به قتل رساندن "نازی‌های افراطی" و در رأس آنها روئهم، می‌توانست تمام طرح‌های او را نقش بر آب کند. اما بسانوف به او اطمینان داد که هیتلر، هیملر، هس، گورینگ و گوبلز قدرت را در تمام ارگان‌های دولتی در دست خود دارند.

ترتسکی گفت: "پس هنوز امیدی به پشتیبانی از طرف آنها هست!". او در ادامه به بسانوف گفت که او در روزهای آینده باید مأموریت‌های مهمی را در برلین برای او انجام دهد. ما نباید به این چیزها، خوشبین باشیم، او گفت:

« ما نباید برای گرفتن کمک‌های مهم و با ارزش از هس و روزنبرگ اجتناب ورزیم. ما باید با دادن اوکرائین به آنها موافقت کنیم. این را شما باید در هنگام کار و مذاکراتان با آلمانی‌ها به یاد داشته باشید. من نامه‌ای در این مورد به پیاتاکوف و کرسستینسکی خواهم نوشت. »

تارهایی از جنایت و خیانت مانند شبکه‌ای به دور هیئت‌های سیاسی و دفاتر ارگان‌های مختلف اتحاد جماهیر شوروی پیچیده شده بود. سفیران، منشی‌ها، وابستگان و اعضای پائین سفارتخانه‌ها، نه فقط در اروپا، بلکه هم چنین در خاور دور به داخل این شبکه‌ی توطئه‌گر کشیده شده بودند.

حتی سفیر روسیه در ژاپن، یورنوف (Jurenov) در این توطئه دخالت داشت. او از سال ۱۹۲۶ به صورتی مخفیانه به تشکیلات ترسکی پیوسته بود. طبق دستورالعمل‌های ترسکی، او فقط در رابطه با سازمان جاسوسی ژاپن بود. دوست قدیمی ترسکی، سفیر سابق انگلستان و فرانسه، کریستین راکوسکی (Rakowski Christian)، یکی از کسانی بود که یورنوف را در مکاتباتش با ژاپنی‌ها کمک کرد. راکوسکی هیچ پست مهمی در وزارت امور خارجه شوروی نداشت. او به عنوان کارمند برای سازمان‌های مختلف بهداشتی کار می‌کرد، ولی در عین حال فردی بسیار مهم در میان سازمان‌های توطئه‌گر زیر زمینی به حساب می‌آمد.

در سپتامبر ۱۹۳۴ راکوسکی به همراه هیئتی روسی برای حضور در کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ، که قرار بود در توکیو برگزار شود به ژاپن رهسپار شد. قبل از ترک روسیه، پاکتی از کمیسریای صنایع سنگین مسکو دریافت کرد. پاکت ارسالی از طرف پیاتاکوف حاوی نامه‌ای بود که راکوسکی می‌بایست به سفیر یورنوف، در توکیو می‌داد. نامه در ظاهر فقط شامل درخواستی در مورد اطلاعات تجاری بود، اما در پشت نامه پیغامی به صورتی نامرئی برای یورنوف در مورد این که راکوسکی می‌بایست در هنگام مذاکره با ژاپنی‌ها مورد استفاده قرار گیرد، نوشته شده بود. روز بعد، وقتی راکوسکی به ژاپن رفت، یک نماینده‌ی ژاپنی او را در توکیو ملاقات کرد. آنها یک دیگر را در توکیو، در یکی از کریدورهای ساختمان صلیب سرخ ژاپن ملاقات کردند. در آنجا به راکوسکی گفته شد که مقاصد ترسکیست‌های روسی با مقاصد دولت ژاپن "کاملاً منطبق" است. در ادامه جاسوس ژاپنی گفت که او مطمئن است که راکوسکی از جمله کسانی است که می‌تواند اطلاعات با ارزشی در مورد وضعیت داخل روسیه به ژاپنی‌ها بدهد.

همان شب راکوسکی نتایج گفتگوهای خود را با جاسوس ژاپنی برای یورنوف تعریف کرد. راکوسکی گفت:

« تمام داستان از این قرار بود که آنها می‌خواستند من را در سازمان جاسوسی ژاپن، استخدام کنند. »

سفیر ترسکیست جواب داد:

« نیازی به تردید نیست. کار از کار گذشته و آب رفته دیگر به جوی برنمی‌گردد.»

چند روز بعد راکوسکی به خوردن شام با یک افسر رده بالای سازمان جاسوسی ژاپن دعوت شد. افسر ژاپنی مستقیماً به اصل مطلب شروع کرد. او به راکوسکی گفت:

« ما خبر داریم که شما از دوستان خوب و نزدیک آقای ترتسکی هستید. ما باید از شما خواهش کنیم که به او نامه‌ای فرستاده و در آن بنویسید که دولت ما از مقالات او در مورد مسائل چین و مواضع ترتسکیست‌های چینی راضی نیست. ما انتظار برخورد بهتری را از طرف آقای ترتسکی در این موارد داریم. ما نیازی نداریم که وارد جزئیات بشویم، اما این روشن است که یک اتفاق تحریک‌کننده‌ی غیر منتظره، موقعیت خوبی را برای یک مداخله در چین فراهم می‌کند.»

افسر ژاپنی به راکوسکی گفت که دولت ژاپن علاقمند به گرفتن چه نوع اطلاعات محرمانه از طرف ترتسکیست‌های روسی می‌باشد: اطلاعات در مورد کشاورزی اشتراکی، راه آهن، معادن و صنایع، و به خصوص صنایع مستقر در شرق اتحاد جماهیر شوروی. به راکوسکی تعدادی کُد و نام جاسوسان داده شد که او در موقع ضروری باید از آنها برای دادن اطلاعات استفاده می‌کرد. این مسئله به این شکل برنامه ریزی شد که دکتر نایدا، یکی از منشی‌های هیئت صلیب سرخ، رابط میان راکوسکی و سازمان امنیتی ژاپن شد. قبل از ترک توکیو، او با یورنوف برای آخرین بار گفتگو کرد. سفیر ترتسکیست افسرده بود.

« ما در چنان مخلصه‌ای گیر کردیم که آدم بعضی وقت‌ها نمی‌داند چطور باید رفتار کند!»

او با حالتی خیلی غمگین گفت:

« آدم می‌ترسد که با عملی کردن یکی از نقشه‌ها، نقشه‌ی دیگری را خراب کند. برای مثال بین ژاپن و انگلستان سر مسئله‌ی چین اختلاف نظر بروز کرد. هم زمان ما باید با هر دو سازمان امنیتی این

دو کشور ارتباط داشته باشیم. و جالب این که ما باید میان تمام این بلبشوها راه درست را انتخاب کنیم. »

راکوسکی جواب داد:

« ما ترسکیست‌ها در حال حاضر با سه ورق بازی می‌کنیم، آلمانی‌ها، ژاپنی‌ها و انگلیسی‌ها. کاری که ما باید انجام دهیم، این است که همه چیزمان را در معرض خطر قرار دهیم و وقتی که در انجام مأموریتی ماجراجویانه موفق شدیم، این دولتمردان بزرگ هستند که برایشان کف زده می‌شود. »

در ۲۰ فوریه ۱۹۳۷ روزنامه‌ی توکیوئی میاکو، گزارشی از یک جلسه‌ی دولت ژاپن را در مورد "طرح ریزی و کمیساریای بودجه" به چاپ رساند. در این جلسه نماینده یوشیدا، از ژنرال سوگییاما سؤال کرد، که آیا آنها در مورد گنجایش راه آهن‌های روسیه اطلاعاتی را دریافت کرده‌اند یا نه. وزیر جنگ جواب مثبت داد. او گفت که او تمام اطلاعات لازم را در این زمینه به دست آورده است. ژنرال سوگییاما در ادامه گفت:

« در شوروی جریاناتی هستند که مخالف دولت شوروی می‌باشند و ما این اطلاعات را از طریق آنها به دست آورده‌ایم. »

چاپ این مقاله از طرف روزنامه میاکو، سر و صدای زیادی در بین دست اندرکاران روزنامه نگار در توکیو به راه انداخت. روزنامه به دلیل چاپ این اسرار محرمانه از طرف دولت مجبور به پرداخت جریمه‌ای سنگین شد و سردبیر آن یاگوچی جیلی به دستور وزارت جنگ از کار خود استعفا داد.

۲- دیپلماسی ترور

در حالی که توطئه گران شوروی گره‌ی خیانت خود را با آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها محکم‌تر می‌کردند، مرحله‌ی دیگری از حمله‌ی مخفیانه علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده بود. خیانت با ترور در آمیخته بود.

در آوریل سال ۱۹۳۴ مهندسی به نام بویارشینوف (Bojarschinow) به دفتر رئیس معادن مهم ذغال سنگ کوزنتسک (Kusnezsk) در سیبری وارد شد و به او اطلاع داد که اتفاقاتی غیر عادی در قسمتی که او کار می‌کند در جریان است. و اضافه کرد که به صورتی غیر عادی بر تعداد حوادث خرابکاری و آتش سوزی‌های زیر زمینی اضافه شده است. او احتمال می‌داد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. رئیس معدن به نام آکسی شستوف (Alexei Schestow)، که از جاسوسان آلمانی بود و از بالاترین رهبران ترنسکیست‌های خرابکار در سیبری به شمار می‌رفت از او تشکر کرد و به او اطمینان داد که این موضوع را به اطلاع مسئولان مربوطه خواهد رساند و در ضمن از او خواهش کرد که راجع به این موضوع با کسی صحبتی نکند.

چند روز بعد جسد بی‌جان بویارشینوف در کنار جاده‌ای روستائی و دور افتاده پیدا شد. او به وسیله‌ی کامیونی که توسط تروریست معروفی به نام چئریوچین (Tscherepuchin) رانندگی می‌شد، زیر گرفته شده بود. او در ازای این جنایت مبلغ ۱۵ هزار روبل از آکسی شستوف دریافت کرده بود.^{۱۴}

در سپتامبر ۱۹۳۴ مولوتف، دبیر شورای کمیساریای خلق، برای بازرسی معادن و مناطق صنعتی سیبری به آنجا آمد. در حال بازگشت از یکی از معدن‌های واقع در مناطق ذغال سنگ در کوزنتسک، اتوموبیل او ناگهان از جاده منحرف شد و در سرایشی جاده‌ای دقیقاً در کنار رودخانه‌ای واژگون شد. او به سختی مجروح و درمانده به همراه دوستانش از اتوموبیل واژگون شده بیرون آمدند. آنها با خوش شانسی کامل توانسته بودند که زنده بمانند.

راننده‌ی اتوموبیل، والننتین آرنولد (Valentin Arnold)، رئیس ایستگاه‌های اتوموبیل در ناحیه بود. او عضو سازمان تروریستی ترنسکیست‌ها بود. شستوف به او مأموریت داده بود که مولوتف را به قتل برساند و او با شجاعت کامل، با

۱۴ - پولی که شستوف به قاتل بویارشینوف داده بود، بخشی از یک سرمایه‌ی سری به مبلغ ۱۶۴۰۰۰ روبل بود که ترنسکیست‌های تبهکار به رهبری شستوف، از بانک مرکزی در آنشراکا (Ansherka) دزدیده بودند. این پول برای پشتیبانی از عملیات خرابکارانه و فعالیت‌های تروریستی در سیبری جمع‌آوری شده بود.

این منظور که خود و مولوتف را به قتل برساند، اتوموبیل را از جاده منحرف کرده بود. ولی تلاش او ناموفق ماند فقط به این دلیل که آرنولد در آخرین لحظات عصبی شده و سرعت ماشین را در زمانی که به سرازیری، درست در همان جایی که قرار بود جریان تصادف اتفاق بیفتد، کم کرده بود.

در پائیز ۱۹۳۴ ترتسکیست‌ها و دست راستی‌های تروریست در تمام سطح شوروی فعالیت می‌کردند. اعضای این گروه‌های تروریستی را سوسیال-رولوسیونرها، منشویک‌ها، اسلحه‌کشان حرفه‌ای، و جاسوسان سابق تزاری تشکیل می‌دادند. در اوکراین و روسیه سفید، در گرجستان و ارمنستان، در ازبکستان و آذربایجان و شهرهای ساحلی خاور دور، ناسیونالیست‌های ضد شوروی، و فاشیست‌ها را به عضویت سازمان‌های تروریستی دعوت می‌کردند. در بسیاری از مناطق، نازی‌ها و ژاپنی‌ها مستقیماً بر روی عملیات این سازمان‌ها نظارت داشتند.

آنها فهرستی از رهبران شوروی که باید ترور شوند، تهیه کرده بودند. قبل از هر نامی در این فهرست، نام ژوزف استالین به چشم می‌خورد. از نام‌های دیگر می‌توان به عنوان مثال از کلمنتی وروشیلوف (Klementi Woroschilow)، و.ام. مولوتف، سرگئی کیروف (Sergei Kirow)، لازار کاگانوویچ (Lasar Kaganowitsch)، آندری شدانوف (Andrei Shdanow)، ویاجسلاو منشینسکی (Wjatscheslaw Menschinski)، ماکسیم گورکی و والرین کوبیشوف (Valerian Kuibischew) نام برد.

تروریست‌ها در فواصل زمانی معینی، پیغام‌هایی از ترتسکی دریافت می‌کردند که در آنها بر ضرورت از میان بردن رهبران شوروی تأکید شده بود. در اکتبر سال ۱۹۳۴ یکی از این پیغام‌ها به دست یکی از رفقای ترتسکی، افریم دریتسر رسید. ترتسکی پیغام خود را به شکلی نامرئی در حاشیه‌ی صفحه‌ی یک نشریه‌ی آلمانی نوشته بود. پیغام، توسط خواهر او که او نیز به نوبه‌ی خود آن را از یک قاصد ترتسکیست در ورشو گرفته بود به دست او رسید. پیغام ترتسکی به شرح زیر بود:

- « دوست عزیز من! به دیگران بگو که امروز انجام این مأموریت مهم در مقابل ما قرار دارد:
- ۱- که استالین و وروشیلوف را از کار برکنار کنیم
 - ۲- که هسته‌ها را در میان نظامیان سازماندهی کنیم
 - ۳- که در صورت وقوع یک جنگ، از تمام شکست‌ها و سردرگمی‌های رهبران اصلی استفاده کنیم. »

پیغام با نام استاریک (پیرمرد) که نام رمزی قدیم تر تسکی بود امضاء شده بود.

یک بار توطئه گران قسم خورده پس از مباحثاتی طولانی، مسیر رانندگی کمیسر دفاعی وروشیلف را در مسکو علامت گذاری کردند. سه نفر از تروریست‌ها، مسلح به هفت تیر، چند روزی خیابان فرونزه (Frunse)، خیابانی که اتوموبیل وروشیلف از آنجا عبور می‌کرد را، زیر نظر گرفتند. اما او با سرعتی زیاد رانندگی می‌کرد و تروریست‌ها، همان طور که بعدها یکی از آنها گزارش داد، به این نتیجه رسیدند که "تیراندازی به اتوموبیلی با این سرعت کاملاً بی معنی است".

طرح ترور استالین هم چندین بار با شکست مواجه شد. یکی از ترتسکیست‌های تروریست که مأموریت تیراندازی به استالین را در یک کنفرانس مهم حزبی در مسکو به عهده گرفته بود، موفق شد که به سالن کنفرانس راه پیدا کند، ولی نتوانست از اسلحه‌ی خود به دلیل این که فاصله‌ی زیادی با رهبر شوروی داشت استفاده کند. یک بار دیگر تروریست‌ها در سواحل دریای سیاه با اسلحه‌ای پر قدرت به استالین، در حالی که او در حال عبور با یک قایق موتوری بود تیراندازی کردند، اما تیر آنها به هدف اصابت نکرد.

کامنیف (Leo Kamenew)، گفت: متأسف شدم وقتی که شنیدم طرح ترور استالین توسط ایوان باکایف (Iwan Bakajew) با شکست روبرو شد. امیدوارم که ما در نوبت بعدی شانس بهتری داشته باشیم.^{۱۵}

۱۵ - روابط حاکم میان تروریست‌های ترتسکیست، علیرغم "ظاهر سیاسی" بیشتر به روابط میان باندهای مافیائی نیویورک شباهت داشت.

باکایف که همکار سیاسی زینویف در پتروگراد روسیه بود، مسئولیت آماده نگه داشتن مرکز تروریست‌های تبهکار را به عهده داشت. او از طرف زینویف مأموریت داشت که هر کسی را که قصد مخالفت با سازمان را دارد، ساکت کند. در اواسط تابستان سال ۱۹۳۴ وقتی یکی از طرح‌های ترور استالین فقط به دلیل این که بوگدان (Bogdan) تروریست دست و پای خود را در هنگام انجام مأموریت گم کرده بود، با شکست روبرو شد. باکایف مأمور به قتل رساندن بوگدان شد. او بوگدان را در آپارتمانش ملاقات کرد و یک شب را نیز در آنجا گذراند. وقتی صبح فردای آن روز باکایف آنجا را ترک کرده بود جسد مرده‌ی بوگدان روی زمین افتاده بود و در کنار او اسلحه‌ای قرار داشت. در اتاق نامه‌ای پیدا شد که باکایف او را مجبور به نوشتن آن کرده بود. طبق آن نامه بوگدان به دلیل این که دولت روسیه مخالفان ترتسکیست - زینویفیست را مورد "تعقیب و آزار و اذیت" قرار می‌دهند خود کشتی کرده بود. بقیه در پاورقی صفحه‌ی بعد *

به تدریج ترتسکی کم صبرتر می شد. آهنگ صدای او در پیغام‌هایی که برای هواداران خود در شوروی می فرستاد روز به روز تندتر می شد. او آنها را متهم می کرد که "دائماً به جنگ وجدل مشغولند و از یک فعالیت مشخص خبری نیست". او به تدریج آغاز به فرستادن جاسوس‌های خود به شوروی، برای کمک به سازماندهی و انجام ترور کرد. این جاسوسان اغلب مهاجران روسی و یا ترتسکیست‌های آلمانی بودند. آنها با پاسپورت‌های قلابی که توسط توطئه‌گران روسی و یا سازمان جاسوسی آلمان، گشتاپو درست شده بود مسافرت می کردند.

اولین جاسوس ارسالی، ترتسکیستی بود به نام ناتان لوری (Lurie Nathan). دو نفر ترتسکیست دیگر نیز با نام‌های کونون برمان - یورین (Konon Berman - Jurin) و فریتز داوید (Fritz David)، با نام مستعار ایلیا داوید کروگلیانسکی (Ijja David Krugljanski) او را همراهی می کردند. در مارس ۱۹۳۳ ترتسکی چهارمین و پنجمین جاسوس: والننتین اولبرگ (Valentin Olberg) و موشه لوری (Moische Lurie)، با نام مستعار الکساندر اِمِل (Alexander Emel)، (لوری دومی با لوری اولی فامیل نبودند) را نیز به شوروی فرستاد.

قبل از این که ناتان لوری برلین را ترک کند، به او دستور داده شد که پس از ورود به شوروی، تحت رهبری مهندس نقشه کشی به نام فرانکس وایتس (Franz Weitz)، که در استخدام دولت شوروی بود کار کند. فرانس وایتز از هواداران ترتسکی نبود. او عضو حزب ناسیونالیست سوسیالیست‌ها بود. او برای جاسوسی از طرف رئیس گشتاپو، هاینریش هیملر به شوروی فرستاده شده بود. او به وایتس مأموریت داده بود که عملیات جاسوسی و ترور را در شوروی با همکاری با سازمان ترتسکیستی - زینویفیستی سازماندهی کند.

* یکی از اعضای مرکز تروریستی ترتسکیست - زینویفیست، ایزاک راین گلد (Isak Reingold)، شهادت داد که هر دو، زینویف و کامنیف تصمیم داشتند که در صورت به دست گرفتن قدرت، به باکایف پست مهمی را در دستگاه گ. پ. او. (G.P.U.) بدهند. راین گلد توضیح داد:

« با استفاده از تشکیلات "گ پ او"، او می توانست که نه تنها رد پای اعضای "گ پ او" را که در توطئه‌ها شرکت داشتند از میان ببرد، بلکه هم چنین کسانی را که در ترور استالین و همکارانش شرکت داشتند را نیز نابود کند. با کمک باکایف سازمان ترتسکیست - زینویفیست می توانستند با به قتل رساندن کسانی که در این جریان‌ها شرکت داشتند، رد پای شرکت خود را در این توطئه‌های تبهکارانه از میان ببرند. »

وقتی یکی از طرفداران زینویف همکاری مستقیم با یک جاسوس نازی را رد کرد، زینویف به او گفت:

« به چه دلیل نگران هستید؟ شما با تاریخ آشنا هستید. شما حتماً در تاریخ در مورد بیسمارک و لاسال (Lassalle) خوانده‌اید و می‌دانید که لاسال به خاطر انقلاب قصد سوء استفاده از بیسمارک را داشت. چرا ما امروز از هیملر به خاطر انقلاب سوء استفاده نکنیم؟ »

کمی قبل از مسافرت جاسوسان ترتسکی کونون برمان - یورین و فریتز داوید به شوروی، آنها به جلسه‌ای با شرکت خود ترتسکی دعوت شدند. جلسه در نوامبر ۱۹۳۲ در کپنهاگ تشکیل شد. کونون برمان - یورین بعدها تعریف کرد:

« من دو بار با ترتسکی ملاقات داشتم. او مرا در مورد کارهای سابقم بازجویی کرد. بعد با موضوع شوروی شروع کرد. او گفت: استالین مهم‌ترین مسئله است. استالین باید از نظر فیزیکی نابود شود. او گفت که هیچ روش مبارزاتی دیگری قابل استفاده نیست. او گفت برای انجام این کار افرادی لازمند که جرئت داشته باشند و آماده باشند که خود را برای انجام این کار، و به گفته‌ی او این وظیفه‌ی تاریخی، قربانی کنند.

همان شب ما به بحثمان ادامه دادیم. من از او پرسیدم که کجای ترورهای فردی با مارکسیسم هم خوانی دارد؟ او در جواب سؤال من گفت، که ما نباید به این مسئله به طریقی خشک نگاه کنیم. او گوشزد نمود در شوروی اتفاقاتی افتاده است که مارکس نمی‌توانست آنها را پیش بینی کند. او در ادامه بیان داشت، به جز استالین باید کاکانوویچ و وروشیلوف نیز کشته شوند. »

طی مکالماتمان او در اطاق بالا و پائین می‌رفت و با غیظ و غضب در مورد استالین صحبت می‌کرد. او گفت که:

« ترور استالین باید در پلنوم و یا کنفرانسی با کمینترن انجام شود که صدای گلوله‌ی نشانه‌گیری شده به طرف استالین در گوش بخش بزرگی از شرکت کنندگان طنین اندازد.

این کار می توانست تأثیر بزرگی، حتی بیرون از مرزهای شوروی داشته باشد. این حادثه می رفت که یکی از بزرگ ترین حوادث تاریخ به حساب آید. »

ترتسکی به دومین جاسوس خود، فریتز داوید گفته بود:

« ترور استالین یک وظیفه‌ی تاریخیست. یک انقلابی واقعی دستش نمی لرزد. ترتسکی در مورد "نارضایتی عمومی" در شوروی صحبت کرد. داوید از او سؤال کرد که این نارضایتی با جنگ میان شوروی و ژاپن ناپدید می شود یا نه. ترتسکی جواب داد: - نه، برعکس، در چنین شرایطی دشمنان و نیروهای ناراضی با هم متحد شده و سعی می کنند که رهبری توده‌های ناراضی را به عهده بگیرند، آنها را مسلح کنند و علیه‌ی مأموران اداری سلطه جو رهبری کنند. »

این مرکز تروریستی ترتسکیستی - زینویفیستی بود که قصد داشت اولین ضربات بزرگ توطئه‌گرانه را بر دولت شوروی وارد کند. یکی از این ضربات بزرگ ترور سرگئی کیروف، منشی حزب در لنینگراد و یکی از نزدیک ترین همکاران استالین در رژیم شوروی بود.

در آغاز نوامبر ۱۹۳۴ زینویف که در مسکو بود، یکی از مریدان خود را به نام باکایف به لنینگراد فرستاد که برای آخرین بار به سازماندهی هسته‌های تروریستی در لنینگراد نگاهی بیاندازد.

تروریست‌های لنینگراد که بارها سعی کرده بودند کیروف را ترور کنند، از دیدن فرستاده‌ی زینویف زیاد خوشحال نشدند.

یکی از تبهکاران به باکایف گفت: گریگوری زینویف (Grigori sinowjew) به ما اطمینان ندارد، او کسی را به اینجا فرستاده که کار و رفتار ما را کنترل کند. به این آسانی نمی شود به ما توهین کرد!

در نشست با شرکت هفت تروریست از هسته‌های تروریستی لنینگراد، به باکایف گزارشی از فعالیت‌های سازمان داده شد. او فهمید که تروریست‌ها مسیر عبور کیروف را از محل زندگی‌اش تا محل کارش در اسمولنی (Smolny) به صورتی منظم زیر نظر دارند. باکایف را به فردی که برای ترور کیروف انتخاب شده بود معرفی کردند: لئونید نیکولایف (Leonid Nikolajew) ۳۰ ساله، لاغر و رنگ پریده، سابقاً کارمند کتابدار، اخراج به علت بی نظمی و عدم اعتماد، محروم از عضویت در سازمان جوانان کمونیست.

او به باکایف گفت که او قصد دارد به کیروف یا در نزدیکی خانه‌اش و یا در اسمولنی تیراندازی کند. او گفت که بارها تقاضای ملاقات با کیروف را کرده است، ولی تا آن زمان موفق نشده است.
باکایف دستورالعمل‌هایی را که زینویف به او داده بود، تکرار کرد:

«مهم‌تر از همه چیز این است که بتوانیم فعالیت‌های تروریستی را به صورتی مخفی و بدون به مخاطره انداختن خود سازماندهی کنیم.»

مهم این است که اگر کسی مورد بازجوئی قرار گرفت، باید لجوجانه، داشتن هر نوع رابطه‌ای را با ما انکار کند. اگر کسی متهم به داشتن فعالیت‌های تروریستی شد، باید قاطعانه آن را انکار کند و بگوید که ترور مخالف با عقاید بلشویک‌های مارکسیست است.»

زینویف از پیشرفت فعالیت‌ها در لنینگراد راضی بود. هر دو آنها، او و کامنیف، کاملاً متقاعد شده بودند که بزودی کیروف ترور می‌شود. آنها بر این عقیده بودند که ترور کیروف دولت شوروی را گیج کرده و علامتی بود بر آغاز ترورهای مشابه علیه رهبران شوروی در سراسر کشور.
کامنیف گفت: "سر، خصوصیتی عجیب دارد و آن این است که دوباره رشد نمی‌کند."

در سپتامبر سال ۱۹۳۴ ساعت ۲۷:۱۶ دقیقه سرگئی کیروف از دفتر خود واقع در اسمولنی بیرون آمد. او در امتداد کریدوری مرمری به طرف اتاقی رفت که قرار بود گزارش تصمیم کمیته‌ی مرکزی در مورد لغو جیره بندی نان را ارائه دهد.

دقیقاً پس از این که کیروف از تقاطع راهرو عبور کرده بود، مردی با سرعت به طرف او آمد و اسلحه‌ی خود را به طرف سرش نشانه گرفت و گلوله‌ای شلیک کرد.

ساعت ۱۶:۳۰ کیروف به قتل رسید.

قاتل لئونید نیکولایف نام داشت. او ابتدا کوشش کرد که فرار کند و بعد اسلحه‌اش را به طرف خودش نشانه گرفت اما بلافاصله دستگیر شد و فرصتی برای انجام این کار پیدا نکرد.

در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۴ لئونید نیکولایف در دادگاه نظامی عالی کشور اتحاد جماهیر شوروی به محاکمه کشیده شد.
او اعتراف کرد:

« وقتی به کیروف تیراندازی کردم به خودم گفتم که این فشنگ باید آغاز و علامت یک شورش و یا یک انقلاب در کشور علیه حزب کمونیست و علیه رژیم شوروی باشد. »

دادگاه نظامی نیکولایف را به مرگ محکوم کرد. قتل کیروف با شادی تمام از طرف فاشیست‌ها و دست راستی‌ها و ترسکیست‌ها مورد ستایش قرار گرفت. "گراف" آناستازیا ونسیاتسکی (Graf Anastasi Wonsiatzki)، یکی از افسران سابق تزاری و جاسوس ژاپنی‌ها در ایالات متحده آمریکا، در مارس ۱۹۳۵ در روزنامه‌ی خود به نام فاشیست که در تامپسون در کنتاکی منتشر می‌شد، گفت: "کیروف را کشتیم! گلوله‌ی بعدی باید به طرف استالین شلیک شود و نشانه‌ای شود برای آغاز شورش! گلوله‌ی برادر ما نیکولایف صدای زیادی نداشت اما انعکاسش در همه‌ی جهان طنین انداز شد. سرهای خود را در مقابل اعلاحضرت نیکولایف راست کنید! زنده باد قهرمان به یاد ماندنی نیکولایف!"^{۱۶} نیکولایف هرگز به شرکت زینویف و کامنف و بقیه‌ی رهبران مرکز تروریستی ترسکیست - زینویفیست در جریان توطئه‌ی ترور کیروف اعتراف نکرد.

اما این برای دولت شوروی کاملاً روشن بود که زمینه‌سازی و طراحی دقیق قتل کیروف، تنها توسط یک نفر قابل اجرا نبود و تشکیلاتی خطرناک و تروریستی به جز نیکولایف در این جریان دست داشتند. آنها فقط مجرمی را پیدا کردند که در فعالیت‌های ضد انقلابی در شوروی شرکت داشت. در تصمیم دادگاه آمده بود:

« دادگاه مدرکی در دست ندارد که بتواند به وسیله‌ی آن ثابت کند که اعضای تشکیلات مرکزی مستقر در مسکو در جریان قتل رفیق کیروف در سال ۱۹۳۴ شرکت داشته، و یا ادعا کنند که مستقیماً دستور انجام این کار را داده باشند، اما از طرف دیگر، دادگاه کاملاً ثابت نمود که اعضای تشکیلات مرکزی و ضد انقلابی مستقر در مسکو از نیات ضد انقلابی رهبران ترسکیست در لنینگراد اطلاع داشتند و آنها را به این کار تشویق می‌کردند. »

زینویف و کامنیف هر یک، به خاطر فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌اشان به ترتیب به ده سال و ۵ سال زندان محکوم شدند.

۱۶ - (توضیحات بیشتر در مورد ونسیاتسکی و فاشیست‌های شوروی در بخش ۲۳).

دادگاه فقط توانست به بخش کوچکی از توطئه‌های طراحی شده پی ببرد. مسائل زیر از جمله عجیب‌ترین مسائلی بود که دادگاه نتوانست از جریانات لنینگراد نتیجه‌ای از آن بگیرد. زینویف بیان داشت:

«من عادت دارم که خود را رهبر احساس کنم و من می‌بایستی طبیعتاً از همه چیز اطلاع می‌داشتم.... این قتل نفرت انگیز سایه‌ای بر روی مبارزات سابق ما علیه‌ی حزب می‌اندازد که من می‌بایستی حزب را محق بدانم که، مسئولیت سیاسی قتل نفرت انگیز کیروف را به گردن گروه سابق ضد حزبی زینویف بیاندازد.»

کامنفر هم همان تاکتیک را به کار برد. او گفت:

«من باید بگویم، که من به هیچ وجه انسان ترسوئی نیستم، اما من هرگز بدان فکر نکردم که اسلحه به کار برم. من همیشه منتظر آن لحظه‌ای بودم که هیئت مرکزی خود را مجبور ببیند که با ما مذاکره شود و جا را برای ما خالی کند.»

این حيله به ثمر رسید. شرکت مستقیم زینویف و کامنفر در این جنایت نتوانست ثابت شود، ولی آنها به جرم رهبری دسیسه علیه‌ی دولت شوروی محکوم شدند. در ابلاغ رأی دادگاه چنین آمده است:

«هیچ مدرک کافی‌ای که دلیل بر فعالیت اعضاء مرکزیت مسکو در رابطه با قتل رفیق اس.ام. کیروف در اول دسامبر ۱۹۳۴ به عنوان تشویق مستقیم به این جنایت نفرت انگیز باشد، به دادگاه ارائه نشد. اما این محاکمه توانست به طور روشن ثابت کند، که مرکزیت ضد انقلابی در مسکو به نیت تروریستی گروه لنینگراد واقف بوده و از آن پشتیبانی کرده‌اند.»

زینویف و کامنفر به علت فعالیت‌های توطئه‌گرانه هر یک به ترتیب به ده و پنج سال زندان محکوم شدند. جریان دادگاه توانست فقط بالاترین لایه‌ی دستگاه توطئه‌چینی را کشف کند. بعضی از وقایع مشکوک که برای دادگاه لنینگراد روشن نشد، قابل توجه می‌باشد:

زینویف و کامنف پس از دستگیر شدن، به وسیله‌ی چهار نفر از اعضای سازمان امنیتی شوروی به نام‌های مولچانوف (Moltschanow)، رئیس بخش سری ان.کا.و.د. (N.K.W.D)، پائوکر (Pauker) رئیس بخش عملیات، ولوویچ (Wolowitsch)، معاون بخش عملیات و بولانوف (Bulanow)، معاون رئیس ان.کا.و.د.، به مقر ان.کا.و.د. برده شدند.^{۱۷}

در جریان دستگیری زینویف و کامنف این چهار نفر رفتاری بسیار غیر عادی از خود نشان دادند. آنها اجازه ندادند که خانه‌ی مظنونین برای به دست آوردن مدارک مورد تفتیش قرار گیرد و در ضمن به زینویف و کامنف فرصت داده شد که مقدار بسیار زیادی از مدارک قابل استفاده را نابود کنند.

اما از همه چیز عجیب تر گذشته‌ی این چهار مأمور ان.کا.و.د. بود. این جالب است که مولچانوف و بولانوف عضو سازمان توطئه گر جناح راست طرفدار ترتسکی و پائوکر و ولوویچ، از جاسوسان آلمان بودند. این چهار نفر عمداً برای دستگیری زینویف و کامنف انتخاب شده بودند، و کسی که آنها را انتخاب کرده بود، رئیس ان.کا.و.د.، گ.گ. یاگودا (G.G.Jagoda) نام داشت.

۱۷ - اواخر سال ۱۹۳۴، ان.کا.و.د. مخفف جمله‌ی "کمیساریای خلق برای امنیت عمومی" است که در آن سال با (گ.پ.ا.و.) عوض شد.

بخش هیجدهم - قتل در کرملین

۱- یاگودا

در مه ۱۹۳۴ شش ماه قبل از ترور سرگئی کیروف، رئیس گ.پ.او، به نام وی‌اچسلاو ر. منشینسکی، پس از یک بیماری طولانی بر اثر یک حمله قلبی در گذشت. جای او را معاون ۴۳ ساله‌ی او فردی به نام گ.گ. یاگودا گرفت. او که قدی کوتاه، آرام و در ظاهر پر انرژی، چانه‌ای تو رفته و سبیلی کوتاه و منظم داشت، در خفا به عضویت بلوک دست راستی‌ها و ترتسکیست‌ها در آمده بود. سال ۱۹۲۹ او با طرح‌های توطئه آمیز اپوزیسیون به علت عضویت در این سازمان‌ها موافقت کرد. ولی موافقت او نه به این خاطر بود که با برنامه‌های ترتسکی و بوخارین موافق بود، بلکه موافقت او به این دلیل بود که او تصور می‌کرد، اپوزیسیون تصمیم قاطع گرفته است که قدرت را در شوروی به دست آورد. او همان طور که خود گفت، می‌خواست در جبهه‌ی پیروزمندان باشد.

« من جریان مبارزه را با اشتیاق تمام دنبال می‌کردم، برای این که از قبل تصمیم گرفته بودم که با آن سازمانی همکاری کنم که می‌توانست در این مبارزه پیروز شود... هنگامی که اقداماتی جهت فشار بر ترتسکی آغاز شد، جواب این سؤال که چه کسی در این جدال پیروز خواهد شد: ترتسکیست‌ها یا کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست؛ نتیجه‌اش هنوز نامعلوم بود و من نیز پاسخی نداشتم.

وقتی من به عنوان معاون رئیس گ.پ.او، می‌خواستم ترتسکی را تنبیه کنم، این کار را به روشی انجام می‌دادم که آنها مرا مقصر اعلام نکنند. و وقتی من ترتسکی را به تبعید فرستادم، سعی کردم که شرایط را طوری برای او درست کنم که او می‌توانست به فعالیت‌های عادی خود ادامه دهد. »

در ابتدا فقط بوخارین، ریکوف و تومسکی بودند که از شرکت یاگودا در فعالیت‌های توطئه‌گرانه اطلاع داشتند. نقش یاگودا در این جریان‌ها بعدها وقتی

تشکیلات متحد تر تسکیست‌ها و دست راستی‌ها در سال ۱۹۳۲ سازماندهی شد، پیاتاکف و کرسینسکی هم در جریان گذاشته شدند. به عنوان رئیس گ.پ.او، او این امکان را داشت که از دستگیری خرابکاران جلوگیری کرده و مانع افشای آنها شود. او بعدها توضیح داد:

« طی سال‌ها من اقدامات لازم را جهت این که از افشای سازمان و به خصوص مرکزیتش جلوگیری کنم، انجام دادم. »

او اعضای سازمان‌های دست راستی و تر تسکیست‌ها را برای کار در پست‌های حساس در گ.پ.او. انتخاب می‌کرد. به همین ترتیب تعداد زیادی از جاسوسان سازمان‌های امنیتی کشورهای بیگانه توانستند در دستگاه پلیس شوروی نفوذ کرده و تحت حمایت یاگودا برای کشور متبوعشان جاسوسی کنند. این خود یاگودا بود که جاسوسان آلمانی، پائوکر (Pauker) و ولوویچ (Wolowitsch) را مأمور دستگیری زینویف و کامنف کرده بود. یاگودا بعدها در مورد جاسوسان خارجی گفت:

« من این طور فکر کردم، که آنها قابلیت زیادی برای انجام طرح‌های خرابکاری و به خصوص ایجاد رابطه با سازمان‌های جاسوسی بیگانه را دارند. »

در سال ۱۹۳۳ ایوان اسمیرنوف، یکی از مهم‌ترین سازمان دهندگان مرکز تروریستی تروتسکیست - زینویفیست در شوروی به صورتی ناگهانی توسط مأموران دولت شوروی دستگیر شد. یاگودا نتوانست از دستگیری او جلوگیری کند. به بهانه‌ی بازجویی زینویف، یاگودا به سلول او رفت و به او گفت که در زمان بازجویی، او چگونه باید رفتار کند.

قبل از ترور کیروف در سال ۱۹۳۴ لئونید نیکولایف تروریست، به وسیله‌ی اعضای گ.پ.او. در لنینگراد دستگیر شده بود. آنها یک اسلحه و یک نقشه که مسیر حرکت روزانه‌ی کیروف بر روی آن علامت گذاری شده بود را نزد او پیدا کرده بودند. وقتی یاگودا از خبر دستگیری نیکولایف با خبر شد، به معاون رئیس گ.پ.او. در لنینگراد، ساپوروشنتس (Saporoschetz)، دستور داده بود که زندانی تروریست را بدون بازجویی آزاد کند. ساپوروشنتس یکی از دوستان یاگودا بود و او همان کاری را انجام داد که به او دستور داده شده بود. چند هفته بعد کیروف به دست نیکولایف به قتل رسید.

اما ترور کیروف فقط یکی از چند تروری بود که به وسیله‌ی بلوک راست و ترتسکیست‌ها و با کمک مستقیم یاگودا انجام شد. در پشت ظاهر آرام و نیرومند یاگودا، یک جاه طلبی، بی رحمی و حيله گری بی اندازه‌ای پنهان بود. با هر چه بیشتر وابسته شدن عملیات سری بلوک راست و ترتسکیست‌ها، به کمک‌های یاگودا، معاون رئیس گ.پ.ا.و. خود را مهره‌ای مهم‌تر و تعیین کننده‌تر در سازمان توطئه گران به حساب می‌آورد. او در رویاء، بازیگر نقش هیتلر در شوروی بود. او کتاب "نبرد من" را می‌خواند. او برای یار و منشی وفادارش پاول بولانوف درد دل می‌کرد، "این ارزش خواندن را دارد". چیزی که بیش از هر چیز بر روی او تاثیر گذاشت. او به بولانوف گفت، این بود که هیتلر "از یک سرجوخه‌ی ساده به کسی تبدیل شده است که می‌بایست، بشود". یاگودا خود با سمت گروهبانی، کار خود را در ارتش شوروی آغاز کرده بود. یاگودا عقاید شخصی خود را در مورد این که چگونه دولتی باید بعد از سرنگونی احتمالی استالین بر سر کار بیاید، داشت. او به بولانوف گفته بود که این دولت باید دولتی از نوع دولت نازی‌ها باشد. یاگودا در نظر داشت که "رهبر" شود، ریکوف باید در جریان بازسازی حزب جانشین استالین می‌شد، تومسکی رئیس اتحادیه‌ها می‌شد، و بالاخره، اتحادیه‌ها باید مانند اتحادیه‌های کارگری نازی تحت کنترل کامل ارتش قرار می‌گرفت، و از بوخارین "فیلسوف"، او می‌خواست که یک "دکتر گوبلز" روسی بسازد. در مورد ترتسکی، یاگودا کاملاً مطمئن نبود که آیا او اجازه می‌داد که ترتسکی به شوروی بازگردد. این کاملاً به شرایط موجود مربوط می‌شد. او تا اطلاع ثانوی علاقه مند بود که از روابط موجود میان ترتسکی با آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها استفاده کند. او گفت که کودتای دولتی باید هم زمان با شروع جنگ علیه‌ی شوروی آغاز شود.

یاگودا به بولانوف گفت:

« از تمام امکانات باید برای انجام این کودتا؛ دزدی مسلحانه، تحریک و حتی سم استفاده کرد. بعضی وقت‌ها آدم باید آهسته و کاملاً مراقب و گاهی با سرعت و ناگهانی عمل کند. »

تصمیم به انجام ترور از طرف بلوک راست و ترتسکیست‌ها به عنوان اسلحه‌ای ناگهانی علیه‌ی دولت شوروی مورد تأیید یاگودا قرار گرفته بود. این طرح توسط آ.اس. ژنوکیدزه (A.S. Jenukidse)، یک نظامی سابق و کارمند در کرملین، که یکی از سازمان دهندگان معروف عملیات تروریستی دست

راستی‌ها بود، به اطلاع یاگودا رسیده بود. یاگودا تنها با یک چیز مخالف بود. روش‌های تروریستی، که توطئه‌گران قصد استفاده از آنها را داشتند، از نظر او خطرناک و کهنه شده بود. و به همین دلیل او دست به دامن روش‌هایی برای انجام ترورها شد که در مقایسه با روش‌های قدیمی از قبیل اسلحه‌های معمولی، بمب، خنجر و فشنگ مدرن تر بودند.

در آغاز او با استفاده از سم شروع کرد. او آزمایشگاهی را تأسیس کرد و چند شیمی‌دان را برای انجام کار در آنجا استخدام نمود. منظور او کشف روش کشتنی بود که به سختی قابل اثبات باشد. همان طور که او می‌گفت "قتل با ضمانت."

اما استفاده از سم هم روشی ناپخته و خام بود. طی مدت کوتاهی یاگودا تکنیک مخصوص خود را برای قتل اختراع کرده بود. او این را به عنوان روشی بی‌عیب به بلوک راست و ترسکیست‌ها پیشنهاد کرد.

یاگودا گفت، این کار بسیار ساده‌ای است. فرد طی یک مدت طولانی به شکلی کاملاً طبیعی مریض شده و یا مریض می‌شود. اطرافیان او، که البته این هم طبیعی است، به این عادت می‌کنند که فرد مریض یا می‌میرد و یا درمان می‌شود. دکتری که او را معالجه می‌کند، این عقیده را دارد که باید مرگ و یا سلامتی بیمار را برای او آسان‌تر کند. خوب؟ دیگه بقیه ماجرا یک مسئله‌ی کاملاً تکنیکی است.

حالا قضیه اینجاست که آن دکترهای قابل اعتماد را پیدا کنیم.

۲- قتل منشینسکی

اولین دکتری که از طرف یاگودا برای عملی کردن طرحش انتخاب شد، دکتر لئو لوین (Leo Lewin) بود. او مردی چاق، میانه سال و چاپلوس بود و ادعا می‌کرد به سیاست علاقه‌ای ندارد. او دکتر شخصی یاگودا بود. این امر برای یاگودا اهمیت ویژه‌ای داشت که دکتر لوین، یکی از پزشکان سرشناس کرملین بود. بسیاری از رهبران برجسته‌ی شوروی، از جمله رئیس‌گ.پ.او. شخص مافوق یاگودا، ویاجسلاو منشینسکی (WjatscheslawMenschinski) از بیماران او محسوب می‌شدند.

یاگودا در ظاهر علاقه‌ی زیادی به او نشان می‌داد. او برای دکتر شراب، و برای همسر او گل و هدایای مختلفی می‌فرستاد. او خانه‌ای روستائی را به صورتی مجانی در اختیار دکتر گذاشته بود. وقتی که دکتر لوین به خارج از کشور سفر می‌کرد، یاگودا به او اجازه می‌داد که کالاهائی را که خریده بود، بدون پرداخت مالیات گمرکی اجباری، به خانه ببرد. دکتر از این همه تعارف و چاپلوسی مریض با نفوذش، کمی گیج و مغشوش شده بود.

بزودی یاگودا توانسته بود که دکتر ساده لوح را با دادن رشوه و تشویق به انجام اعمال خلاف قوانین کشور، گول بزند. پس از آن یاگودا مستقیماً به اصل مطلب آغاز کرد. او به دکتر گفت که یک سازمان مخفی مخالف دولت شوروی، که او نیز یکی از رهبران آن است، بزودی قدرت را در شوروی به دست خواهد گرفت. این سوگند خوردگان هم پیمان می‌توانستند از دانش دکتر نهایت استفاده را بکنند. بعضی از رهبران شوروی، از میان آنها تعدادی از بیماران لوین باید به قتل برسند.

یاگودا به دکتر که به شدت ترسیده بود گفت: فراموش نکنید، که من شما را تحت نظر دارم و شما نمی‌توانید از دستورات من سرپیچی کنید. وقتی من تشخیص می‌دهم که باید کاری انجام بشود، تنها وظیفه‌ی شما این است که تشکر کرده و آن کار را انجام بدهید و در ضمن شما حق ندارید که این موضوع را برای کسی تعریف کنید، چرا که کسی حرف شما را باور نخواهد کرد. مردم حرف مرا باور می‌کنند نه حرف شما را.

– در اینجا من جلسه را تمام شده اعلام می‌کنم. در خانه به موضوع فکر کن، برای این که من تصمیم دارم که تا چند روز دیگر با شما تماس بگیرم. دکتر لوین بعدها عکس العمل خود را در مقابل حرف‌های یاگودا به این شکل توضیح داد:

« لازم به توضیح نمی‌بینم که بگویم شنیدن این حرف‌ها چقدر تهوع آور بود و چه لرزه‌ای به تن من انداخت، چرا که من تصور می‌کنم که آدم به راحتی می‌تواند این را بفهمد. و سپس اضطرابی بی پایان!.

او در ادامه گفت: شما کاملاً آگاه هستید که چه کسی و با چه مقامی با شما صحبت می‌کند!

او مکرراً تکرار می‌کرد که اگر من از انجام دستورهای او سر باز زنم، او من و خانواده‌ام را نابود خواهد کرد. من به این نتیجه رسیدم که راه دیگری به جز اطاعت از دستورهای او را ندارم.»

با کمک دکتر لُوین، یاگودا با دکتر دیگری به نام ایگناتی ان. کازاکف (Ignati N. Kasakow) که غالباً منشینسکی را معاینه می کرد و در ضمن روش‌های درمانی ناروشن او بحث و جنگ و جدل زیادی را در میان پزشکان شوروی در آغاز سال‌های ۱۹۳۰ ایجاد کرده بود، آشنا شد. دکتر کازاکف ادعا می کرد که روش غیر قابل انکاری برای درمان تعداد زیادی از بیماری‌ها را که او اسمش را لیساتوتراپی (Lysatotherapie) گذاشته بود، به کار می برد. رئیس گ.پ.ا.و، منشینسکی که از بیماری تنگی نفس و آنژین رنج می برد، به دانش کازاکف احترام زیادی می گذاشت و به صورتی منظم برای معاینه پیش او می رفت.^{۱۸}

طبق دستور یاگودا؛ دکتر لُوین با دکتر کازاکف تماس گرفت. دکتر لُوین به او گفت:

– منشینسکی یک جسد زنده است. شما فقط وقت خود را با او تلف می کنید.
دکتر کازاکف با حیرت به همکار خود نگاه کرد. دکتر لُوین گفت:
– ما باید به صورتی جدی با هم صحبت کنیم.

۱۸ – دکتر هنری ای. سیگریست (Henry E. Sigerist) پروفیسور در تاریخ دارو شناسی در دانشگاه جان هاپکنیز در بالتیمور و یکی از بزرگ‌ترین صاحب نظران آمریکائی در امور داروئی و دارو شناسی، در سال ۱۹۴۳ در اطلاعیه‌ای به نویسندگان در مورد دکتر کازاکف نوشت:

« در سال ۱۹۳۵ من یک روز کامل را در کلینیک دکتر ایگناتی ان. کازاکف با او گذراندم. او مردی قوی هیکل با موئی بلند و پر پشت بود و بیشتر شبیه یک هنرپیشه و یا خواننده‌ی اپرا به نظر می آمد تا این که شبیه یک دانشمند باشد. اولین نتیجه‌ای که از صحبت با او گرفته شد، این بود که این شخص یا یک نابغه‌ی بزرگ است و یا یک دروغگوی بزرگ. او ادعا می کند که روش درمانی جدیدی را ابداع کرده، که او خودش نام لیساتوتراپی را برای آن انتخاب کرده است، اما او حاضر نیست که چگونگی فراهم کردن لیستر را که به وسیله‌ی آن بیماران خود را درمان می کند، افشاء نماید. او امتناع خود را چنین توضیح می داد که احتمال دارد که روش او به دلیل استفاده‌ی غلط از آن توسط دیگران، تا قبل از این که درستی آن کاملاً مورد آزمایش قرار نگرفته است، بی اعتبار اعلام شود. اداره‌ی بهداشت اتحاد جماهیر شوروی، به صورتی کامل از او و کلینیکش حمایت می کرد و او را از همه نظر کمک می نمود که روش خود را هر چه بیشتر آزمایش نموده و بهتر کند. پروفیسور کازاکف منتظر من بود و روزی که من به مطب او رفتم، او تعداد زیادی از بیماران سابق خود را به مطب دعوت کرده بود که در مقابل من خود نمائی کند. نمایشی کاملاً مسخره که تأثیر بسیار بدی روی من گذاشت. من روش‌های درمانی معجزه آسائی که توسط افراد متقلب ارائه شده بود را در کشورهای دیگر دیده بودم. چند سال بعد این ثابت شد که روش او درست نبود و این که او نه تنها یک دروغگو، بلکه یک جنایتکار نیز بوده است. »

کازاکف سؤال کرد درباره‌ی چه چیز؟

– در مورد اوضاع جسمی منشی‌نسکی.

دکتر لوین به تدریج به سر اصل مطلب رفت. او به کازاکف گفت:

من شما را با هوش‌تر از این می‌دانستم. شما هنوز حرف مرا متوجه نشده‌اید. من از این که شما به صورتی جدی به دنبال درمان منشی‌نسکی هستید و این که وضعیت جسمانی او را بهتر کرده‌اید متعجب می‌شوم. شما نباید به او اجازه می‌دادید که به سر کار خود برمی‌گشت.

لوین با این که می‌دانست که کازاکف ترسیده است و با این که این ترس کاملاً در صورت او دیده می‌شد، به حرف‌های خود ادامه داد:

شما باید متوجه بشوید که در اصل منشی‌نسکی یک مرده‌ی متحرک است و این که شما با درمان او و برگرداندن او به سر کارش، یاگودا را عصبانی‌تر می‌کنید. منشی‌نسکی مانعی بر سر راه یاگودا است و یاگودا علاقمند است که او را از سر راه خویش بردارد. یاگودا آدمی است که گردن خودش را پیش کسی خم نمی‌کند. او اضافه کرد:

نباید یک کلمه از این حرف‌ها به گوش منشی‌نسکی برسد! من به شما اخطار می‌کنم. اگر یاگودا بوئی از این مطلب ببرد، شما را به شدت تنبیه خواهد کرد. شما حتی اگر به زیر زمین هم پناه برید، از دست یاگودا خلاصی ندارید.

بعد از ظهر ششم نوامبر سال ۱۹۳۳، به وسیله‌ی تلفون از کازاکف خواسته شد که به دیدن منشی‌نسکی برود. هنگامی که او برای دیدن رئیس گ.پ.او. به خانه‌ی او وارد شد، متوجه‌ی بوی بسیار تند رَنگ و تروبانترین در خانه شد. پس از چند دقیقه نفس کشیدن برای او مشکل شد. یکی از منشی‌های منشی‌نسکی به او اطلاع داد که خانه به تازگی رَنگ شده است و برای این که رَنگ هر چه سریع‌تر خشک شود، ماده‌ی "جدیدی" را با آن مخلوط کرده بودند، و این ماده‌ی جدید است که باعث ایجاد این بوی شدید شده است.

دکتر کازاکف به طبقه‌ی بالا رفت. او منشی‌نسکی را با حالی بسیار بد پیدا کرد. او به سختی نفس می‌کشید. به نظر می‌آمد که بر اثر گرفتگی عضلات، قوز کرده بود. صورت و بدنش باد کرده بودند و به سختی حرف می‌زد. کازاکف سرش را روی سینه او گذاشت و به نفس‌های او گوش داد. او به سختی نفس می‌کشید و علائم تنگی نفس شدیدی را از خود بروز می‌داد. دکتر کازاکف برای کاهش درد او آمپولی را به او تزریق کرد و بلافاصله تمام پنجره‌ها را باز کرد و به منشی او دستور داد که تمام درها را باز کنند. به تدریج بوی بد ناپدید شد. دکتر کازاکف در آنجا ماند تا این که حال مریض او کمی بهتر شد. وقتی حمله تمام شده بود، او به خانه برگشت.

او هنوز به داخل خانه نرفته بود که تلفن زنگ زد. تلفن از طرف مقر گ.پ.او. بود. به او پیغامی داده شد که بر اساس آن یاگودا می خواست که فوراً او را ملاقات کند. اتوموبیلی قبلاً برای بردن دکتر کازاکف به خانه‌اش فرستاده شده بود.

"خوب، به نظر شما حال منشی‌سکی چطور است؟" این اولین حرفی بود که یاگودا پس از این که او و کازاکف در دفتر کارش تنها شدند، زد. مرد کوتاه قد، مرتب و سبزه روی، پشت میز خودش نشسته بود و به دکتر نگاه می کرد. کازاکف جواب داد، که به دلیل تنگی نفسی که ناگهان شدید شده بود، حال منشی‌سکی خیلی بد بود.

یاگودا لحظه‌ای ساکت نشست.

"با لوبین حرف زدید؟"

کازاکف جواب داد: بلی، زدم.

یاگودا از روی صندلی خود بلند شد و جلوی میز کارش شروع به قدم زدن کرد. اما ناگهان به طرف کازاکف برگشت و با عصبانیت زیادی فریاد کشید: "برای کی و برای چی، شما این قدر چاپلوسی می کنید؟ چرا دست به کار نمی شوید؟ چه کسی به شما گفته که می توانید در کارهای دیگران دخالت کنید؟" دکتر کازاکف سؤال کرد: "از جان من چی می خواهید؟"

یاگودا سؤال کرد "چه کسی از شما خواست که به منشی‌سکی کمک پزشکی بکنید؟"

"شما از زحماتی که برای منشی‌سکی می کشید هیچ سودی نمی برید. زندگی او برای کسی اهمیتی ندارد. او فقط یک مزاحم است. من به شما دستور می دهم که با کمک لوبین روشی را ابداع کنید که هر چه زودتر منشی‌سکی را از پای در آورد."

و پس از مدت کوتاهی سکوت ادامه داد:

"کازاکف، من به شما اخطار می دهم! اگر از دستورات من سرپیچی کنید، کاری با شما خواهم کرد که هرگز فراموش نکنید. شما هیچ وقت از دست من آسایش نخواهید داشت!"

برای دکتر کازاکف روزهای بعدی، روزهای مملو از وحشت، دلهره و اضطراب بود. او مثل یک آدم گیج به سر کار خود می رفت. باید او این مسئله را با پلیس در میان می گذاشت یا نه؟ اصلاً با چه کسی باید حرف می زد؟ از کجا می توانست مطمئن بشود که با یکی از جاسوس‌های یاگودا صحبت نمی کند؟

دکتر لوبین که اغلب او را در این دوران ملاقات می کرد، برای او از وجود سازمانی سری که علیه دولت اتحاد جماهیر شوروی توطئه می کند، صحبت

کرده بود. خدمتگذاران با نفوذ و با قدرتی مانند یاگودا، ریکف و پیاتاکف از طراحان این توطئه‌ها می‌باشند. نویسندگان و فیلسوفان معروفی مانند کارل رادک و بوخارین به آنها پیوسته‌اند و بعضی از افراد نظامی در خفا از آنها پشتیبانی می‌کنند. اگر کازاکف مأموریت مهمی را برای یاگودا انجام دهد، امکان خواهد داشت هنگامی که یاگودا به قدرت برسد، آن را به یاد آورد. جنگی سری در اتحاد جماهیر شوروی جریان دارد و پزشکان هم مانند بقیه باید طرفی را انتخاب کنند.

دکتر کازاکف تسلیم شد. او به لوین گفت که آماده است همان کاری را انجام دهد که یاگودا از او خواسته است.

اینجا ما داستان را از زبان خود دکتر کازاکف و این که چگونه با کمک لوین، رئیس گ.پ.ا.و، ویاجسلاو منشینسکی، را به قتل رساندند را دنبال می‌کنیم:

« من لوین را ملاقات کردم و با کمک او روشی را به شرح زیر ابداع کردیم:

ما از دو خصوصیت اساسی سفیده‌ی تخم مرغ و ویتامین‌های موجود در تخم مرغ استفاده کردیم. اولاً، سفیده‌ی تخم مرغ دارای خاصیتی است که در آب حل شده و تأثیر داروئی آن بالا می‌رود. دوماً، این خاصیت حساسیت سازمان بدن را بیشتر می‌کند. و ما از این دو صفت خاص بود که استفاده کردیم. و سوماً ما از وضعیت جسمانی، از تنگی نفس و آنژین که منشینسکی مبتلا به آنها بود، حداکثر استفاده را نمودیم. این مسئله‌ای کاملاً شناخته شده است که در صورت داشتن تنگی نفس، بخش پاراسمپاتی سیستم غیر فعال دستگاه عصبی، تحریک می‌شود. در مورد تنگی نفس، این مواد تعیین کننده هستند که بخش مشابه را، به عبارت دیگر، قسمت‌های حساس بدن و غده‌ی تیروئید را تحریک می‌کنند. از جمله این مواد شیمیائی آدرنالین است. در مورد آنژین این دقیقاً قسمت حساس است که از آن نکته به خوبی استفاده کردیم.

تدریجاً ما خود را بر روی مواد شیمیائی به خصوصی متمرکز کردیم، در حالی که بقیه را کنار گذاشتیم. ما باید از تعدادی مواد تحریک کننده‌ی قلب - دیژیتالیس (برگ خشک گیاهی بنام دیژیتالیس بوربورا می‌باشد که در نارسائی‌های قلب مصرف می‌شود)، آدونیس (نوعی گیاه)، اتروپهانتوس، که قلب را فعال تر می‌کند، استفاده می‌کردیم. ما این داروها به ترتیب زیر تجویز کردیم: اول لیساتر، بعد

از کمی وقفه، داروی تحریک کننده‌ی قلب داده شد، نتیجه این که، این شیوه‌ی درمانی، یک ضعف اساسی را در بدن ایجاد می کند. »

در شب ۱۰ مای ۱۹۳۴ منشینسکی درگذشت.
مردی که به جای او به ریاست گ.پ.او. انتخاب شد یاگودا نام داشت.
یاگودا بعدها گفت: من منشینسکی را به خاطر انگیزه‌های شخصی نکشتم.
من به دلیل ملاحظات شخصی به پست ریاست گ.پ.او. علاقه نداشتم، بلکه به دست آوردن این پست از اهداف سازمان توطئه گر ما بود.

۳- قتل با ضمانت

فهرستی از نام کسانی را که دست راستی‌ها و بلوک ترتسکیست می خواستند ترور کنند، شامل افراد زیر می شد:
استالین، وروشیلوف، کیروف، منشینسکی، مولوتف، کویبیشیف، کاگانوویچ، گورکی و شیدانوف. این افراد به خوبی محافظت می شدند. رهبران اتحاد جماهیر شوروی طی سال‌های متمادی تجارب بسیار تلخی از تروریست‌ها داشتند و یاد گرفته بودند که هوشیار باشند. یاگودا از این جریان به خوبی اطلاع داشت. وقتی یکی از سازمان دهندگان عملیات تروریستی دست راستی‌ها به نام ژنوکیدزه (Jenukidse) به یاگودا اطلاع داد که بلوک ترتسکیست - زینویفیسیت قصد ترور کیروف را دارند، او در ابتدا با این تصمیم مخالفت کرد. او توضیح داد:

« من به آنها اخطار دادم که انجام یک چنین عملیاتی نه تنها امکان دارد که موقعیت من را به خطر اندازد، بلکه موجودیت تمام سازمان را به زیر سؤال می برد. من به ژنوکیدزه گفتم که راه‌های آسان تری هم وجود دارد و به او یاد آوری کردم که چگونه منشینسکی به وسیله‌ی پزشکان به قتل رسید. ژنوکیدزه به او جواب داد که ترور کیروف باید طبق نقشه عملی می شد و این که تروتسکیست‌ها و زینویفیسیت‌ها انجام این عمل را به عهده گرفته بودند و این وظیفه‌ی ما بود که هر نوع مانعی را از سر راه آنها بر می داشتیم. و در مورد شیوه‌ی آسان تر ترور که به وسیله‌ی دکتر انجام می شد، ژنوکیدزه

گفت که مرکزیت قصد دارد مسئله را مورد بحث قرار دهد و در این جریان تعیین کند که رهبران دولت و حزب چگونه باید از میان برداشته شوند. »

در یکی از روزهای پایانی آگوست سال ۱۹۳۴ یکی از اعضای جوان سازمان سرّی دست راستی‌ها به نام بنیامین آ. ماکسیموف، به دفتر ژنوکیدزه در کرملین احضار شد. در سال ۱۹۲۸ ماکسیموف در کلاس‌های "مدرسه‌ی مخصوص مارکسیستی" که توسط بوخارین در مسکو اداره می‌شد، شرکت داشت. بوخارین او را برای انجام عملیات تروریستی سازماندهی کرده بود. ماکسیموف جوانی بود با هوش و با شهامت که به وسیله‌ی رهبران دست راستی با دقت تعلیم داده شده بود. او پس از پایان تحصیلاتش در مشاغل سرّی مختلفی انجام وظیفه کرده بود. وقتی به دفتر ژنوکیدزه احضار شد، او منشی مخصوص والرین و. کویبیشف بود. کویبیشف در آن زمان ریاست بالاترین شورای اقتصادی در شوروی را عهده دار بود و در ضمن یکی از اعضای دفتر حزب کمونیست و از همکاران و از دوستان بسیار نزدیک استالین به حساب می‌آمد. ژنوکیدزه به ماکسیموف توضیح داد "دست راستی‌ها قبلاً بر روی این مسئله حساب کرده بودند که دولت شوروی را از طریق سازماندهی بعضی از نیروهای ضد شوروی، بخصوص کولاک‌ها سرنگون کنند، ولی در حال حاضر شرایط تغییر کرده است و باید به صورت فعالانه تری برای رسیدن به قدرت عمل کنند". او روش جدید تروریست‌ها را توضیح داد. پس از توافق با ترنسکیست‌ها، دست راستی‌ها به این نتیجه رسیدند که بخشی از مخالفان سیاسی خود را به وسیله‌ی ترور از میان بردارند. روش جدید شامل "صدمه زدن به سلامت آنها است".

ژنوکیدزه گفت: "این روش، مطمئن‌ترین راه است، چرا که نه تنها در ظاهر فقط یک بیماری ساده به نظر می‌آید، بلکه از این طریق دست راستی‌ها می‌توانستند به فعالیت‌های سرّی و تروریستی خود ادامه بدهند". ژنوکیدزه اضافه نمود، "تدارکات اکنون شروع شده‌اند و برای ماکسیموف گفت که یاگودا تمام این عملیات را برنامه ریزی کرده است و تمام تروریست‌ها تحت حمایت او می‌باشند و آنها قصد دارند که برای ترور کویبیشف از ماکسیموف به عنوان منشی او، استفاده کنند. کویبیشف از یک بیماری بسیار جدی قلبی رنج می‌برد و توطئه‌گران قصد داشتند که از این قضیه استفاده کنند. ماکسیموف از این درخواست آنها کمی ناراحت شد و علائم تردید در صورت او ظاهر شد.

چند روز بعد ماکسیموف دوباره به دفتر ژنوکیدزه احضار شد. اگر چه این بار ترور کویبیشف با دقت کامل مورد بحث قرار گرفته بود. نفر سومی هم در گوشه‌ی اتاق نشسته بود. نفر سوم در طی تمام مکالمات کلمه‌ای حرف نزد، اما ماکسیموف هرگز چهره کسی را که در اتاق نشسته بود فراموش نکرد. او یاگودا بود.

ژنوکیدزه به ماکسیموف گفت: "چیزی که از شما در خواست می شود، این است که اولاً شما شرایط را به طریقی آماده کنید که آنها (دکترهای یاگودا)، مریض خود را به راحتی و متوالیاً ملاقات کنند، و دوماً، در صورت بدتر شدن حال بیمار، در احضار دکتر عجله نکنید، و در صورت لزوم هیچ دکتری را به جز دکتر معالج او خبر نکنید.

طی پائیز سال ۱۹۳۴ وضعیت جسمانی کویبیشف به شدت خراب شد. او درد شدیدی داشت و نمی توانست کار کند.

دکتر لوبین بعدها روشی را که به دستور یاگودا برای هر چه شدیدتر کردن بیماری کویبیشف به کار برده بود را این چنین توضیح داد:

« ضعیف ترین قسمت بدن کویبیشف، قلب او بود و این قسمت از بدن او بود که ما حمله‌ی خود را بر روی آن متمرکز کرده بودیم. ما از قبل می دانستیم که او از یک بیماری قلبی رنج می برد. او از درد عضلات قلب، التهاب قلب، و حمله‌های آنژیینی رنج می برد. در چنین شرایطی، باید به قلب کمک کرد و از تمام فعالیت‌هایی که آن را تحریک می کند خودداری نمود، چرا که در غیر این صورت به قلب فشار وارد می شود و باعث هر چه ضعیف تر شدن آن خواهد شد. در مورد کویبیشف ما طی یک دوره‌ی طولانی از روش‌هایی استفاده کردیم که قلب او را هر چه بیشتر تحریک می کرد، تا این که او به آسیای مرکزی مسافرت کرد. از آگوست تا سپتامبر یا اکتبر ۱۹۳۴ از روش‌هایی که فعالیت قلب او را بالا می برد استفاده کردیم و در کنار آن بدون وقفه به او آمپول‌های عصاره‌ی مخصوص غده مترشحه داخلی تزریق می کردیم و این باعث شد که آنژین او شدیدتر شود و حملات بیشتری با فاصله‌های کم به او دست دهد. »

ساعت ۲ بعد از ظهر ۲۵ ژانویه سال ۱۹۳۵ کویبیشف در دفتر کار خود در شورای کمیساریای خلق در مسکو به یک حمله‌ی قلبی دچار شد. ماکسیموف که در آن لحظه در دفتر کار او بود قبلاً از دکتر لوبین دستورالعملی گرفته بود

که بر اساس آن اگر کویبیشئف به حمله‌ای دچار شد، بر خلاف این که باید او را کاملاً ساکن روی زمین بخواباند؛ عمل نماید.

او کویبیشئف را متقاعد کرد که به خانه برود.

کویبیشئف که مثل یک مرده‌ی رنگ پریده بود با زحمت زیادی راه افتاد و از دفتر خود بیرون آمد. ماکسیموف بلافاصله به ژنوکیدزه تلفن زد و برای او جریان را تعریف کرد. رهبر دست راستی به ماکسیموف گفت که آرام باشد و دکتر را خبر نکند.

کویبیشئف با درد شدیدی خود را به خانه‌اش رساند. آهسته و در حالی که از درد شدیدی رنج می‌برد از پله‌ها برای رفتن به آپارتمان‌ش که در طبقه‌ی سوم بود بالا رفت. پیشخدمت او، او را جلوی در خانه دید. نگاهی به او انداخت و بلافاصله به دفتر او تلفن زد و خبر داد که او در وضع بدی به سر می‌برد و احتیاج فوری به دکتر دارد. اما قبل از آمدن دکتر، کویبیشئف فوت کرده بود.

۴- "یک ضرورت تاریخی"

یکی از وحشتناک‌ترین جنایاتی که زیر نظر یاگودا انجام شد، قتل ماکسیم گورکی و پسرش پشکوف بود.

گورکی وقتی به قتل رسید ۶۸ سال داشت. او نه تنها به عنوان بزرگ‌ترین نویسنده‌ی زنده‌ی شوروی، بلکه به عنوان یک انسان‌دوست بزرگ معروف و مورد احترام تمام مردم جهان بود. او از سل ریوی و بیماری قلبی رنج می‌برد. دستگاه تنفسی پسر او پشکوف، به صورت ارثی، مرتباً چرک می‌کرد.

گورکی و پسر او از بیماران دکتر لُوین بودند.

ترور گورکی و پسرش پس از توافق کامل میان دست راستی‌ها و ترسکیست‌ها به وسیله‌ی یاگودا انجام شد. سال ۱۹۳۴ یاگودا تصمیم خود را به دکتر لُوین اطلاع داد و به او فرمان داد که آن را عملی کند.

یاگودا به لُوین گفت: "گورکی کسی است که با کله‌گنده‌های حزب رابطه‌ی نزدیکی دارد، او از کسانی است که صد در صد موافق برنامه‌های سیاسی دولت است، باوفاترین انسان به استالین است و مردی است که هرگز طرف ما را نخواهد گرفت. و حتماً می‌دانید که حرف‌های او چه اهمیتی در داخل و خارج از کشور دارد و با سخنانش چه ضربه‌ای می‌تواند به ما و جنبش ما وارد آورد.

شما باید انجام این مأموریت را به عهده بگیرید و مطمئن باشید که بعد از به قدرت رسیدن اپوزیسیون پاداش خوبی به شما داده خواهد شد." وقتی دکتر لوین برای انجام این مأموریت علائم نگرانی از خود نشان داد، یاگودا ادامه داد:

"نیازی به عصبانی شدن نیست، شما باید متوجه باشید که این مأموریت یک ضرورت تاریخی در یک لحظه‌ی تاریخی است. یک مرحله‌ی تاریخی که ما باید طی کنیم، و ما باید این مرحله‌ی تاریخی را با هم طی کنیم. شما می‌باید که با چشم‌های خود شاهد این جریان‌ها باشید، و باید ما را با تمام امکاناتی که در اختیار دارید، کمک کنید." ۱۹

پشکوف قبل از ترور پدرش به قتل رسید. دکتر لوین بعدها توضیح داد:

۱۹ - با این که گورکی مسن بود ولی به شدت مورد تنفر ترترسکیست‌ها بود و آنها از او می‌ترسیدند. نامه بر ترترسکیست‌ها، سرگئی بسائف تعریف کرد که ترترسکی در همان اوایل ماه ژوئیه سال ۱۹۳۴ برای او گفته بود که: "گورکی از دوستان بسیار نزدیک استالین است. او نقش بزرگی برای جلب افکار عمومی به نفع شوروی در همه‌ی دنیا و به خصوص در دنیای آزاد اروپای غربی بازی می‌کند. روشنفکرانی که تا به حال از ما پشتیبانی می‌کردند به همت و فعالیت گورکی از ما فاصله می‌گیرند. به همین دلیل من به این نتیجه رسیده‌ام که گورکی باید از سر راه ما برداشته شود. به صورت کاملاً سری، به پیاتاکوف بگوئید که باید گورکی را ترور کرد."

تروریست‌ها و فاشیست‌های مهاجر روسی هم که با نازی‌ها همکاری می‌کردند، گورکی را به عنوان یکی از رهبران شوروی در لیست اسامی خود داشتند و می‌خواستند که او را بکشند.

در اول نوامبر سال ۱۹۳۴ مقاله‌ای به شرح زیر در روزنامه‌ی سا رویا که متعلق به سازمانی فاشیستی به نام "انجمن تازه متولد شده‌ی روسی" بود و در بلگراد پایتخت یوگسلاوی منتشر می‌شد، آمده بود:

"کیروف باید در لنینگراد ترور بشود. ما باید کوسیور و پوستیسیاو را نیز در جنوب شوروی ترور کنیم. برادران، فاشیست‌ها، اگر شما نمی‌توانید استالین را بکشید، به جای آن گورکی، پوتن دمیان بدینی و یا کاکانوویچ را بکشید!"

یاگودا تنها به خاطر انگیزه‌های سیاسی نبود که می‌خواست پسر گورکی را از سر راه خود بردارد. او دلایل خود را برای یکی از توطئه‌گران این چنین توضیح داد که مرگ پسر گورکی، می‌توانست ضربه‌ی بزرگی به گورکی زده و او را به "ادمی بی مصرف" تبدیل کند. ولی وقتی یاگودا در سال ۱۹۳۸ او را در دادگاه محاکمه می‌کردند، از دادن توضیح در مورد علل قتل پسر گورکی در ملاء عام خودداری کرد. او تقاضا کرد که این کار را پشت درهای بسته انجام دهد. سفیر دیویس در کتاب خود به نام "مأموریت در مسکو" این توضیح نسبتاً منطقی را در مورد انگیزه‌های قتل پسر گورکی داد: "بر اساس شایعاتی، یاگودا عاشق همسر زیبای پسر گورکی بود. .."

« سازمان بدن او سه نقطه‌ی ضعف داشت، که ما می توانستیم از آنها به آسانی استفاده کنیم: مجراهای عروقی بسیار حساس قلب، دستگاه تنفسی که از پدرش به ارث برده بود. قسمتی که ارتباطی با سل ریوی نداشت ولی با این حال خیلی حساس بود، و بالاخره سیستم عصبی غیر فعال. اگر چه نوشیدن شراب، حتی به مقدار کم برای او مضر بود، ولی او اهمیت نمی داد و در نوشیدن آن افراط می کرد. »

دکتر لوین با دقت کامل بر روی این قسمت‌های حساس کار می کرد. او اواسط آوریل سال ۱۹۳۴ پسر گورکی به سرما خوردگی شدیدی دچار شد. این سرماخوردگی به تدریج تبدیل به ذات‌الریه شد. ولی وقتی معلوم شد که حال او رو به بهبودی است، یاگودا بسیار عصبانی شد. او باعصبانیت فریاد کشید. "لعنت به شما باد! اینها می توانند با داروهایشان جان یک آدم سالم را بگیرند ولی نمی توانند یک آدم مریض را بکشند!"

اما با کوشش‌های زیاد دکتر لوین، به گفته‌ی خودش آن نتیجه‌ای که انتظار می رفت، به دست آمد. او بعدها تعریف کرد:

« بیمار به شدت ضعیف شده بود، قلب او وضعیت بدی داشت و دستگاه عصبی همان طور که همه می دانند، نقش بسیار بزرگی در رابطه با بیماری‌های عفونی بازی می کند. او تمام نیروی خود را از دست داده بود و بیماری او ناگهان به صورتی جدی وضعیت او را تغییر داد.

در ادامه، بیماری او بدتر و بدتر شد و آن به این دلیل بود که از داروهائی که می توانست به بهبود او کمک کند استفاده نشد و بر عکس داروهائی که او را ضعیف تر می کرد مورد استفاده قرار گرفت. و بالاخره او در ۱۱ ماه می به خاطر بیماری ذات‌الریه درگذشت. »

ماکسیم گورکی هم با همان روش به قتل رسید. البته مسافرت‌های پی در پی و دوری او از مسکو و دکتر لوین، تا مدتی زندگی او را نجات داد. اما در آغاز سال ۱۹۳۵ فرصتی که دکتر لوین مدتها منتظرش بود به دست آمد. گورکی در مسکو به بیماری آنفولانزا دچار شد. دکتر لوین عمداً وضعیت جسمانی او را بدتر کرد، و دقیقاً مانند پشکوف به بیماری ذات‌الریه دچار شد و به این وسیله دکتر لوین یک بار دیگر یک بیمار دیگر را به قتل رساند:

« در مورد آکسی ماکسیموویچ گورکی ما از داروهائی مثل کامفر، کوفئین، کاردیاسول و دیاگالن استفاده کردیم که هیچ گونه شک و شبهه‌ای ایجاد نمی کرد و در ضمن می شد آنها را برای تحریک حرکات قلب مورد استفاده قرار داد. ما کاملاً اجازه داریم که از این داروها برای درمان تعداد زیادی از بیماری‌های قلبی استفاده کنیم. اما در این مورد، ما عمداً در استفاده از آنها زیاده روی کردیم. برای مثال در عرض ۲۴ ساعت ۴۰ آمپول کامفر به او تزریق شد. این مقدار برای او بسیار زیاد بود. و پس از آن دو آمپول از داروی دیاگالن، به اضافه ۴ آمپول کوفئین به اضافه دو آمپول از داروی استریکنین. »

در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ نویسنده بزرگ شوروی درگذشت.

بخش نوزدهم - روزهای تصمیم گیری

۱- جنگ به سوی غرب کشیده می شود

در سال ۱۹۳۵ طرح حمله‌ی آلمان و ژاپن علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بسیار پیش رفته بود. نیروهای ژاپنی در منچوری بارها از مرز شرقی عبور کرده و اقدام به "حملات آزمایشی" به شوروی می کردند. فرماندهان آلمانی در خفا با بعضی از نظامیان فاشیست لهستانی برای به وجود آوردن اتحادی نظامی علیه‌ی شوروی مذاکره می کردند. ستون پنجم نازی‌ها، در بالکان و کشورهای بالتیکی، در اطریش و چکسلواکی در حال آماده باش بودند. سیاستمداران ارتجاعی انگلیسی و فرانسوی با اشتیاقی بسیار هیتلر را تشویق به جنگ علیه‌ی شوروی می کردند.

پس از مذاکرات میان نخست وزیر فرانسه پیر لاول (Pierre Laval) و وزیر امور خارجه‌ی انگلیس سر جان سیمون (Sir John Simon)، دو دولت فرانسه و انگلستان در تاریخ سوم فوریه تصمیم خود را مبنی بر این که آلمان نازی را از انجام بعضی از مفاد قرارداد صلح ورسای از جمله کاهش تسلیحات آزاد کنند، اعلام کردند.

در ۱۷ فوریه در مقاله‌ای در روزنامه‌ی لندنی اُبزورر (Observer) آمده بود:

« سیاستمداران توکیو در برلین و ورشو، مشغول چه کاری هستند؟... مسکو جواب این سؤال است. سه کشور آلمان، لهستان و ژاپن هر روز بهم نزدیک تر می شوند و در صورت لزوم اتحادی را علیه‌ی شوروی به وجود خواهند آورد. »

به این امید که در این رابطه از اسلحه علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی استفاده شود، دولتمردان ضد شوروی در انگلستان و فرانسه، به صورتی کامل از تجهیز نظامی آلمان نازی حمایت می کردند.

اول مارس پس از یک رأی گیری عمومی، که با تبلیغات و ترور وحشیانه‌ی نازی‌ها در میان مردم همراه بود، منطقه‌ی سار (Saar) با معدن‌های مهم ذغال سنگش به آلمان واگذار شد.

۱۶ مارس دولت آلمان اعلام کرد که قرارداد ورسای را به رسمیت نمی‌شناسد و به فرستادگان دولت‌های فرانسه، انگلستان، لهستان و ایتالیا در برلین اطلاع داد که آلمان نازی اعلامیه‌ای در مورد آغاز دوباره‌ی سربازگیری صادر کرده است.

در ۱۳ آوریل دولت آلمان به ایجاد ناوگانی از هواپیماهای بمب افکن اعتراف کرد.

در ۱۸ ژوئن، ۱۱ روز پس از این که استانلی بالدوین (Stanley Baldwin)، به سمت نخست وزیر انگلستان منصوب شد یک قرارداد دریائی، میان آلمان و انگلستان علنی شد. بر اساس این قرارداد به آلمان نازی اجازه داده شده بود که "ساختن ناوگان جدیدی را همراه با زیردریائی‌هایی که ظرفیتش برابر با ظرفیت زیر دریائی‌های انگلستان و متحدانش باشد، آغاز کند". توافق نامه پس از رد و بدل نمودن نامه‌ای میان وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی یواخیم فون ریبین تروپ (Joachim von Ribbentrop) و وزیر امور خارجه‌ی جدید انگلستان سر ساموئل هوار (Sir Samuel Hoare) به تصویب رسید.

در ۳ نوامبر روزنامه‌ی اکو دو پاریس (Echo de Paris) اطلاع داد، که جلسه‌ای میان رئیس بانک نازی‌ها دکتر یالمار شاخت (Dr. Hjalmar Schacht) و مدیر بانک انگلستان مونتاکو نورمن (Sir Montagu Norman) و مدیر بانک فرانسوی به نام بانک دو فرانس، آقای تانری (Monsieur Tannery) تشکیل شده است. طبق این خبر، دکتر شاخت در جلسه گفته است:

« ما نمی‌خواهیم که مرز غربی خود را تغییر دهیم. دیر یا زود آلمان و لهستان، اوکراین را تقسیم خواهند کرد، اما در این لحظه ما می‌توانیم خود را با تمرکز نیروهایمان در مناطق بالتیکی خوشنود کنیم. »

در ۱۱ نوامبر روزنامه‌ی نیویورکی هرالڈ تریبون گزارش داد:

« نخست وزیر لاوال که سمت وزیر امور خارجه را نیز عهده‌دار است، یکی از طرفداران پر و پا قرص قرارداد میان جمهوری سوم فرانسه و آلمان نازی است، و گفته می‌شود که او بسیار مایل است که قرارداد میان فرانسه و شوروی را که امضاء شده، ولی به وسیله‌ی پارلمان فرانسه به تصویب نرسیده است، قربانی قراردادی با آلمان کند که بر اساس آن رژیم هیتلر مرزهای شرقی فرانسه را

تهدید نمی کند ولی در عوض آزادی کامل خواهد داشت که در مورد مناطق میانی و اوکرائین مذاکره کند. »

با هر چه بالاتر رفتن احتمال جنگ، دولت شوروی مکرراً از دولت‌هائی که مورد تهدید بودند تقاضا می کرد که به صورت جمعی در مقابل تمایل شدید حمله‌ی فاشیست‌ها بایستند. بارها کمیسر خارجی اتحاد جماهیر شوروی ماکسیم لیتوینوف، در سازمان اتحاد ملل و پایتخت کشورهای مختلف اروپائی، درخواست امنیت دسته جمعی و ایجاد اتحادیه‌ای میان کشورهای صلح جو را کرده بود. در ۲ مه ۱۹۳۵ دولت شوروی قراردادی را مبنی بر کمک دو طرفه با دولت فرانسه و در ۱۶ مه قراردادی مشابه را با دولت چکسلواکی امضاء کرد.

لیتوینوف در جلسه‌ی اتحاد ملل گفت همه باید برای بروز یک جنگ احتمالی آماده باشند. سازماندهی صلح که تا به حال کار مهمی را انجام نداده است باید در مقابل سازماندهی جنگ که بسیار فعال است، قرار گیرد. در اکتبر سال ۱۹۳۵ ارتش فاشیستی موسولینی با اجازه سیاسی پیر لاوال و ساموئل هوار، اتیوپی را به اشغال نظامی خود در آورد. وقتی که ژاپن در سال ۱۹۳۱ به منچوری حمله کرد، جنگ دوم جهانی در حال تغییر جهت به سمت غرب بود.^{۲۰}

۲۰ - ترتسکی به طرفداران خود در داخل روسیه می گفت که به هر وسیله‌ای کوشش‌های دولت شوروی را برای بستن قرارداد امنیت دسته جمعی خنثی کنند. در آغاز سال ۱۹۳۵ کریستین راکوسکی، ترتسکیست و جاسوس ژاپنی‌ها که زمانی سفیر روسیه در پاریس و لندن بود، در مسکو نامه‌ای را از ترتسکی دریافت کرد. در این نامه ترتسکی بر ضرورت "منزوی کردن بین المللی دولت شوروی" تأکید کرده بود. در مورد مذاکره با کشورهای بیگانه، ترتسکی نوشت، توطئه گران روسی باید بر روی روش‌های مختلف سیاسی حساب کنند. باید حتی جریانات "چپ خارجی" با روحیه‌ی پاسیفیستی را به حساب آورند.

در مورد "جریانات راست خارجی" مسئله ساده تر بود. "موضع آنها بر علیه‌ی شوروی کاملاً واضح و روشن بود"، ترتسکی گفت: "ما می توانیم با آنها به راحتی صحبت کنیم."

در مه ۱۹۳۵ هیئتی سیاسی از فرانسه برای مذاکره در مورد قرارداد میان فرانسه و شوروی به مسکو آمد. به همراه این هیئت امیل بور (Emil Bure)، رئیس با نفوذ روزنامه‌ی دست راستی پاریسی لئو اردر (L'Ordre - نظم) و یکی از دوستان نزدیک راکوفسکی، زمانی که او سفیر روسیه در پاریس بود، نیز به روسیه آمده بود. راکوفسکی او را در هتل متروپل در مسکو ملاقات کرد. او به بور گفت که قرارداد میان فرانسه و شوروی نتیجه‌ای خطرناک را در بر دارد. بقیه در زیرنویس صفحه‌ی بعد *

و در داخل شوروی، در حال حاضر ستون پنجم نازی حمله‌ی بزرگی را علیه امکانات نظامی ارتش سرخ آغاز کرده بود. در اتحاد با جاسوسان آلمانی و ژاپنی، راست‌ها و بلوک ترسکیست‌ها، با کمال دقت، اقدامات منسجم خود را علیه صنایع، وسائل حمل و نقل و کشاورزی شوروی آغاز کرده بودند. هدف آنها این بود که نیروی دفاعی شوروی را در صورت بروز یک جنگ احتمالی نابود کنند.

تمام این اقدامات وسیع خرابکاری تحت نظر کارشناسی و رهبری پیاتاکوف ترسکیست، معاون کمیسر صنایع سنگین شوروی انجام می‌شد. پیاتاکوف در جلسه‌ای با شرکت اعضای دست راستی و ترسکیست‌ها در مسکو گفت:

« ترور یک روش مؤثر است»، اما کافی نیست. این ضروری است که امکانات و اعتباری را که دولت شوروی تحت رهبری استالین به دست آورده است، نابود کرده و کشور را از نظر اقتصادی متزلزل کنیم. ما باید با کمال قدرت و با دقت عمل نمائیم. ما باید با تمام توانمان و با تمام وجود اقدام کنیم و اجازه ندهیم که چیزی مانع کار ما بشود. استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است، این دستوراتی است که ترسکی صادر کرده و مرکز ترسکیست‌ها به آن پای بند است! »

در پائیز ۱۹۳۵ فعالیت‌های خرابکارانه‌ی ترسکیست‌ها بر روی نقاط مهم، در سراسر شوروی به اوج خود رسیده بود. در صنایع سنگین جدید در اورال، در معادن ذغال سنگ در دونباس و کوزباس، در صنایع راه آهن، در نیروگاه‌های برق و ساختمان‌های در دست ساخت، ترسکیست‌های خرابکار تحت رهبری پیاتاکوف با قدرت تمام ضربات مهلکی را بر تولیدات صنایع مهم کشور وارد می‌کردند. خرابکاری‌های مشابهی تحت رهبری بوخارین و دیگر رهبران دست راستی در صنایع مشترک کشاورزی، شرکت‌های اشتراکی، و

* و به آسانی می‌تواند منجر به یک جنگی دفاعی از طرف آلمان بشود". او گفت که این تنها عقیده‌ی او نیست و بسیاری از سیاستمداران و رهبران شوروی هم با او هم عقیده‌اند. اما بور بی‌توجه به این که راکوفسکی را غضبناک می‌کرد، گفت که او با دادن هر امتیازی به آلمان نازی مخالف است. او به راکوفسکی گفت: "فرانسه نمی‌تواند در مقابل ارتش رو به رشد آلمان، تنها بماند. متجاوزان را باید در تنگنا قرار داد، و این تنها راهی است که می‌توان از بروز جنگ جلوگیری کرد." اما بور متأسفانه صاحب آن قدرتی نبود که بتواند سیاست خارجی فرانسه را تعیین کند. ریاست هئیت فرانسوی را پیر لاوال عهده دار بود.

سازمان‌های مالی سازماندهی شد. جاسوسان سازمان‌های امنیتی آلمان و ژاپن تعداد زیادی از این عملیات را رهبری می‌کردند. در این قسمت به شرح چند نمونه از خرابکاری‌هایی که به دستور جاسوسان ژاپنی، آلمانی، دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها انجام شد می‌پردازیم. چگونگی انجام این عملیات بعدها توسط خود خرابکاران توضیح داده شد. ایوان کنیاسف (Iwan Knjasew)، ترترسکیست و جاسوس ژاپنی، مأمور راه آهن اورال:

« در مورد خرابکاری‌ها در راه آهن و در محل‌هایی که قرار بود راه آهنی تأسیس شود، باید بگویم که دستوراتی که من از ژاپنی‌ها گرفتم، دقیقاً همان دستوراتی بود که من قبلاً از ترترسکیست‌ها گرفته بودم.

در ۲۷ اکتبر، در محلی به نام شومیخا (Schumicha)، به دنبال فعالیت‌های خرابکارانه‌ی ما، یک قطار نظامی با سرعت ۴۰ تا ۵۰ کیلومتر در ساعت با قطار باری دیگری که سنگ معدن حمل می‌نمود تصادف نمود. ۲۰ نفر از سربازان ارتش سرخ کشته و ۲۹ نفر زخمی شدند. به این ترتیب ما با فعالیت‌های خود بین ۱۳ تا ۱۵ تصادف را موجب گشتیم

ارتش ژاپن قویاً بر روی این قضیه تأکید داشت که در صورت بروز جنگ آنها می‌خواستند از اسلحه‌ی میکروبی برای نابود کردن تحرک نیروهای نظامی، رستوران سربازخانه‌ها و بیمارستان‌های ارتشی، استفاده شود. »

لئونید سربریاکوف (Leonid Serebrjakow)، ترترسکیست و معاون رئیس تدارکات راه آهن:

« ما برای خودمان مأموریت‌های مشخصی داشتیم: جریان حرکت قطارهای باربری را متوقف کنیم. تعداد واگن‌های بار زنی را کم کنیم و هم زمان به تعداد واگن‌های خالی در حرکت اضافه کنیم، جلوی اضافه شدن ساعت‌های رفت و آمد واگن‌های حمل و نقل را که در ظاهر کم هم بودند، بگیریم و مراقب باشیم که مقدار ظرفیت قطارها به صورت کامل استفاده نشود و غیرو و غیرو..

به پیشنهاد پیاتاکوف، لیفشیتز (Lifschitz) ترترسکیست و جاسوس ژاپنی‌ها برای دیدن من به مرکز مدیریت ماشین‌های ترابری آمد. او

مدیر خط جنوب بود. او به من گفت که او در خط جنوب رفیقی دارد به نام سورین، که می تواند به ما کمک کند و فعالیت های ما را گسترش دهد. لیفشیتز و من در این مورد بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که ما علاوه بر ایجاد بلبشو و بی نظمی در راه آهن ها، چه در مرکز و چه در مناطق بیرون از شهر، ضروری است که بتوانیم، این امکان را به وجود آوریم که بعد از اولین روزهای بسیج، مهم ترین محل های اتصال خطوط راه آهن را ببندیم و به این وسیله اختلال و بی نظمی در جریان حمل و نقل ایجاد کنیم و در ضمن تعداد این نقاط مشترک را هم تقلیل می دهیم. »

آلکسی شستوف (Alexei Schestow)، تروتسکیست و جاسوس نازی ها، از اعضای رهبری اتحادیه ای شرکت های ذغال سنگ در خاور دور و سیبری:

« در معدن های پروکوپیوسک (Prokopjewsk) سیستمی به کار گرفته شد که در نتیجه ۵۰ درصد ذغال از بین می رفت در صورتی که این خسارت می توانست بین ۱۵ تا ۲۰ درصد باشد. دوماً در اثر اتخاذ این سیاست، عمق این خرابکاری به آنجا رسید که تا پایان سال ۱۹۳۵ شصت آتش سوزی زیرزمینی در معدن پروکوپیوسک داشتیم. در معدن مولوتوف، یک رگه از بستر معدن به قطر ۱۰۰ متر که از سال ۱۹۳۳ به بعد مخصوصاً دست نخورده باقی مانده بود، ویران شد. در نصب کردن وسائل، ایستگاه های زیرزمینی و دیگر ماشین ها، خرابکاری های زیادی شد. »

استانیسلاو راتایچاک (Stanislaw Rataitschak)، تروتسکیست و جاسوس نازی، رئیس مرکز ناظران صنایع شیمی:

« به دستور من سه حادثه ی بزرگ ... یک - توقف کار در کارخانجات گورلووکا (Gorlowka)، دو - اخلال بزرگ در کارخانه ی نوسکی (Newski) و دیگری در کارخانجات متحده ی شیمیائی در وُسکرسنسک (Woskressensk) ترتیب داده شد. »

یاکوف دروبنیس (Jakow Drobnis)، تروتسکیست، معاون مدیر کارخانه کرنرو (Kernerowo):

« بعد از ژوئیه سال ۱۹۳۴ من مسئول تمام خرابکاری‌ها و نابودی تولیدات در تمام منطقه‌ی کوزباس بودم. طی تمام سال ۱۹۳۳ من در آسیای مرکزی زندگی می‌کردم و بعداً در سال ۱۹۳۴ بنا بر تصمیم مرکز ترسکیست‌ها به غرب سیبری رفتم. این کار خیلی ساده بود، به این جهت که پیاتاکوف در مقامی بود که می‌توانست مرا به راحتی از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگری منتقل کند.

یکی از مقاصد خرابکاری‌ها، به هدر دادن مواد و پول‌های سرمایه‌گذاری شده در کارخانجات کوچک بود. یکی دیگر از مقاصد ما این بود که در کار کارگران ساختمانی وقفه ایجاد کنیم، تا این که کارخانجات صنعتی مهم نتوانند وظائفی را که دولت برای آنها در نظر گرفته بود، به موقع خود انجام دهند.

مناطقى که نیروگاه‌های برق در آن قرار گرفته بود، موقعیتی داشت که اگر ما خیال خرابکاری در آنجا را داشتیم و یا دستوری در آن مورد به ما داده می‌شد، می‌توانستیم معدن را به راحتی با آب پر کنیم. در ضمن ما ذغالی را به آنجا تحویل می‌دادیم که غیر قابل استفاده بود و ایجاد انفجار می‌کرد. تمام این عملیات آگاهانه انجام شد و در این رابطه تعداد زیادی از کارگران زخمی شدند. »

میخائیل چرنوف (Michail Tschernow)، از اعضای دست راستی‌ها، جاسوس سازمان جاسوسی و نظامی آلمان، کمیسر کشاورزی:

« سازمان جاسوسی آلمان برنامه ریزی وسیعی را برای ضربه زدن به اسب‌ها از طریق دادن غذای غلط به آنها کرده بودند. و از این طریق آنها قصد داشتند که دسترسی ارتش سرخ را به اسب‌ها هر چه کمتر کنند. در مورد بذرهای کشاورزی باید بگویم که ما تمام سعی خود را نمودیم که در برنامه‌ی تحویل آنها اختلال به وجود آوریم، آنها را با هم مخلوط می‌کردیم و به این ترتیب سطح تولید را در کشور پائین می‌آوردیم.

در مورد پرورش و نگهداری گاوها و گوسفندها، ما نژادهای اصیل برای بارآوری بهتر دام‌ها را می‌کشتیم و سعی می‌کردیم که با ایجاد خرابکاری مانع دادن غذای کافی به آنها شویم و به این ترتیب سطح مرگ و میر بین آنها را بالا ببریم. و در ضمن با روش‌های مصنوعی، غذای آنها را آغشته به میکرب می‌کردیم.

به منظور این که آمار مرگ و میر را بین گله‌ها در شرق سیبری بالا ببریم، من به رئیس مرکز دامپزشکی، گینسبورگ (Ginsburg) که عضو سازمان

دست راستی‌ها هم بود گفتیم که سرُم ضد سیاه زخم را به آنجا نفرستد. وقتی در سال ۱۹۳۶ اپیدمی بیماری سیاه زخم در شرق سبیری شروع شد، سرُمی برای استفاده وجود نداشت. من نمی‌توانم دقیقاً بگویم که چند اسب در این رابطه از میان رفتند، ولی مسلماً کمتر از ۲۵۰۰۰ نبودند. »

واسیلی شارانگوییچ (Wassili Scharangowitsch)، عضو دست راستی‌ها، جاسوس لهستانی‌ها، منشی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه‌ی سفید:

« من در اصل مأمور خرابکاری در مناطق کشاورزی بودم. در سال ۱۹۳۲ من شخصاً و تشکیلات ما در کل، صدمات زیادی به کشاورزان وارد آوردیم. و ما این کار را از طریق ایجاد مانع در سرعت اشتراکی کردن کشاورزی و جمع‌آوری غله انجام می‌دادیم. در ادامه ما سعی کردیم که در جریان رساندن غذا به شهرها اختلال ایجاد کنیم. ما میکروب طاعون خوک را از طریق استفاده از واکسن خوک برای کشتن آنها، بین خود آنها پخش کردیم. با این کار ما تعداد زیادی خوک را از بین بردیم.

در سال ۱۹۳۶ ما کاری کردیم که اسب‌ها در روسیه‌ی سفید به بیماری کم‌خونی مبتلا شدند. این کار ما کاملاً عمدی بود، چرا که در صورت بروز یک جنگ احتمالی، اسب نقش بزرگی را در جریان دفاع از کشور بازی می‌کرد. ما این کار را به خاطر نابود کردن یکی از وسائل دفاعی آنها انجام دادیم.

تا آنجائی که به خاطر می‌آید، از این طریق ۳۰ هزار اسب تلف شدند. »

۲- نامه‌ای از ترتسکی

در پایان سال ۱۹۳۵، وقتی که خطر جنگ هر چه نزدیک تر می شد، نامه بری مخصوص از مسکو با نامه‌ای از طرف ترتسکی به دیدن رادک آمد. نامه از نروژ فرستاده شده بود و رادک مدت درازی بود که منتظر آن بود.^{۲۱}

۲۱ - در ژوئن ۱۹۳۵ دولت جبهه‌ی مردمی فرانسه، ترتسکی را از فرانسه اخراج کرده بود. او به نروژ رفت. او در خارج از اسلو سومین مقر تبعید خود را در منطقه‌ای دور افتاده و تحت کنترل بر پا کرد. حزب کارگران نروژ که در آن زمان ارتباط خود را با کمینترن قطع کرده بود، به ترتسکی کمک کرد که به نروژ بیاید. طرفداران خود ترتسکی در نروژ تبلیغات شدیدی را بر علیه‌ی دولت شوروی به راه انداخته بودند. حزب ضد کمونیست و به شدت دست راستی اتحاد ناسیونالیست‌ها با کمک وزیر سابق جنگ، سرگرد ویدکون کویسلینگ (Vidkun Quisling) تبلیغات شدیدی را بر علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرده بودند.

سرگرد ویدکون کویسلینگ زمانی به عنوان وابسته‌ی نظامی دولت نروژ در لنینگراد انجام وظیفه کرده بود. سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ او برای انجام مأموریت‌های سیاسی به اوکراین و کریمه فرستاده شده بود. او در آنجا با خانمی از میان گاردهای سفید ازدواج کرد. وقتی در سال ۱۹۲۷ دولت انگلستان ارتباط خود را با دولت شوروی قطع کرد، کویسلینگ که در آن زمان نماینده‌ی دولت نروژ در مسکو بود، از طرف دولت انگلستان مأمور حفظ منافع آن کشور در شوروی شد. به خاطر انجام خوش خدمتی‌های خود در آن زمان، بعدها به او مقام "فرمانده‌ی افتخاری" انگلستان داده شد.

در سال ۱۹۳۰ دولت شوروی به کویسلینگ به دلیل عملیات ضد انقلابی، اجازه‌ی بازگشت دوباره به کشور را نداد.

پس از این که به فعالیت‌های "سیاسی" او در شوروی پایان داده شد، کویسلینگ سازماندهی تشکیلاتی به ظاهر بی طرف را در نروژ آغاز کرد، تشکیلاتی که بعدها به صف فاشیست‌ها پیوست. طی مدت کوتاهی کویسلینگ علاوه بر رهبری ستون پنجم نروژی‌ها که ترتسکیست‌ها بخشی از مهم ترین اعضای آن را تشکیل می دادند، به عنوان جاسوس به خدمت سازمان نظامی و امنیتی آلمان در آمد.

در نروژ، مانند تمام کشورهای آن دسته‌های ترتسکیستی ساخته شده بود، بسیاری از اعضای محلی آنها در جهل کامل به سر برده و از ارتباط میان رهبران ترتسکیست‌ها با سازمان‌های جاسوسی قدرت‌های خارجی اطلاعی نداشتند. در اصل ترتسکی توانسته بود که تعداد زیادی از "انقلابیون جهان" را متقاعد کند که او یک سیاست مستقل را رهبری می کند و به این ترتیب بسیاری از آنها از او حمایت می کردند. ترتسکی از این اشخاص منفرد، هم به عنوان سازمانده و هم به عنوان هواداران ترتسکیسم استفاده می کرد.

با انتظاری بیش از حد، رادک نام‌هی ترتسکی را باز کرد. در ۸ صفحه‌ی کاغذ انگلیسی با کیفیت بالا، ترتسکی با ذکر جزئیات کامل، قرارداد سرّی خود را، که بالاخره برای انعقاد با دولت‌های آلمان و ژاپن آماده شده بود، توضیح داده بود. در آغاز، پس از تأکید بر روی "پیروزی فاشیست‌های آلمانی" و نزدیک بودن "جنگ جهانی"، مستقیماً به اصل مطلب پرداخته بود:

« برای رسیدن به قدرت دو امکان برای ما وجود دارد، امکان اول قبل از جنگ و امکان دوم طی جنگ می باشد. باید از هم اکنون اعتراف کنیم که، ما فقط در صورت شکست شوروی در جنگ می توانیم به قدرت برسیم و این سیاستی است که بلوک ما باید با دقت دنبال کند. »

ترتسکی نوشت: از این به بعد، باید تمام فعالیت‌های خرابکارانه‌ی ترتسکیست‌ها در "صنایع جنگی تحت نظارت کامل آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها انجام شود". ترتسکیست‌ها نباید بدون اجازه‌ی آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها "عمل" کنند و باید مأموریت آنها مورد موافقت آنها قرار گیرد. برای جلب پشتیبانی کامل آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها، امری که ما بدون آن قادر به به دست آوردن قدرت نیستیم، ترتسکیست‌ها و راست‌ها باید خود را آماده‌ی دادن امتیاز کنند. ترتسکی توضیح داد:

« آلمانی‌ها به مواد خام، مواد غذایی و زمین احتیاج دارند. ما باید به آنها اجازه بدهیم که در استخراج سنگ معدن، طلا، نفت و فسفر و آپاتیت (مواد معدنی متشکل از کلسیم، فلورور، اکسیژن)، شرکت کنند، و این که برای مدتی مواد غذایی و مواد چربی را به قیمت پائین تر از قیمت واقعی در بازار جهانی به آنها بفروشیم. ما باید به ژاپنی‌ها اجازه بدهیم که از نفت ما در ساخالین استفاده کنند و این مسئولیت را نیز به عهده بگیریم که در صورت وقوع یک جنگ احتمالی با آمریکا، به آنها نفت بدهیم. ما باید به آنها اجازه دهیم که از معدن‌های ما طلا استخراج کنند. ما باید با درخواست آلمانی‌ها مبنی بر تصرف کشورهای منطقه‌ی رود دانوب و کشورهای بالکان توسط آنها مخالفت نکنیم و در ضمن مانعی بر سر راه تصرف چین توسط ژاپنی‌ها هم نباشیم. و باید ناچاراً با دادن امتیازات ارضی هم موافقت کنیم. ما مجبوریم که

مناطق ساحلی و منطقه‌ی امور را به ژاپنی‌ها و اوکرائین را به آلمانی‌ها واگذار کنیم. »

ترتسکی در ادامه، تصویری از دولت جدیدی که قرار بود بعد از سقوط دولت شوروی قدرت را به دست بگیرد را، ترسیم کرده بود:

« ما باید این را در نظر داشته باشیم که با نفی کامل سازمان اجتماعی موجود در شوروی و با تکیه کامل بر سازمان اجتماعی جاری موجود در کشورهای سرمایه‌داری نمی‌توانیم قدرت را در دست خود نگهداریم.

با دادن اجازه به ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها برای سرمایه‌گذاری در شوروی، ما می‌توانیم دلبستگی هر چه بیشتری را به سیستم سرمایه‌داری در کشور به وجود بیاوریم. با این روش ما می‌توانیم قشرهایی را که هنوز با تفکرات سرمایه‌داری در روستا زندگی می‌کنند و با کشاورزی اشتراکی مخالفند، به سوی خود جلب کنیم. آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها از ما خواهند خواست که ما جوّ دیگری را در روستاها به وجود آوریم. و به همین دلیل ما مجبور به دادن امتیاز هستیم. در این رابطه ما یا باید کشاورزی اشتراکی را کاملاً منحل کنیم و یا در مورد آن عقب نشینی کنیم. »

چه از لحاظ سیاسی و اقتصادی و چه از لحاظ جغرافیائی تغییرات مهمی در انتظار روسیه‌ی جدید خواهد بود:

« صحبتی در مورد دموکراسی نمی‌تواند در میان باشد. طبقه‌ی کارگر طی ۱۸ سال انقلاب را تجربه کرده است و اشتهای زیادی دارد، بخشی از این طبقه باید، یا به کارخانه‌های خصوصی و یا به کارخانه‌های دولتی که مجبور خواهند شد با سرمایه‌های خارجی رقابت کنند، پس فرستاده شوند. این به این معناست که سطح زندگی کارگران تا حد زیادی کاهش پیدا خواهد کرد. در روستاها مبارزه‌ی دهقانان فقیر و خرده سرمایه‌دار علیه کولاک‌ها شدت خواهد یافت. و برای این که قادر باشیم قدرت را در دستمان نگه داریم، نیاز به دولتی نیرومند داریم که در زمان به دست‌گیری حکومت از انجام هر گونه تشریفات احتراز کند. »

نامه‌ی ترتسکی به این شکل تمام شده بود:

« ما باید تن به هر کاری بدهیم، اما اگر ما بتوانیم زنده بمانیم و در قدرت باشیم، این دو کشور - آلمان و ژاپن - به خاطر پیروزی‌هایشان، چپاول‌گری‌هایشان و منافغشان در گیر جنگ با کشورهای دیگر خواهند شد. و تمام اینها به نفع ماست و ما را در گرفتن انتقاممان کمک خواهد کرد! »

رادک نامه‌ی ترتسکی را با احساس دوگانه‌ای قرائت کرد.
رادک گفت:

« بعد از خواندن رهنمودهای ترتسکی، تمام شب به آنها فکر کردم، و این برای من کاملاً روشن شد که، اگر چه این دستورالعمل‌ها محتوی همان دلایل و راهنمایی‌هایی بود که قبلاً در مورد آن صحبت شده بود، اما در اینجا پیشنهادات او در تکامل عنان گسیخته خود به آن اوجی رسیده بود که دیگر هیچ مرزی بر آن متصور نبود. ما دیگر قادر نبودیم، که حاکم بر اراده‌ی خود باشیم. »

صبح روز بعد رادک نامه‌ی ترتسکی را به پیاتاکف نشان داد.
پیاتاکف گفت ما باید حتماً با ترتسکی صحبت کنیم. او می‌خواست که برای انجام مأموریتی از شوروی خارج شده و چند روزی را در برلین بماند. او از رادک خواست نامه‌ای فوری در مورد سفر پیاتاکف برای ترتسکی بفرستد و از او خواهش کند که هر چه سریع‌تر با پیاتاکوف در برلین تماس بگیرد.

۳ - پرواز به اسلو

۱۰ دسامبر ۱۹۳۵ پیاتاکوف به برلین وارد شد. پیغام رادک به ترتسکی قبل از سفر پیاتاکوف به ترتسکی رسیده بود پیاتاکف از جانب قاصد ترتسکی به نام دیمیتری بوخارتسِف (Dimitri Bucharzew) که با سمت مفسر روزنامه‌ی ایزوستیا در برلین کار می‌کرد، استقبال شد. بوخارتسِف به پیاتاکوف گفت:

« مردی به نام اشتیرنر (Stirner) از جانب ترتسکی پیغامی به او خواهد داد. قاصد توضیح داد، که اشتیرنر "رابط ترتسکی" در برلین است. »^{۲۲}

پیاتاکوف به دنبال بوخارتسف به یکی از کوچه‌ها در تیرگارتن (Tiergarten) رفت. در آن جا مردی منتظر آنها بود. او "اشتیرنر" بود. او نامه‌ای از طرف ترتسکی برای او داشت. در نامه آمده بود:

« ی.ل. (J.L. - حروف اول نام پیاتاکوف)، تو می‌توانی به حامل این نامه کاملاً اعتماد کنی. »

پیغام به همان کوچکی نامه بود. ترتسکی شدیداً مایل بود که پیاتاکوف را ملاقات کند و به اشتیرنر مأموریت داده بود که وسایل ضروری در این رابطه را مهیا نماید. آیا پیاتاکوف آماده است که با یک هواپیما به اسلو سفر کند؟ پیاتاکوف می‌توانست کاملاً خطر افشاء شدن در یک چنین سفری را حدس بزند. ولی او تصمیم گرفته بود که ترتسکی را به هر قیمتی شده ملاقات کند. او آمادگی خود را برای انجام این سفر اعلام کرد. اشتیرنر از او خواست که صبح فردای آن روز به فرودگاه تمپلهوف (Tempelhof) بیاید. وقتی پیاتاکوف در مورد پاسپورت سؤال کرد، اشتیرنر جواب داد:

« نگران نباشید! من آماده‌اش کردم. من ارتباطاتی در برلین دارم. »

صبح فردای آن روز، طبق قرار، پیاتاکوف در تمپلهوف حاضر شد. اشتیرنر سر جاده‌ی ورودی فرودگاه منتظر او بود. با دادن علامتی به پیاتاکوف گفت که او را دنبال کند. همان طور که به طرف فرودگاه می‌رفتند، او به پیاتاکوف پاسپورتی را که برای او حاضر کرده بود نشان داد. پاسپورت از طرف دولت نازی آلمان صادر شده بود.

در فرودگاه هواپیمائی آماده‌ی پرواز منتظر آنها بود. بعد از ظهر آن روز هواپیما در فرودگاهی در نزدیکی اسلو به زمین نشست. در آنجا اتوموبیلی

۲۲ - اشتیرنر - جاسوس بین‌المللی، با نام اصلی کارل رایش (Karl Reich) و با نام مستعار یوهانسون (Johanson) - "منشی" ترتسکی بود.

منتظر پیاتاکوف و اشتیرنر بود. پس از نیم ساعت به منطقه‌ای روستائی در خارج از شهر اُسلو رسیدند. اتوموبیل جلوی خانه‌ی کوچکی ترمز کرد. در خانه ترتسکی منتظر ملاقات دوست قدیمی خود بود.

سال‌ها در به دری و تبعید چهره‌ی مردی را که پیاتاکوف به عنوان رهبر خود می‌شناخت تغییر داده بود. ترتسکی پیرتر از پنجاه و چند سالی که داشت، نشان می‌داد. مو و ریش او سفید شده بودند. او کمی خمیده راه می‌رفت. چشمان او پشت عینک پنیسش به شدت برق می‌زد.

وقت زیادی را برای سلام و احوال پرسی صرف نکردند. به دستور ترتسکی، او و پیاتاکوف در اتاق تنها شدند. آنها به مدت دو ساعت با هم صحبت کردند. پیاتاکوف با گزارشی از وضعیت شوروی شروع کرد. ترتسکی حرف‌های او را با تفسیرات تند و طعنه آمیز قطع می‌کرد. او فریاد کشید:

« تو هرگز نمی‌توانی خودت را از بند ناف استالین جدا کنی! شما بازسازی‌های استالین را با بازسازی‌های سوسیالیستی اشتباه می‌گیرید! »

او پیاتاکوف و دیگر هواداران روسی خود را به کم‌کاری و پر حرفی متهم کرد. او به صورتی طعنه آمیز گفت: این کاملاً واضح است، که شما در آنجا بیشتر وقت خود را با بحث در مورد مسائل بین‌المللی تلف می‌کنید. شما در عوض باید به دنبال کارهای عقب افتاده‌ی خودتان بروید! و این را باید بگویم که من مسائل بین‌المللی را بهتر از شما می‌شناسم! ترتسکی دوباره عقیده‌ی خود را در مورد سرنگونی حتمی دولت استالین تکرار کرد.

فاشیست‌ها بیشتر از این نمی‌توانند وقایع جاری در شوروی را تحمل کنند. ترتسکیست‌ها در شوروی یا باید در "خرابه‌های دولت استالین" نابود شوند و یا این که هر چه بیشتر و بهتر خود را برای سرنگونی دولت استالین سازماندهی کنند. در این لحظات حساس، آنها نباید یک لحظه در مورد قبول کمک‌های پیشنهادی از طرف فرماندهان آلمانی و ژاپنی شک کنند. ترتسکی ادامه داد، هیچ چیز نمی‌تواند مانع جنگی بین اتحاد جماهیر شوروی و قدرت‌های فاشیستی بشود، نه زمانی در آینده‌ای دور، بلکه در آینده‌ای بسیار نزدیک، خیلی نزدیک.

او گفت:

« زمان آغاز جنگ از اکنون "تعیین شده است. سال ۱۹۳۷ سال
آغاز جنگ است. »

پیاتاکوف کاملاً مطمئن بود که این اطلاعات ساختگی نیست. ترتسکی برای
او افشاء کرد که او از مدتی قبل مذاکرات مهمی را با معاون رهبر حزب
ناسیونال سوسیالیست‌ها، هس (Hess)، آغاز کرده است.
او هم چنین توضیح داد که به دنبال مذاکراتش با جانشین آدولف هیتلر،
قراردادی را "یک قرارداد با ضمانت" را با دولت آلمان امضاء کرده است.
نازی‌ها آماده‌اند که ترتسکیست‌ها را برای رسیدن به قدرت کمک کنند.
ترتسکی به پیاتاکوف گفت:

« لازم به گفتن نیست که اینها به خاطر عشق به ترتسکیست‌ها
نیست که می‌خواهند این کار را برای ما انجام دهند. صریحاً بگویم که
اینها فقط برای به دست آوردن آن چیزهایی که ما بعد از به دست
گرفتن قدرت به آنها قول داده‌ایم، این کار را برای ما انجام می‌دهند. »

مفاد قرارداد نوشته شده میان ترتسکی و نازی‌ها شامل پنج قسمت بود. در
ازای کمک‌های آلمانی‌ها، ترتسکیست‌ها متعهد شده بودند:

- ۱- که برخورد خوبی با دولت آلمان داشته باشند و در صورت
لزوم با آنها برای حل مسائل مهم بین المللی همکاری کنند.
- ۲- که با دادن امتیازات ارضی مخالفت نکنند (اوکرائین)
- ۳- که اجازه دهند صنایع آلمانی به صورت امتیاز و یا (به
صورتی دیگر) موادی را در شوروی استخراج کنند که تکمیل کننده‌ی
اقتصاد آلمان (نفت، طلا، سنگ آهن، منگنز، مواد چوبی و غیره و
غیره) باشد.
- ۴- که شرایط را برای فعالیت شرکت‌های خصوصی آلمانی آماده
کنند.
- ۵- که در صورت بروز جنگ، فعالیت خرابکارانه‌ی خود را در
کارخانجات جنگی در جبهه تشدید کنند. این فعالیت‌های خرابکارانه
باید توسط ترتسکی و با مشورت با ژنرال‌های آلمانی سازماندهی
شود.

به عنوان شناخته شده ترین جانشین ترسکی در شوروی، پیاتاکوف به این نتیجه رسید که به سختی می شود همکاری بی چون و چرای او با آلمانی ها را، برای رهبران متعارف دست راستی ها و جبهه‌ی ترسکیست ها توضیح داد. "ترسکی با هیجان گفت:

« این زائد است که ما برای یکایک طرفداران جبهه، جزئیات قرارداد خود را با آلمانی ها افشاء کنیم، این کار آنها را می ترساند. تشکیلات ما در کلیت اش لازم نیست که از جزئیات پیمان ها با دولت های فاشیستی مطلع شود.

این نه امکان دارد و نه قابل توصیه است، که متن کامل قرارداد در اختیار همه قرار گیرد و یا حتی آن را به اطلاع تعداد زیادی از افراد خودمان برسانیم. در حال حاضر فقط یک گروه محدود باید از تمامی آن اطلاعات با خبر باشد.»

ترسکی با تأکید بر کمبود وقت ادامه داد:

« مسئله بر سر یک دوره‌ی زمانی کوتاهی است. اگر ما زمان را هدر بدهیم، بخشاً ترسکیست ها در شوروی نابود می شوند و بخشاً دولت عقب افتاده‌ی استالین با تکیه بر بعضی موفقیت های اقتصادی و پشتیبانی از طرف کادرهای جدیدی که در این سیستم رشد می کنند و برای تأیید این دولت به عنوان یک دولت سوسیالیستی تربیت می شوند، نمی توانند دولت دیگری را مورد تأیید قرار دهند. لذا وظیفه‌ی ما این است که علیه‌ی این دولت مبارزه کنیم! »

در حالی که زمان برای عزیمت پیاتاکوف نزدیک می شد، ترسکی چنین اظهار داشت:

« که ما سوسیال دمکرات ها در مجموع پیشرفت های سرمایه داری را به عنوان یک پدیده‌ی مثبت مورد تأیید قرار می دادیم؛ اما ما وظایف مختلفی داشتیم، به عبارت دیگر، مبارزه را علیه‌ی سرمایه داری سازمان دهی می کردیم تا گورکنان (کارگران) این سیستم را دفن کنند. اکنون درست همین وظیفه را امروز داریم و نقش ما نه تقویت رژیم استالینی بلکه دفن این رژیم است. »

وقتی این گفتگو بعد از دوساعت پایان یافت پیاتاکوف ترتسکی را در خانه‌ی کوچکش در خارج از اسلو تنها گذاشت و به برلین، از جایی که آمده بود بازگشت - در یک هواپیمای خصوصی و با یک پاسپورت نازی.

۴- لحظه‌ی تصمیم‌گیری

جنگ دوم جهانی که طبق پیش‌بینی‌های ترتسکی، قرار بود در سال ۱۹۳۷ علیه اتحاد جماهیر شوروی آغاز شود به اروپا رسیده بود. بعد از اشغال اتیوپی (حبشه) توسط موسولینی، وقایع به سرعت پیش می‌رفتند. در ماه مه ۱۹۳۶، هیتلر منطقه‌ی راین لند (Rheinland) را اشغال کرد. در ژوئن سال ۱۹۳۶، هیتلر کشور را میلیتاریزه (نظامی) کرد. در ژوئیه افسران شورشی فاشیست در اسپانیا علیه دولت جمهوری خواهان، کودتا کردند. آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها تحت نام "مبارزه با بلشویسم" و "عقب راندن انقلاب کمونیستی" سربازان خود را برای پشتیبانی از افسران کودتاگر به اسپانیا گسیل داشتند. رهبر فاشیست اسپانیایی، ژنرال فرانسیسکو فرانکو به سمت مادرید پیشروی کرد. ژنرال فاشیست کیویئو دی لیانو (Queipo de Liano) سرمست از این پیشروی، با لاف زنی می‌گفت: "چهار ستون نظامی در حال پیشروی به سمت مادرید هستند"، و "پنجمین ستون در داخل شهر منتظر ما است، که از ما استقبال کند" و این اولین بار بود که جهان واژه‌ی شوم "ستون پنجم" را می‌شنید.^{۲۳}

۲۳ - در آن زمان ۱۹۳۶ - ۱۹۳۸ که نیروهای فاشیستی از فرانکو حمایت می‌کردند، آندریاس نین، (Andreas Nin) رهبری سازمانی دست‌چپی تندرو، و ترتسکیستی بنام "حزب اتحاد مارکسیستی کارگری"

(Partido Obrero de Unificación Marxista) و یا "پی.او.یو.ام." (POUM) را در اسپانیا رهبری می‌کرد. "پی او یو ام" رسماً ارتباطی با انترناسیونال چهار ترتسکی نداشت. با این حال در این حلقه، ترتسکیست‌های بسیاری وجود داشتند و در رابطه با مسائل مهمی از قبیل شوروی و جبهه‌ی خلق، "پی او یو ام" کاملاً با مواضع ترتسکی موافق بودند. وقتی کودتای فرانکو آغاز شد، نین، دوست ترتسکی در کاتالون وزیر دادگستری بود. به بهانه‌ی کمک به جریان‌ات ضد فاشیستی، سازمان "پی او یو ام"، نین تبلیغات شدیدی را بر علیه‌ی دولت جمهوری خواه اسپانیا به راه انداخته بود.

بقیه در زیرنویس صفحه‌ی بعد *

هنگامی که هیتلر در ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۶ در نورنبرگ در کنگره‌ی حزب نازی‌ها، برای هزاران نفر از هواداران خود سخنرانی می‌کرد، به صورتی آشکار نقشه‌های خود را برای حمله به شوروی اعلام نمود.

هیتلر فریاد کشید: "ما کاملاً آماده‌ایم! من نمی‌توانم دولت‌های فاسد را بیرون از در خانه‌ی خودم تحمل کنم! من اگر مالک کوه‌های اورال با معدن‌ها و مواد خامش، سیبری با جنگل‌ها و اوکراین با گندم زارهای وسیعش بودم، آلمان و دیگر "ناسیونال سوسیالیست‌ها" می‌توانستند در ناز و نعمت زندگی کنند.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ وزیر امور خارجه‌ی آلمان رین تروپ و سفیر ژاپن موافقتنامه‌ی اتحاد ضد کمینترن را در برلین امضاء کردند و در آن متضمن شدند که تمام نیروهای خود را علیه "بلشویسم جهانی" سازماندهی کنند.

با آگاهی از نزدیک شدن خطر جنگ، دولت شوروی حمله‌ی ناگهانی‌ای را علیه جریانات ضد انقلابی در داخل کشور آغاز کرد. طی بهار و تابستان ۱۹۳۶ دولت شوروی به صورتی ناگهانی دست به پاکسازی نیروهای ضد انقلاب در سطح کشور زد. در این میان ارگان‌های دولت شوروی تعداد زیادی جاسوسان نازی، ترنسکیست‌های مخفی و رهبران دست راستی را سرکوب کردند. در سیبری، امیل اشتیکلینگ (Emil Stickling) جاسوس نازی‌ها، به جرم این که، با همکاری آکسی شستوف (Schestow Alexei) و ترنسکیست‌های دیگر، فعالیت‌های خرابکارانه را در معادن کمروو (Kemerowo)، سازماندهی

* در آغاز این چنین به نظر می‌آمد که فعالیت‌های مبارزاتی نین، ماهیتی "سیاسی" دارد، چرا که اعضای "پی او یو ام" در جریان مباحثاتشان از واژه‌ها و دلایل "انقلابی" بر علیه دولت اسپانیا استفاده می‌کردند. اما هنگامی که "پی او یو ام" در تابستان بحرانی ۱۹۳۷ یک شورش ناموفق را در بارسلونا در پشت جبهه‌ی سربازان دولتی به نمایش گذاشتند، و خواهان اقداماتی شدید برای سرنگونی رژیم شدند، آشکار شد که نین و دیگر اعضای رهبری "پی.او.یو.ام" در واقع جاسوسان فاشیست‌ها می‌باشند که با فرانکو همکاری می‌کنند، و یک رشته اقدامات خرابکارانه، جاسوسی و عملیات تروریستی را علیه دولت اسپانیا سازماندهی کرده بودند.

در ۲۳ اکتبر ۱۹۳۷ رئیس پلیس بارسلونا، سرهنگ بوریلو (Burillo)، توطئه‌های "پی.او.یو.ام" را که در کاتالون افشاء شده بود، با جزئیات کامل شرح داد. یادداشت‌های سری که توسط پلیس بارسلونا مصادره شده بود، نشان می‌داد که چگونه "پی او یو ام" به صورتی گسترده به نفع فاشیست‌ها جاسوسی می‌کرده، که چگونه مانع رسیدن مواد مورد نیاز ارتش جمهوریخواه اسپانیا شده و این که آنها در انجام مأموریت‌های نظامی در جبهه‌ها کار شکنی کرده بودند. سرهنگ بوریلو در ادامه‌ی گزارش خود عنوان کرده بود که "حملات به رهبران بلند پایه‌ی ارتش خلق در دست بررسی است"، "ما نقشه‌های طرح شده برای ترور یکی از وزرای جمهوری خواه را کشف کرده‌ایم".

کرده بود، دستگیر شد. در لنینگراد یک جاسوس دیگر نازی‌ها به نام والنتین اولبرگ (Valentin Olberg) دستگیر شد. او فقط جاسوس نازی‌ها نبود، او یکی از مأموران مخفی ترسکیست‌ها نیز بود. او با فریتز داوید، ناتان لوری، کونون برمان - یورین و دیگر تروریست‌ها در ارتباط بود. یکی پس از دیگری رهبران اولین "لایه"ی توطئه گران دستگیر شدند. یک پیغام سری که ایوان اسمیرنوف برای هواداران خود به بیرون از زندان قاچاق کرده بود، توسط مأموران دولت شوروی کشف شد. ترسکیست‌های تروریست، افرایم درایتسر و سرگی مراچکوفسکی دستگیر شدند.

توطئه گران روسی را وحشت شدیدی فرا گرفته بود اکنون همه چیز به یک حمله از خارج مربوط می‌شد. و در ضمن تلاش‌های یاگودا هم برای ایجاد مانعی بر سر راه تحقیقات رسمی بیرحمانه تر می‌شد.!

یکی از افراد یاگودا، مأمور، "ان.کا.و.د." به نام بوریسوف، به صورتی ناگهانی به مقر تحقیقات مخصوص در اسمولنی در لنینگراد، برای بازجویی احضار شد. او نقشی مهم در جریان آماده کردن شرایط برای قتل کیروف بازی کرده بود. یاگودا با ناامیدی کامل عکس العمل نشان داد: بوریسوف در مسیر اسمولنی در یک "تصادف" اتوموبیل کشته شد.

مرگ یک شاهد، مشکلی را حل نمی‌کرد. تحقیقات رسمی ادامه پیدا نمود. هر روز اخبار جدیدی از دستگیری‌های جدید گزارش می‌شد. ارگان‌های مختلف اتحاد جماهیر شوروی تکه‌ها و اجزای این مکانیسم بخرنج قتل و خیانت را بهم مرتبط می‌نمودند. در ماه اوت تقریباً تمام اعضای رهبری بخش روسی مرکز تروریستی ترسکیستی - زینویفی، دستگیر شدند. دولت شوروی اعلام کرد که به وسیله‌ی تحقیقات در مورد ترور کیروف به مدارک تازه و تکان دهنده‌ای دست پیدا کرده است. کامنف و زینویف دوباره در مقابل دادگاه قرار گرفتند.

جریان محاکمه در ۱۹ اوت ۱۹۳۶ در سالن اکبر در خانه‌ی اتحادیه‌های صنفی در مسکو توسط دادگاه عالی نظامی شوروی آغاز شد. زینویف و کامنف از زندانی که در آن به خاطر جرائمی که قبلاً مرتکب شده بودند، احضار گردیدند، این بار همراه با ۱۴ نفر دیگر از شرکای خود، به اتهام خیانت به کشور در مقابل هیئت داوران قرار گرفتند. رهبر سابق گارد ترسکیست‌ها، ایوان اسمیرنوف، سرگئی مراچکوفسکی و افرایم درایتسر، منشی زینویف، گریگوری یودوکیموف و همکار او ایوان باکایف و پنج نفر از جاسوسان تروریست مخصوص ترسکی، فریتز داوید، ناتان لوری، موشه لوری، کونون برمان - یورین و والنتین اولبرگ از جمله متهمان بودند.

جریان دادگاه - یکی از اولین دادگاه‌های معروف به "دادگاه‌های مسکو" - منجر به افشاء و از هم پاشیدن اولین لایه‌ی مرکزیت تروریستی‌ها شد. و هم

زمان نشان داد که توطئه‌های جاری علیه اتحاد جماهیر شوروی بسیار وسیع‌تر از آن است که تصور می‌شد و نیروهای پر قدرت دیگری به جز متهمان در دادگاه - ترترسکیست‌ها و زینویفیست‌ها - در آن شرکت دارند. در جریان دادگاه مردم برای اولین بار به عمق رابطه‌ای که میان ترترسکی و رهبران آلمان نازی به وجود آمده بود، پی بردند. وقتی دادستان شوروی آ. ی. ویشینسکی، (A.J. Wyschinski) ترترسکیست آلمانی والنیتن اولبرگ را که شخصاً از طرف ترترسکی به شوروی فرستاده شده بود، در دادگاه بازجویی می‌کرد، حقایق تازه و غیر منتظره‌ای افشاء شد:

- « - ویشینسکی: چه اطلاعاتی از فریدمن (Friedmann) دارید؟
- اولبرگ: فریدمن از اعضای ترترسکیست‌ها در برلین بود که به شوروی فرستاده شد.
- ویشینسکی: می‌دانستید که فریدمن در رابطه با سازمان جاسوسی آلمان بود؟
- اولبرگ: در این مورد چیزهائی شنیده‌ام.
- ویشینسکی: آیا ترترسکیست‌های آلمانی و پلیس آلمان با هم ارتباط دائمی داشتند؟
- اولبرگ: بله، آنها با موافقت ترترسکی در ارتباط دائم با هم بودند.
- ویشینسکی: از کجا اطلاع دارید که آنها با آگاهی و موافقت ترترسکی با هم ارتباط داشتند.
- اولبرگ: من خودم یکی از این ارتباطات بودم و این ارتباط به دستور ترترسکی برقرار شد.
- ویشینسکی: ارتباط شما با کی؟
- اولبرگ: با پلیس مخفی فاشیستی
- ویشینسکی: در نتیجه می‌شود گفت که شما اعتراف می‌کنید که با گشتاپو در تماس بودید؟
- اولبرگ: من این را انکار نمی‌کنم. سال ۱۹۳۳ ارتباطات منظمی میان ترترسکیست‌های آلمانی و پلیس فاشیستی آلمان سازماندهی شد. »

او برای دادگاه توضیح داد که او از چه طریقی پاسپورت قلابی آمریکای جنوبی را که به وسیله‌ی آن به شوروی آمده بود، تهیه کرده است. او گفت:

« پاسپورت را با کمک برادرش از عامل پلیس آلمان
توکالوسکی (Tukalewskis) در پراگ گرفته است. »

- ویشینسکی: برادر شما با گشتاپو تماس داشت؟
- اولبرگ: بله او مأمور توکالوسکی بود.
- ویشینسکی: یک عامل پلیس فاشیستی؟
- اولبرگ: بله.
- پیک مخفی ترتسکی، اولبرگ ناتان لوری در دادگاه گفت که به او قبل از
ترک آلمان، دستور داده شده بود که پس از ورود به شوروی با مهندس
ساختمان، فرانتس وایتز (Franz Weitz) تماس بگیرد.
- ویشینسکی: فرانتس وایتز کیست؟
- لوری: فرانتس وایتز از اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان بود.
او از طرف هیملر که در آن زمان رهبر اس.اس. و بعد ریاست گشتاپو را به
عهده گرفت، به شوروی فرستاده شده بود.
- ویشینسکی: فرانتس وایتز نماینده‌ی هیملر بود؟
- لوری: فرانتس وایتز از طرف هیملر برای انجام مأموریت‌های
تروریستی به شوروی فرستاده شده بود.
- اما ابتدا با شهادت کامنف بود که رهبران بلوک راست و ترتسکیست‌ها هر
چه بیشتر در تنگنا قرار گرفتند. کامنف افشاء کرد که این دستگاه توطئه شامل
دو بخش دیگر می‌شود.
- کامنف در دادگاه گفت:

« از آنجائی که ما می‌دانستیم که امکان خواهد داشت که افشاء
شویم، گروه کوچکی را برای ادامه‌ی عملیات تروریستی سازماندهی
کردیم. برای انجام این مأموریت ما سوکولنیکوف را انتخاب کردیم. ما
به این نتیجه رسیدیم که سربریاکف (Serebrjakow) و رادک
می‌توانستند با موفقیت این مأموریت را به نفع ترتسکیست‌ها انجام
دهند. طی سال‌های ۱۹۳۲، ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ من شخصاً در ارتباط با
تومسکی و بوخارین بودم و در مورد مواضع سیاسی آنها تحقیق
می‌کردم. آنها از طرفداران ما بودند. وقتی من از تومسکی در مورد
شیوه‌ی تفکر ریکف سؤال کردم، او جواب داد: "ریکف مثل شما فکر
می‌کند". در جواب سؤال من در مورد عقاید بوخارین، او جواب داد:
"بوخارین مثل من فکر می‌کند ولی از روش دیگری استفاده می‌کند،
او با خط حزب موافق نیست، اما لجوجانه این روش را دنبال می‌کند

که خودش را در حزب جا بزند و سعی می کند که نظر و اعتماد رهبری را به خودش جلب کند. »

تعدادی از متهمان طلب بخشش کردند. و تعدادی هم تسلیم سرنوشت خود شدند.

رهبر قدیمی گارد ترسکیست‌ها، افرایم درایتس گفت:

« سابقه و مواضع سیاسی ما یکی نبود، اما اکنون در اینجا، در دادگاه به عنوان قاتل، همه مثل هم هستیم. من در هر حال یکی از آنهایی هستم که حق ندارند تقاضای عفو و یا تخفیف جرم کنند. »

وقتی به فریتز داوید، برای آخرین بار امکان دفاع داده شد، گفت:

« لعنت به ترسکی! من به این مرد که مرا به روز سیاه نشانید و مرا وادار به انجام این جنایت نابخشودنی کرد، لعنت می فرستم! »

در بعد از ظهر ۲۳ اگوست، دادگاه عالی نظامی اتحاد جماهیر شوروی حکم خود را صادر نمود. زینویف، کامنف و اسمیرنوف و ۱۳ نفر دیگر از اعضای سازمان ترسکیست - زینویفی به جرم خیانت به کشور به تیرباران محکوم شدند.

یک هفته بعد پیاتاکف، رادک، سوکولنیف و سربریاکف دستگیر شدند. در ۲۷ سپتامبر یاگودا از سمت خود به عنوان رئیس "ان.کا.و.د." برکنار شد. جانشین او "ان.ای. یسیوف" شد که در آن زمان ریاست کمیته‌ی مخصوص تحقیقات حزب بلشویک‌ها را بر عهده داشت.

یاگودا یک روز قبل از ترک دفتر خود در "ان.کا.و.د."، برای آخرین بار با تلاش مذبوحانه‌ای سعی کرد که جانشین خود، یسیوف را با دادن زهر مسموم کند. اما در انجام این کار ناموفق ماند.

ساعت‌های سرنوشت ساز زندگی توطئه‌گران شوروی فرا رسیده بود. رهبران دست راستی‌ها، بوخارین، ریکف و تومسکی هر روز منتظر این بودند که دستگیر شوند. آنها بدون این که منتظر جنگ شوند خواستار اقدامی فوری شدند. تومسکی رهبر وحشت زده‌ی سندیکاها و عضو بلوک دست راستی‌ها، پیشنهاد حمله‌ای فوری و مسلحانه به کرملین را داد. این پیشنهاد خطرناک مورد قبول واقع نشد. نیروی لازم برای انجام این مأموریت خطرناک، وجود نداشت.

در آخرین جلسه، با شرکت دست راستی‌ها و رهبران اصلی بلوک ترترسکیست‌ها، درست قبل از دستگیری پیاتاکف و رادک، تصمیمی مبنی بر انجام یک کودتای دولتی گرفته شد. سازماندهی کودتای دولتی و رهبری تمام عملیات توطئه گرانه، تماماً بر عهده‌ی معاون کمیسر امور خارجه، نیکلای کرسستینسکی گذاشته شد. کرسستینسکی به اندازه‌ی دیگران شناخته شده نبود و احتمال این که مورد سوء ظن قرار بگیرد بسیار کم بود و در ضمن هنوز ارتباط بسیار نزدیکی با ترترسکی و آلمانی‌ها داشت. او هنوز می‌توانست به فعالیت‌های خود ادامه دهد، حتی اگر بوخارین و ریکف و تومسکی دستگیر می‌شدند.

او، آرکادی روزنگولتس را که سال‌ها با سمت نماینده‌ی تجارتي اتحاد جماهیر شوروی در برلین کار می‌کرد و به تازگی از آنجا به مسکو آمده بود، به عنوان جانشین و نزدیک‌ترین همکار خود انتخاب کرد. روزنگولتس، مردی بود بلند قامت و عضلانی، با پوست و موئی سفید، که در پست‌های مهمی در دستگاه دولتی شوروی انجام وظیفه کرده بود و در ضمن توانسته بود با ظرافت کامل رابطه‌ی خود را با ترترسکیست‌ها مخفی نگه دارد. فقط ترترسکی و کرسستینسکی از نقش او به عنوان ترترسکیست و جاسوس مزدور سازمان جاسوسی آلمان بعد از سال ۱۹۲۳ اطلاع داشتند.^{۲۴}

و از آن زمان به بعد کنترل بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها مستقیماً در اختیار دو نفر، کرسستینسکی و روزنگولتس، که هر دو از جاسوسان آلمانی‌ها بودند، قرار گرفت. پس از یک بحث طولانی آنها به این نتیجه رسیدند که ستون پنجم شوروی، باید آخرین کارت خود را بازی کند.

۲۴ - روزنگولتس به عنوان فرماندهی ارتش سرخ در جنگ مداخله گرانه انجام وظیفه کرده بود. پس از جنگ، او با سمت نماینده تجاری در سفارت اتحاد جماهیر شوروی به برلین فرستاده شده بود. در سال ۱۹۲۳ ارتباط او با کمک ترترسکی با سازمان جاسوسی آلمان برقرار شد. در ازای پولی که صرف فعالیت‌های غیر قانونی ترترسکیست‌ها می‌شد، روزنگولتس اطلاعات نظامی در مورد نیروی هوایی شوروی؛ اطلاعاتی که ترترسکی با سمت کمیسر جنگی به آنها دسترسی داشت، را به آلمانی‌ها می‌داد. روزنگولتس هرگز به صورتی علنی حمایت خود را از اپوزیسیون ترترسکیست‌ها اعلام نکرد. در سال ۱۹۳۴ او از بسونوف پیغامی از ترترسکی مبنی بر این که، "زمان آن فرا رسیده است، که او می‌بایست کمی آشکارتر عمل کرده و در عملیات خرابکاری در حوزه تجارت خارجی فعالانه تر شرکت کند"، دریافت کرد. روزنگولتس کمیسر تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی در کمیسیون تجاری در برلین بود. برای مدت کوتاهی او توانست تجارت شوروی را به نفع آلمان نازی و حتی بعدها به نفع ژاپن اداره کند. در آغاز ۱۹۳۶ او به مسکو احضار شد.

این آخرین کارت، یک کودتای نظامی بود. و مردی که قرار بود این شورش مسلحانه را رهبری کند، معاون کمیسر دفاعی شوروی، مارشال توخاچفسکی نام داشت.

بخش بیستم - پایان

۱- توخاچنفسکی

روسیه برای بار دوم توسط شبخی از کورسیکا مورد هجوم قرار گرفت. کسی که نامزد این افتخار ناپلئونی شده بود! برای اجرای این نقش انتخاب شده بود، افسر بلند بالا و کج خلق ارتش سرخ، افسر سابق تزاری و پسر یک نجیب زاده‌ی ثروتمند و یکی از فرماندهان ارتش سرخ، میشائیل نیکلایویچ توخاچنفسکی نام داشت.

زمانی که او در سن جوانی تحصیلات خود را در مدرسه‌ی منحصر به فرد آکساندر به پایان رساند، ضمانت نمود که: "اگر من در سن ۳۰ سالگی به درجه‌ی ژنرالی نرسم، خودکشی خواهم کرد!"

او در طی جنگ اول جهانی به عنوان افسر در ارتش تزار جنگید. در سال ۱۹۱۵ به وسیله‌ی آلمانی‌ها دستگیر شد. یک افسر فرانسوی به نام ستوان فرواگو (Fervaque) که هم بند او در زندان بود، او را افسری بیرحم و جاه طلب معرفی می‌کرد. او یکی از طرفداران پرشور نیچه بود.

« من از ولادیمیر مقدس، که دین مسیحیت را به روسیه آورد و به دنبال آن کشور را به دست تمدن غربی‌ها سپرد، متنفرم! توخاچنفسکی رسماً اعلام نمود. ما باید آئین خام بی خدائی و وحشیگری خود را حفظ می‌کردیم. اما من مطمئنم که هر دو اینها باز می‌گردند! »

وقتی از انقلاب روسیه صحبت بود، او گفت:

« خیلی‌ها آرزوی آن را دارند. ما ملتی تنبل و عمیقاً مخربی هستیم. فقط خدا خودش می‌داند که در صورت وقوع انقلاب، کار ما به کجا می‌کشد؟ من فکر می‌کنم که یک رژیم منطبق با قانون اساسی، به معنای آخر کار روسیه است. ما به یک حاکم مطلق (دیکتاتور) احتیاج داریم! »

هم زمان با پیروزی انقلاب بلشویک‌ها، توخاچنفسکی از زندان آلمانی‌ها فرار کرده و به روسیه بازگشت. او به صف افسران ارتش تزاری که در حال سازماندهی ارتش سفید علیه بلشویک‌ها بودند پیوست. اما به صورتی ناگهانی جبهه‌ی خود را تغییر داد. او به یکی از دوستان خود، دیمیتری گولوم - بک (Dimitri Glum - Bek)، جریان تغییر عقیده‌ی خود را اطلاع داد.

گولوم - بک بعدها گفت " من از او سؤال کردم که او چه قصدی دارد، او جواب داد: "خالصانه بگویم که من می‌خواهم با بلشویک‌ها بروم. کاری از دست ارتش سفیدها بر نمی‌آید. ما رهبری نداریم". او چند دقیقه‌ای دور خودش چرخید و ناگهان فریاد زد: "من می‌روم ولی تو اگر دوست نداری لازم نیست که دنبال من بیایی، اما من فکر می‌کنم که کار درستی انجام می‌دهم. روسیه در حال تغییر است!"

در سال ۱۹۱۸، توخاچنفسکی عضو حزب کمونیست شد. او به سرعت جای خود را در میان نظامیان ماجراجو که از هواداران کمیسر جنگی، ترتسکی بودند، پیدا کرد، اما او تا آن اندازه با هوش بود که خود را درگیر نقشه‌های سیاسی ترتسکی نکند. به عنوان افسری تحصیل کرده و با تجربه، او توانست به سرعت مدارج ترقی را در میان افسران کم تجربه‌ی ارتش سرخ طی کند. او فرماندهی ارتش اول و پنجم را در جبهه علیه ویرانگل به عهده داشت، در حمله‌ی پیروزمندانه علیه دنیکنین شرکت کرد و به همراه ترتسکی ضد حمله‌ی ناموفق علیه متجاوزان لهستانی را رهبری کرد. در سال ۱۹۲۲ او به سمت رئیس آکادمی ارتش سرخ انتخاب شد. او یکی از افسرانی بود که در مذاکرات نظامی با جمهوری وایمار (Weimar)، که منجر به امضای عهد نامه‌ی راپالو (Rapallo) در همان سال شد، شرکت داشت.

طی سال‌های بعد، او رهبری یک گروه کوچک نظامی و افسران سابق تزاری ستاد کل ارتش سرخ را که از رهبریت مبارزان پارتیزان سابق مانند مارشال بودیونی و مارشال وروشیلف رنجش داشتند، به عهده گرفت. در گروه او افسران ارتش سرخ، یاکیر (Jakir)، کورک (Kork)، اوبورئویچ (Uborewitsch) و فلدمان (Feldman) شرکت داشتند، که احترامی بی‌اندازه برای ارتش آلمان قائل بودند. افسر ترتسکیست و.ای. پوتنا (V.I. Putna)، وابسته‌ی نظامی در برلین، لندن و توکیو، و ژنرال یان ب. گامارنیک (Jan B. Gamarnik) که از دوستان بسیار نزدیک فرماندهی ژنرال‌های ارتش آلمان، زکت (Seeckt) و هامراشتاین (Hammerstein) بود، که از نزدیک‌ترین دوستان توخاچنفسکی به شمار می‌رفتند. طولی نکشید که توخاچنفسکی به همراه پوتنا و گامارنیک گروهی با نفوذ و هوادار آلمان را در میان ستاد کل ارتش سرخ سازمان دادند. توخاچنفسکی و دوستان او از قرارداد میان ترتسکی

و آلمانی‌ها اطلاع داشتند، اما آن را به عنوان یک قرار و مدار "سیاسی" به حساب می‌آوردند. این امر می‌بایست به عنوان ائتلافی نظامی میان گروه توخاچنفسکی و فرماندهان نظامی آلمان مورد بررسی قرار می‌گرفت. به دست گیری قدرت توسط هیتلر به هیچ وجه اتحاد و هم فکری میان توخاچنفسکی و رهبران نظامی آلمان را مختل نکرد. هیتلر مانند ترتسکی یک "سیاستمدار" بود. نیروهای نظامی از زاویه‌ی دیگری به مسئله را می‌نگریستند. از زمانی که بلوک دست راستی‌ها و ترتسکیست‌ها شکل گرفت، ترتسکی، توخاچنفسکی را به عنوان کارت برنده‌ای برای انجام توطئه‌های خود به حساب می‌آورد، کارتی که باید در لحظه‌ای تعیین کننده آن را رو می‌کرد. ترتسکی در اصل توسط کرسستینسکی و وابسته‌ی نظامی ترتسکیست، پوتنا با توخاچنفسکی در ارتباط بود. بوخارین بعدها تومسکی را به عنوان رابط دائمی خود با گروه ارتشی انتخاب کرد. ترتسکی و بوخارین هر دو از تنفر توخاچنفسکی از "سیاستمداران" و ایدئولوگ اطلاع داشتند، و در ضمن از جاه طلبی‌های نظامی او بیم داشتند. در جریان بحثی با تومسکی در مورد امکان دخالت گروه نظامیان، بوخارین گفت:

« باید کودتای نظامی صورت گیرد. نتیجه‌ی منطقی که می‌شود از وقایع جاری گرفت این است که گروه نظامیان توطئه گر با انجام این کودتا قدرت زیادی پیدا می‌کنند، و بعد از آن به آسانی خطر ایجاد جوی بناپارتی به وجود می‌آید. و بناپارتی‌ها - من ابتداء به توخاچنفسکی فکر می‌کنم - قبل از هر چیز با متحدان خویش تماس محدودی خواهد گرفت و با روشی معروف به روش ناپلئونی در زمانی کوتاه با ما تسویه حساب خواهد کرد توخاچنفسکی را می‌شود یک ناپلئون کوچک به حساب آورد، و می‌دانید که ناپلئون با ایدئولوگ‌ها چه برخوردی داشت! »

و او از تومسکی سؤال کرد: "توخاچنفسکی چگونه می‌خواهد کودتا کند؟" تومسکی جواب داد: "این دیگر کار نظامی‌هاست"، او اضافه کرد، لحظه‌ای که نازی‌ها به شوروی حمله کنند، گروه نظامی‌ها قصد دارند که "جبهه را برای آلمانی‌ها بکشایند"، به عبارت دیگر خودشان را تسلیم فرماندهان آلمانی کنند. این طرح به دقت مورد بررسی و تأیید توخاچنفسکی، پوتنا، گامارنیک و آلمانی‌ها قرار گرفت.

بوخارین متفکرانه گفت:

« در این صورت ما شاید این امکان را داشته باشیم که از دست این خطر بناپارتی که مرا به فکر وامی دارد راحت شویم. »

تومسکی متوجه نشد که او چه می گوید. بوخارین به دادن توضیح ادامه داد:

« توخاچنفسکی سعی می کند که دیکتاتوری نظامی را سازماندهی کند و احتمالاً سعی خواهد نمود که پشتیبانی مردم را به وسیلهی گناهکار جلوه دادن توطئه های رهبران سیاسی به دست آورد. اما وقتی سیاستمداران در قدرت باشند، می توانند کباب را زیر و رو کنند و گناه را به گردن گروه نظامی ها بیاندازند »

او به تومسکی گفت:

« ما می توانیم آنها را به خاطر "شکست" در جبهه به محاکمه بکشانیم. و به این ترتیب با طرح شعارهای ناسیونالیستی می توانیم توده ها را به سوی خود جلب نمائیم. »

توخاچنفسکی به عنوان فرستاده ی نظامی کشور اتحاد جماهیر شوروی برای شرکت در مراسم تدفین پادشاه انگلستان، جورج پنجم به لندن رفت. قبل از عزیمتش، از طرف دولت شوروی، به مقام مارشال شوروی، برگزیده شد. او کاملاً متقاعد شده بود که سرنگونی دولت شوروی نزدیک است، و یک اتحاد نظامی روسیه ی نوین با آلمان و ژاپن، مبارزه برای حکومت آنها را بر سراسر جهان آسان تر می کند.

در راه لندن، توخاچنفسکی مدت کوتاهی را در ورشو و برلین توقف نمود، که در آنجا با "بالا بالائی ها" ی لهستانی و ژنرال های آلمانی مذاکره کرد. او به خودش کاملاً اطمینان داشت، و در انظار عمومی به هیچ عنوان کوششی در مخفی نگه داشتن علاقه ی خود به ارتش آلمان نمی کرد.

پس از بازگشت او از لندن، در یک مهمانی شام در سفارت اتحاد جماهیر شوروی در پاریس، توخاچنفسکی تعجب سیاستمداران اروپائی را با حمله به دولت شوروی به خاطر تلاششان در بستن قرارداد امنیت دسته جمعی با کشورهای دمکراتیک غربی برانگیخت. توخاچنفسکی که در سر میز شام کنار وزیر امور خارجه ی رومانی، نیکولا تیتولسکو (Nicola Titulescu) نشسته بود، به او گفت:

« مسیو تیتولسکو، شما اشتباه می کنید که مدارج و تکامل خود و سرنوشت ملت را با کشورهای قدیمی و از رمق رفته‌ای مانند فرانسه و انگلستان گره می زنید. ما باید افق دیدمان را به روی آلمان جدید بسط دهیم. آلمان حداقل در کوتاه مدت اروپا را رهبری خواهد کرد. من مطمئنم که هیتلر تمام تلاش خود را برای نجات ما خواهد کرد. »

گفته‌های توخاچنفسکی، توسط سیاستمدار و رئیس روابط عمومی سفارت رومانی در پاریس، ا. شخانان ایسز (E. Schachanan Esseze)، که در ضیافت شام سفارت اتحاد جماهیر شوروی حاضر بود، ثبت گردید. یکی دیگر از مهمانان حاضر در سفارت، سیاستمدار و روزنامه نویس معروف خانم جنویو تابوئی (Genevieve Tabouis)، بعدها در کتاب خود به نام "آنها مرا کاساندرا (Kassandra) صدا می کنند"، نوشت:

« من توخاچنفسکی را برای آخرین بار در روز بعد از مراسم به خاکسپاری پادشاه جورج پنجم، ملاقات کردم. در یک مهمانی شام در سفارت شوروی، ژنرال روسی با گشاده روئی سرگرم صحبت با پولیتیس (Politis)، تیتولسکو، هرریوت (Herriot) و بونکور (Boncour) بود. او به تازگی از آلمان برگشته و بدون خستگی نازی‌ها را مورد مدح و ستایش خود قرار داده بود. او سمت راست من نشسته بود و در حالی که در مورد یک قرارداد هوایی میان هیتلر و قدرت‌های بزرگ بحث می کرد، بارها و بارها گفت:

"مادام تابوئی، آنها شکست ناپذیرند!"

چگونه او می توانست با این اطمینان اظهار نظر کند؟ آیا او از برخورد بسیار گرمی که سیاستمداران آلمانی، به دلیل این که آنها به این نتیجه رسیده بودند که به راحتی می شود با این شاگرد مدرسه‌ی قدیمی روسیه صحبت کرد، نشئه شده بود؟ من می توانم با اطمینان بگویم که من تنها کسی نبودم که در آن شب به صورتی باور نکردنی از حرف‌های مجذوب کننده‌ی او متعجب شدم. یکی از مهمانان - یک سیاستمدار معروف - در حال بیرون رفتن از سفارت در گوش من زمزمه کرد:

"من امیدوارم که همه‌ی روس‌ها مثل او فکر نکنند." »

وقایع افشاء شده در دادگاه بلوک تروریستی تروتسکیست- زینویفست‌ها در اوت ۱۹۳۶ و پس از آن دستگیری پیاتاکوف و رادک به شدت توخاچنفسکی را نگران کرده بود. او با کرسستینسکی تماس گرفت و به او گفت که نقشه‌های متحدان باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. در اصل قضیه از این قرار بود که گروه نظامی نباید تا قبل از حمله‌ای از خارج به اتحاد جماهیر شوروی، در جریانی دخالت می‌کرد. اما وقایع جهانی - قرارداد میان فرانسه و شوروی، دفاع غیر منتظره‌ی مادرید - عملیات دخالت از خارج را دائماً به تعویق می‌انداخت. توخاچنفسکی گفت: توطئه‌گران در داخل روسیه باید جریان وقایع را با انجام کودتا هر چه سریع‌تر کنند. فقط در این صورت، آلمان‌ها می‌توانند سریعاً به متحدان روسی خود کمک نمایند.

کرسستینسکی گفت که سریعاً پیغامی به ترتسکی خواهد فرستاد و در آن به او اطلاع خواهد داد که باید هر چه زودتر دست به کار شد. او در پیغامی که در اکتبر برای ترتسکی فرستاد، نوشته بود:

« تعداد نسبتاً زیادی از ترتسکیست‌ها دستگیر شده‌اند، اما قسمت اصلی نیروهای ما دست نخورده باقی مانده‌اند. ما می‌توانیم حمله‌ی خود را آغاز کنیم، اما این برای مرکزیت اهمیت زیادی دارد که نیروهای بیگانه عملیات خود را هر چه سریع‌تر آغاز کنند. »

منظور کرسستینسکی از "عملیات نیروهای بیگانه"، حمله‌ی نیروهای آلمان نازی به اتحاد جماهیر شوروی بود.

پس از مدت کوتاهی که پیغام کرسستینسکی فرستاده شد، توخاچنفسکی در کنگره‌ی هشتم اتحاد جماهیر شوروی در نوامبر سال ۱۹۳۶، گفتگویی هیجان‌انگیز با کرسستینسکی داشت: دستگیری‌ها به شدت ادامه دارد و هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم که این دستگیری‌ها در رده‌ی پائینی سازمان توطئه‌گران متوقف خواهند شد. در حال حاضر پوتنا عضو رابط نظامی تروتسکیست‌ها دستگیر شده است. کاملاً واضح است که استالین به وجود یک توطئه‌ی بزرگ مشکوک شده است و آماده است که اقداماتی جدی را علیه‌ی آن اتخاذ کند. مدارک لازم برای محکوم کردن پیاتاکوف و دیگران به اندازه‌ی کافی جمع‌آوری شده‌اند. دستگیری پوتنا و برکناری یاگودا از پست ان‌کا.و.د. این را نشان می‌دهد که ارگان‌های دولتی شوروی قصد دارند به عمق توطئه‌های طراحی شده پی ببرند. هیچ کس نمی‌تواند حدس بزند که نتیجه‌ی این تحقیقات به کجا خواهد رسید. سرانجام عملیات هنوز نامعلوم است.

توخاچنفسکی معتقد بود که به سرعت باید اقدام شود. بلوک باید بدون تأمل تصمیم گیری کند، باید کلیه قوا را برای پشتیبانی کودتا آماده نگه داشت. کرسستینسکی با روزنگولتس مشاوره کرد. هر دو جاسوس آلمان با نظرات توخاچنفسکی موافق بودند. پیغام جدیدی برای ترتسکی فرستاده شد. نامه به ترتسکی، به جز شرح تصمیمات کرسستینسکی مبنی بر شروع یک حمله قبل از آغاز جنگ، در برگیرنده چند مسئله‌ی سیاسی مهم دیگر نیز بود. او نوشته بود:

« ما باید هدف خود را در مورد این که چرا کودتا می‌کنیم، پنهان داریم. ما باید دلیلی برای مردم، ارتش و خارجی‌ها بتراشیم.... قبل از هر موضوعی باید به مردم نگوئیم که، قصد ما از کودتا، از بین بردن سیستم سوسیالیستی موجود است. ما باید طوری وانمود کنیم که ما انقلابیونی هستیم که می‌خواهیم یک دولت فاسد را سرنگون کرده و به جای آن دولت شورائی بهتری را جایگزین کنیم. ما به هر حال نباید رک و پوست‌کنده همه چیز را تعریف کنیم. »

در پایان دسامبر جواب ترتسکی به کرسستینسکی رسید. ترتسکی در تمام نکات با کرسستینسکی موافقت نمود. بعد از دستگیری پیاتاکوف، ترتسکی در حقیقت به تنهائی به این نتیجه رسیده بود که گروه نظامی باید بدون هیچ وقفه‌ای عملیات خود را آغاز کند. ترتسکی قبل از دریافت نامه‌ی کرسستینسکی به روزنگولتس نامه‌ای نوشته و در آن به او پیشنهاد کرده بود که بدون تأخیر باید عملیات نظامی را آغاز کند.

بعدها کرسستینسکی توضیح داد، "پس از گرفتن جواب از طرف ترتسکی" ما فوراً دستورالعمل‌های بیش تری را برای آماده کردن کودتا ترتیب دادیم. به توخاچنفسکی آزادی کامل داده شد که آزاده کار خود را آغاز کند.

۲- دادگاه علی‌هی مرکزیت موازی ترترسکیستی

دولت شوروی نیز عملیات خود را علی‌هی توطئه گران آغاز کرد. موارد افشاء شده در جریان دادگاه زینویف - کامنف، بدون شک نشان داده بود که جریان توطئه‌های جاری تنها به یک "اپوزیسیون چپ" مختص نمی شود. مراکز واقعی توطئه‌ها به هیچ وجه در داخل شوروی نبود، بلکه در توکیو و برلین قرار داشت. همان طور که تحقیقات ادامه پیدا می کرد، نقش واقعی ستون پنجم هر چه بیشتر برای دولت شوروی روشن تر می شد.

در ۲۳ ژانویه ۱۹۳۷ پیاتاکوف، رادک، سوکولنیکوف، شستوف، مورالوف و دوازده نفر دیگر از شرکایشان، از جمله جاسوسان وابسته به دستگاه جاسوسی آلمان و ژاپن به جرم خیانت به کشور در دادگاه عالی نظامی اتحاد جماهیر شوروی به محاکمه کشیده شدند.

ماه‌ها بود که اعضای رهبری مرکزیت تروتسکیستی هرگونه اتهام وارده به خود را انکار می کردند. اما مدارک علی‌هی آنها کامل و غیر قابل انکار بود. آنها یکی پس از دیگری اعتراف کردند که به دستور ترترسکی و دولت آلمان و ژاپن عملیات تروریستی و خرابکاری را در شوروی رهبری می کرده‌اند. آنها در اولین مرحله‌ی بازجویی و هم چنین در دادگاه، به تمام مسائل اعتراف نکردند. آنها کوچک ترین حرفی در مورد آن گروه کوچک نظامی نزدند، آنها نامی از کرسستینسکی و یا روزنگولتس نبردند، آنها در مورد مهم ترین و آخرین "شاخه"ی توطئه گران، یعنی بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها که هم چنان، حتی در حالی که بازجویی‌ها ادامه داشت، خود را برای به دست گرفتن قدرت آماده می کردند، سکوت اختیار کردند.

در زندان سوکولینکوف، معاون کمیسر مسائل شرق، مقاصد سیاسی کودتاگران، قرارداد با هس، طرح‌های تجزیه‌ی شوروی و جایگزین کردن دولت فعلی با یک دولت فاشیستی را افشاء کرده بود. او در دادگاه اعتراف کرد:

« ما این طور تشخیص دادیم که فاشیسم، بالا ترین فرم یک دولت سرمایه‌داری است که می تواند با معجزه، تمام اروپا را تصرف و ما را نابود کند. و لذا بهتر است که با آن کنار می آمدیم... تمام اینها با دلایل زیر توجیه شد: این بهتر بود که ما بعضی چیزها را، حتی از نوع مهمش را، قربانی می کردیم، به جای این که همه چیز را از دست بدهیم... ما مثل سیاستمدارها استدلال کردیم، و به این نتیجه رسیدیم که باید بعضی از ریسک‌ها را قبول کنیم. »

پیاتاکوف، اعتراف کرد که رهبری مرکزیت ترسکیستی را به عهده داشته است. عضو سابق شورای عالی اقتصاد، با خونسردی و صدائی تحت کنترل و با لغاتی انتخاب شده، به تمام عملیات خرابکاری و تروریستی که از قبل تا زمان دستگیریش ثابت شده بود، اعتراف کرد.

طبق اظهارات سفیر آمریکائی جوزف اِ. دیویس (Joseph E. Davies)، او با صورت دراز، لاغر، رنگ پریده و کاملاً بی احساس و بی تفاوت خود، در جایگاه متهمان ایستاده و "مانند پرفسوری به نظر می آمد که در حال ادای یک سخنرانی" بود.

ویشینسکی سعی می نمود از پیاتاکوف در بیابورد که چگونه جاسوسان آلمانی و ژاپنی خود را به ترسکیست ها معرفی می کردند. پیاتاکوف از دادن جواب طفره می رفت:

ویشینسکی: "چه عاملی باعث شد که جاسوس آلمانی، راتایچاک، خودش را به شما بشناساند؟"

پیاتاکوف: "دو نفر با من صحبت کردند..."

ویشینسکی: "او خود را به شما معرفی کرد، یا این که شما شروع کردید؟"

پیاتاکوف: "آشنائی دادن دو طرفه بود."

ویشینسکی: "شما اول خود را معرفی کردید؟"

پیاتاکوف: "کی اول بود، او یا من، - مرغ یا تخم مرغ - من نمی دانم."

جان گانتر (John Gunther) بعدها در کتاب خود "داخل اروپا"

(InsideEurope) نوشت:

« بر بسیاری از محافل خارج این تصور نه چندان درست حاکم بود که تمام متهمین داستان مشابهی را حکایت می کردند، رفتار محقرانه و چاپلوسانه ای داشتند، به مثابه ی گوسفندی در کشتارگاه آنها با سرسختی در مقابل دادستان نظرات خود را بیان می کردند و عموماً به چیزهائی اعتراف می نمودند که مجبور به اعتراف آن بودند...»

هنگامی که چند نفری از متهمین، پیاتاکوف را در جریان دادگاه با اعترافاتشان بی امان به یک قاتل و خائن بی رحم و با هدف معرفی نمودند، به تدریج آرامش و توازن خود را از دست داد. طنین صدای او به تدریج افسرده و نامطمئن می شد. مقامات مسئول مدارکی در دست داشتند که اعلام آنها به او ضربه ی روحی عیانی وارد ساخت. پیاتاکوف رفتار خود را تغییر داد. او ادعا

می کرد که او حتی قبل از دستگیریش به رهبری ترتسکی مشکوک بوده است. او قرارداد با هس را هرگز قبول نکرده است. پیاتاکف به دادگاه توضیح داد که: "ما به یک بن بست رسیده بودیم. من یک راه فرار جستجو می کردم...." او در آخرین دفاع خود بیان نمود:

« بله من سال‌های متمادی ترتسکیست بودم! من دست در دست ترتسکیست‌ها کار می کردم.... باور نمی کنید آقای قاضی، که من در طول این سال‌هایی که در غیر قانونی بودن خفقان آور ترتسکیستی به سر برده‌ام، ندیده‌ام که چگونه این کشور پیش می رفته است! باور نمی کنید، که من نفهمیده‌ام، چه چیز در صنعت انجام یافته، من به شما صریحاً می گویم: هرگاه من از غیر قانونیت ترتسکیستی بیرون آمده و به کار عملی خود می پرداختم، یک احساس سبکی به من دست می داد و از نقطه نظر انسانی، این دو گانگی نه فقط یک رفتار ظاهری که هم چنین یک دو گانگی درونی نیز بود.... در چند ساعت دیگر شما حکم خود را صادر خواهید نمود.... یک خواهش مرا رد نکنید، آقای قاضی این را رد نکنید، که من این حق را احساس کنم، که من در پیش چشم شما - اگر چه دیر - از درون خود این قدرت را یافتم، که خود را از گذشته‌ی جنایتکارانه‌ی خود خلاص نمایم! »

ولی تا آخرین لحظه، پیاتاکف حتی کلمه‌ای درباره‌ی وجود آخرین "قشر" توطئه ابراز ننمود.

نیکولای مورالف، که فرماندهی سابق پادگان مسکو و یکی از اعضای رهبری گارد قدیم ترتسکی بود، از سال ۱۹۳۲ همراه با شستوف و "تکنسین"های آلمانی، حوزه‌های ترتسکیستی را در اورال اداره می کرد. او از دادگاه تقاضا نمود که اعترافات صریح او را دلیلی برای تعدیل جرم به حساب آورند. او مردی بلندبالا، ریشو و با موهای خاکستری در هنگام اعترافات خود شق ایستاده بود. او بیان نمود که بعد از یک مبارزه‌ی درونی طولانی تصمیم گرفته است که "نقشه‌ها را لو بدهد". والتر دورانتی (Walter Duranty) و سایر شهود تائید می کنند که سخنانی که او از پس میز محاکمه ابراز نمود، ظنین کاملاً صادقانه‌ای داشت:

« من از داشتن وکیل مدافع صرفنظر نمودم و من هم چنین صرفنظر نمودم که در دفاع از خود چیزی بیان نمایم، چون من عادت دارم که از خود با اسلحه‌ی خوب دفاع نمایم و با اسلحه‌ی خوب حمله کنم. من اسلحه‌ی خوبی برای دفاع از خود ندارم.... این شیوه‌ی من نیست که کسی را سرزنش کنم، که مرا به تشکیلات ترتسکیستی وارد کرده است.... من کسی را مسئول آن نمی دانم. من

خود مسئولیت آن را به گردن می گیرم. این بخت بد من است... بیش از ده سال یک سرباز امین ترترسکی بودم. »

کارل رادک که از میان شیشه‌های ضخیم عینکش به سالن پر از تماشاچی نگاه می کرد، هنگام بازپرسی از طرف ویشینسکی، گاهی با تواضع و چاپلوس و گاهی پرمدعا و گستاخ بود. او هم چون پیاتاکف به عملیات خائنانه‌ی خود ولی با توضیحات مفصل اعتراف نمود. او هم چنین مدعی بود که قبل از دستگیریش، بلافاصله بعد از دریافت نامه‌ای که در آن ترترسکی قرارداد با دولت‌های نازی و ژاپنی را فاش نمود، تصمیم گرفت که خود را از ترترسکی جدا کند و توطئه را فاش نماید. هفته‌های متمادی با خود مشاوره می کرد.

ویشینسکی: "خوب چه تصمیمی گرفتید؟"

رادک: "اولین قدم می توانست این باشد که، به هیئت مرکزی حزب بروم، بیانیه بدهم و از تمام شرکت کنندگان در توطئه نام ببرم. این را من ولی نکردم. من به گ.پ.او. نرفتم، بلکه گ.پ.او. به سراغ من آمد."

ویشینسکی: "یک جواب با تردستی."

رادک: "یک جواب غم انگیز"

رادک در آخرین دفاعیات خود، خود را به عنوان شخصی که از تردد رنج می برد، به نمایش می گذاشت، که دائماً میان وفاداری به دولت شوروی و وابستگی به اپوزیسیون چپ، که از روز اول انقلاب عضو آن و دائماً در نوسان بوده است.

این می بایستی اعتقاد راسخ او بوده باشد که شوروی فشار دشمن از خارج را نمی تواند تحمل کند.

او به دادگاه توضیح داد: "من در مورد مسئله‌ی اصلی نظر دیگری داشتم. در مسئله‌ی مبارزه برای برنامه‌ی پنج ساله، ترترسکی از این تردید شدید من استفاده نمود." او به تدریج به داخل محفل توطئه کشانده شد. پس از آن رابطه با سازمان‌های جاسوسی خارجی بر قرار شد و سرانجام مذاکره با آلفرد روزنبرگ و رودلف هس.

رادک گفت که: "ترترسکی ما را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داد...."

سپس او توضیح داد که چرا بالاخره خود را مقصر می داند و آن چه را که راجع به توطئه می دانسته، اعتراف کرده است:

« هنگامی که من در کمیساریای خلق برای امور داخلی در مقابل مدیر کمیسوین تحقیق قرار گرفتم، او به من گفت که شما بچه‌ی کوچک که نیستید. اینجا پانزده نفرند که همه علیه‌ی شما شهادت می دهند. شما نمی توانید خود را توجیه کنید و شما به عنوان یک انسان معقول سعی نکنید که این کار را بکنید،...

دو ماه و نیم من قاضی بازپرس را رنج دادم. در اینجا سؤالی طرح شده که آیا هنگام بازجویی شکنجه شده‌ایم؟ من باید بگویم که من شکنجه نشده‌ام، بلکه من قاضی بازپرس را عذاب داده‌ام و او را وادار نمودم که مقدار زیادی کار بی حاصل نماید. دو ماه و نیم تمام قاضی بازپرس را مجبور نمودم که به وسیله‌ی سؤالاتش و رو در روئی من با بقیه‌ی متهمین ورق‌هایش را رو کند، تا من بدانم که، چه کسی اعتراف کرده و چه کسی نه و چه چیزی را اعتراف نموده‌اند..... روزی قاضی بازپرس به سراغ من آمد و گفت: شما آخرین نفرید. چرا سعی می‌کنید هنوز هم وقت تلف کنید؟ چرا نمی‌گوئید که چه چیز برای گفتن دارید؟، من جواب دادم: چشم، فردا به اعترافاتم شروع خواهم کرد. »

در روز سی‌ام ژانویه ۱۹۳۷ رأی دادگاه ابلاغ شد. متهمین به خیانت به کشور مقصر شناخته شدند. آنها خود را در خدمت "جاسوسی و خرابکاری قدرت‌های فاشیستی آلمان و ژاپن" قرار داده و تصمیم داشتند که "متجاوزین خارجی را برای غارت مناطق شوروی" کمک نمایند.

کمیته‌ی نظامی دادگاه عالی اتحاد جماهیر شوروی، پیاتاکف، مورالف، شستوف و ده نفر دیگر از متهمین را به مرگ محکوم نمود. رادک، سوکولنیکف و دو نفر دیگر از جاسوسان رده‌ی پائین تر زندان‌های دراز مدت دریافت کردند. دادستان ویشینسکی در نطق اتمامیه‌ی خود در ۲۸ ژانویه ۱۹۳۷ توضیح داد:

« کسانی که با دستور ترترسکی و پیاتاکف با سازمان‌های جاسوسی آلمان و ژاپن رابطه برقرار نموده بودند، می‌خواستند که با عملیات جاسوسی خود موقعیتی را موجب شوند، که نه فقط مصلحت کشور ما، که هم چنین منافع بسیاری از کشورهای دیگر که مانند ما صلح آرزو می‌کنند و همگام با ما برای صلح مبارزه می‌نمایند، به مخاطره بیاندازند.... این آرزوی قلبی ماست، که دولت‌های تمام کشورهای صلح‌اند و برای صلح مبارزه می‌کنند، تصمیماتی قطعی اتخاذ نمایند تا نقشه‌های جنایتکارانه‌ی جاسوسی، خرابکارانه و تروریستی دشمنان صلح و دموکراسی را برهم زنند، آن نیروهای تباه فاشیستی، که خود را برای جنگ آماده می‌کنند و مسئله‌ی صلح، یعنی مسئله‌ی تمام انسان‌های آزادمنش و مترقی را به مخاطره می‌اندازند. »

به سخنان ویشینسکی در خارج از اتحاد جماهیر شوروی توجه چندانی نشد؛ اما چند سیاستمدار و روزنامه‌نگار بودند که آنها را شنیدند و به خاطر سپردند.

سفیر آمریکا در مسکو، ژوزف ا. دیویس، یکی از افرادی بود که به شدت تحت تأثیر دادگاه قرار گرفته بود. او هر روز با همراهی یک مترجم در سالن دادگاه حاضر می شد و با هیجان و دقت ادامه‌ی محاکمات را دنبال می کرد. سفیر دیویس که زمانی خود رئیس سندیکا بود، با تمجید از دادستان شوروی، ویشینسکی ابراز نظر می نمود، کسی که از طرف مجموعه‌ی مطبوعات ضد شوروی "بازجوی بی رحم" وصف می شد.

دیویس تشابهی بین ویشینسکی و هومر کومینگز (Homer Cummings) استنباط کرده بود. "او هم همان گونه فردی آرام، خونسرد، با احساس، مدبر، خبره و تیزهوش بود. او جریان دادگاه را به روشی رهبری می کرد که احترام و تحسین مرا به عنوان یک وکیل بر انگیخت."

در یک اطلاعیه‌ی محرمانه به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۳۷ سفیر دیویس به وزیر کشور کوردل هول، (Cordeil Hüll) گوشزد می کند که نه فقط او بلکه تقریباً تمام سیاستمداران خارجی در مسکو حکم دادگاه را به حق می دانند. دیویس می نویسد:

« من با بسیاری، اگر نه با همه‌ی اعضای گروه سیاستمداران اینجا صحبت نمودم؛ آنها همگی - شاید با یک استثناء - متفق‌القول بر این عقیده‌اند که جریان دادگاه وجود یک دسیسه و یک توطئه‌ی دولتی را به طور واضح اثبات نموده است. »

این واقعیت از چشم بخش عظیمی از مردم پنهان نگاه داشته شده است. نیروهای عظیمی دست اندر کار بودند، تا این که از پخش واقعیت وجود ستون پنجم در شوروی ممانعت شود. در ۱۱ مارس ۱۹۳۷، سفیر دیویس در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد:

« دیروز دیپلمات دیگری در حین صحبت درباره‌ی جریان دادگاه تذکری پرمعنی داد. او عقیده داشت، در جرم متهمین شکی وجود ندارد. در مورد آن ما به عنوان ناظران جریان دادگاه هم عقیده‌ایم. دنیای خارج برعکس، به جریان دادگاه بر اساس اخبار مطبوعات، به عنوان جریان ساختگی نگاه می کند

(او لغت "رونما" را به کار می برد) و این شاید خوب باشد، دنیای خارج را به همین باور بگذاریم. »^{۲۵}

جیمز برنهام، ترنسکیست معروف آمریکائی و نویسنده‌ی کتاب "ماناگریل رولوشن" که تبلیغات زیادی هم حول و حوش آن انجام شد، دادگاه‌های مسکو را از جانبی به عنوان کوششی قابل درک از طرف استالین جهت جلب حمایت

۲۵ - طرفداران و ستایش‌گران ترنسکی در اروپا و آمریکا، یک سری بیانیته، جزوات انتقادی، مقالات و اعلامیه انتشار دادند، که دادگاه‌های مسکو در آن به عنوان "انتقام استالین از ترنسکی" و "تظاهرات انتقامجویی شرقی" اوبه تصویر درآمده‌اند. برای ترنسکیست‌ها و متحدان آنها، درب بسیاری از مطبوعات برجسته باز می بود نشریات مشهور و صاحب نام دسترسی داشتند. در ایالات متحده آمریکا، بیانیته‌ها و مقالات آنها در نشریات معروفی نظیر:

- فارین آفر کوارترلی (Foreign Affairs Quarterly)؛

- ریدر دایجست (Reader's Digest)؛

- ساتردی ایوینینگ پست، (Saturday Evening Post)؛

- آمریکن مرکوری، (American Mercury)؛

- نیویورک تایمز (New York Times)، و دیگر روزنامه‌ها و نشریات معروف و پر

تیراژ به چاپ می رسید. برخی از دوستان، طرفداران و ستایش‌گران ترنسکی، که از طریق آنها امکان پخش و نشر وسیع نظراتشان در مورد جریان دادگاه‌ها به صورتی وسیع در روزنامه‌های معروف چاپ شده و در رادیو پخش می شد. عبارتند از:

دوست قدیمی ترنسکی، ماکس ایستمن (Max Eastman) نماینده و مترجم رسمی آن موقع ترنسکی در آمریکا؛ الکساندر بارمین (Alexander Barmine)، کارمند مرتد و سابق شوروی که زمانی عضو کمیساریای خلق برای امور خارجی بوده؛ آلبرت گلدمن (Albert Goldman) وکیل ترنسکی که در سال ۱۹۴۱ به مناسبت دسیسه در برانگیختن ارتش آمریکا، توسط یک محکمه‌ی آمریکائی محکوم شده بود؛ جاسوس و ماجراجوی روسی "ژنرال" کیریویتسکی (Kriwitzki)، یک ماجراجوی روسی و شاهد در کمیته‌ی دیس (Komitee - Dies)، که مدعی بود که پست مهمی را در گ.پ.او. بر عهده داشت. (او بعدها خودکشی کرد و در نامه‌ای که بعد از مرگش از خود به جای گذاشته بود علت این کار را "جبران گناهان بزرگش" که مرتکب شده بود، معرفی کرد.) ایزاک دان لوین (Isaac Don Levine)، یک مبلغ کهنه کار معروف ضد شوروی و کارمند روزنامه‌ی هیرست (Presse-Hearst) و ویلیام هنری چمبرلین (William Henry Chamberlin)، هم چنین کارمند روزنامه‌ی هیرست که نقطه نظرات او در مورد دادگاه‌ها در روزنامه‌ی تبلیغاتی ژاپنی کانتمپراری (Contemporary) تحت عنوان "پاکسازی خونین شوروی" (The Russian puge of 'Blood) در توکیو به چاپ می رسید.

فرانسه، انگلستان و ایالات متحده آمریکا در یک "جنگ مقدس" علیه دول متحد و از جانبی دیگر آماده کردن شرایط جهت تعقیب و آزار بین المللی "همه کسانی که سیاست‌های انقلابیون شکست خورده را نمایندگی می‌کنند (به عبارت دیگر ترتسکیست‌ها)"، توصیف کرد.

در ۱۵ آوریل ۱۹۳۷ برنامه در پیش گفتاری بر یک جزوه‌ی ترتسکیستی درباره‌ی دادگاه پیتاکوف - رادک، نوشت: "بله، استالینست‌ها با تشکیل این دادگاه زمینه را برای آغاز جنگ آماده می‌کنند. هدف استالینسم این است که توده‌های فرانسوی، انگلیسی و آمریکائی را در ارتش‌های امپریالیستی خود متشکل کند و سپس جنگی مقدس را با آلمان و ژاپن، که استالین در انتظار حمله‌ی آنها به شوروی است، آغاز کند. به وسیله‌ی این دادگاه‌ها و منعکس کردن جهانی آن، استالینست‌ها در صدد این هستند که هر گونه صدای مخالفی را علیه‌ی این سوسیالیست‌های وطن پرست در نطفه خفه کنند.

۳- آکسیون در ماه مه

توطئه هنوز پایان نیافته بود. علیرغم این که از اعترافات رادک کامل بودن آن استنباط می‌شد، او هم، هم چون پیتاکوف می‌دانست که چگونه مسائل مهمی را از مقامات شوروی پنهان نگاه دارد. ولی در روز دوم دادگاه رادک مرتکب اشتباهی با نتایج وخیمی شد. زبان صریح او، او را لو داد. هنگامی که سعی می‌کرد از یک سؤال ویشینسکی (Wyschinski) طفره رود، نام توخاچنفسکی را بر زبان آورد.

رادک گفت که: "ویتال پوتنا (Vitali Putna) برای من پرسشی را از توخاچنفسکی آورد". او به سرعت به سخنان خود ادامه داد بدون این که دیگر نام توخاچنفسکی را بار دیگر تکرار نماید. روز بعد ویشینسکی گفته‌ی رادک را قرائت کرد و سؤال نمود:

« در چه رابطه‌ای شما نام توخاچنفسکی را بیان داشتید؟ »

بعد از مکث کوتاهی بدون تأمل و لکنت زبان رادک توضیح خواسته شده را بیان نمود:

« توخاچنفسکی، به اطلاعاتی مربوط به بعضی از کارهای دولتی نیاز داشت، که رادک در بایگانی "ایزوستیا" به آن دسترسی داشته است. فرمانده، پوتنا را برای انجام این وظیفه مأمور کرده بود. کل داستان همین بود.

"طبیعتاً توخاچنفسکی هیچ اطلاعی از این موضوع نداشته که چه نقشی را من بازی می کنم... من موضع توخاچنفسکی را می شناسم، من می دانم که او به حزب و دولت کاملاً وفادار است.»

نام توخاچنفسکی از آن به بعد دیگر تکرار نشد. اما توطئه گرانی که هنوز آزاد بودند به این نتیجه رسیدند، که تعویق دوباره‌ی کودتای آخر، به مثابه‌ی خودکشی خواهد بود.

کرسستینسکی، روزنگولتس (Rosengolz)، توخاچنفسکی و گامارنیک به سرعت یک سری کنفرانس‌های سری ترتیب دادند. توخاچنفسکی شروع نمود که افسران ارتش را به چند "فرماندهی ویژه" تقسیم کنند، که هنگام جدی شدن مسئله، وظایف معینی را انجام دهند.

در پایان ماه مارس ۱۹۳۷ تدارک برای انجام کودتا تقریباً آخرین مراحل خود را طی می نمود.

هنگام مذاکره در آپارتمان روزنگولتس در مسکو، توخاچنفسکی به او و کرسستینسکی اطلاع داد که گروه نظامی در شش هفته‌ی آینده آمادگی خواهد داشت. کودتا می تواند در ماه مه و حداکثر در تاریخی قبل از پانزدهم ماه مه انجام پذیرد. درباره‌ی شیوه‌های عمل تصرف قدرت در بین گروه نظامی اکنون بحثی در جریان است.

روزنگولتس بعدها راجع به "پیشنهاد"ی که از نظر توخاچنفسکی بیشترین موفقیت را خواهد داشت، گزارش داد: "یک دسته از نظامی‌های وفادار به او می بایستی با یک بهانه‌ای در منزل او جمع شوند، راه را برای خود به طرف کرمل باز کنند، مرکز تلفن کرمل را اشغال نمایند، اعضاء حزب و دولت را بکشند." در این نقشه اشغال هم زمان ساختمان کمیساریای خلق برای امور داخلی به وسیله‌ی گامارنیک در نظر گرفته شده بود.

هم چنین کرسستینسکی و روزنگولتس این "پیشنهاد" را از بقیه‌ی پیشنهادات بهتر دانستند، زیرا این جسورانه‌ترین و بدین سبب موفق‌آمیزترین به نظر می آمد....

در خاتمه‌ی مذاکرات در خانه‌ی روزنگولتس فضای امیدوار کننده‌ای حاکم بود. توطئه‌گران می توانستند با دلیل کافی به موفقیت نقشه‌ی طرح شده از

طرف توخاچنفسکی امیدوار باشند. پیاتاکف و چندی دیگر از دست رفته بودند، ولی آن روز موعود تصمیم گیری نزدیک بود.

ماه آوریل به سرعت سپری شد: با شتابی تب آلود آخرین تدارکات دیده می شد. کرسستینسکی شروع به تدوین لیست‌های وسیعی از شخصیت‌های مسکو کرد، "که هنگام شروع کودتا دستگیر و یا از پست‌های خود دور نگهداشته شوند. و هم چنین لیست‌هایی برای متقاضیان این پست‌های آزاد شده." تروریست‌های حرفه‌ای، که به دستور گامارنیک عمل می کردند، برای قتل مولوتف و وروشیلف انتخاب شدند. روزنگولتس که شغل کمیساریای خلق برای معاملات خارجی را داشت، می خواست سعی نماید که عصر قبل از کودتا ترتیب مذاکره‌ای را با استالین بدهد و رهبر شوروی را در اداره‌ی مرکزیش در کرمل به قتل برساند.

دومین هفته‌ی ماه مه آغاز شد.

به ناگهان دولت شوروی ضربه‌ی سنگینی را وارد ساخت. در روز ۱۱ ماه مه مارشال توخاچنفسکی از پست خود به عنوان معاونت کمیساریای جنگ برکنار شد؛ او را به فرماندهی رده‌ی پائین در منطقه‌ی ولگا منصوب کردند. ژنرال گامارنیک از کار برکنار گشت. و به همین ترتیب در مورد ژنرال‌ها یاکیر، اوبوروویچ که در توطئه‌ی توخاچنفسکی و گامارنیک دست داشتند، رفتار شد. دو ژنرال دیگر کورک (Kork) و آیدمن (Eidemann)، به جرم روابط سری با آلمان نازی دستگیر شدند.

بعدها کرسستینسکی بیان کرد: "من با دستگیری خودم حساب می کردم من اوضاع را با روزنگولتس در میان گذاشتم. چون او خود را در خطر نمی دید، خود را داوطلب نمود که رابطه با ترتسکی را حفظ نماید.... چند روز بعد من دستگیر شدم."

در یک اطلاعیه‌ی رسمی اعلام شد که بوخارین، ریکوف و تومسکی با تحقیقات دقیق و کامل متهم به خیانت به وطن گشته‌اند. بوخارین و ریکوف از قبل در زندان بودند. تومسکی که موفق شده بود که زندانی نشود، خودکشی کرد. ژنرال گارمانیک در ۳۱ ماه مه به تقلید از او نیز خودکشی کرد. توخاچنفسکی و تعدادی افسران رده بالای ارتش از طرف ان.کا.و.د. دستگیر شدند. چندی بعد از آن روزنگولتس دستگیر شد. عملیات پاکسازی علیه‌ی ستون پنجم در تمام کشور آغاز گشت.

در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۷، ساعت ۱۱ صبح، در مقابل یک محکمه‌ی نظامی فوق‌العاده‌ی دادگاه عالی اتحاد جماهیر شوروی، محاکمه علیه‌ی مارشال ام.ان. توخاچنفسکی و هفت ژنرال دیگر ارتش سرخ آغاز شد. از آن جایی که مسائل نظامی با ماهیت سری مطرح بود، جریان دادگاه غیر عمومی و در یک

محکمه‌ی نظامی برگزار شد. آنها به جرم دسیسه چینی با قدرت‌های دشمن علیه شوروی متهم شدند.

تریبون دادگاه نظامی شامل مارشال‌ها وروشیلوف (Woroschilow)، بودیونی (Budjonny)، شاپوشینکوف (Schaposchinkow) و دیگر رهبران ارتش سرخ می‌شد. به جز توخاچنفسکی، هفت ژنرال دیگر به ترتیب زیر در دادگاه در ردیف متهمین بودند:

ژنرال و.ای. پوتنا (V. I. Putna) وابسته‌ی نظامی سابق در لندن، توکیو و برلین

ژنرال ای.ا. یاکیر (I. E. Jakir)، فرماندهی سابق پادگان لنینگراد
ژنرال ای.پ. اوبوروویچ (I.P. Uborewitsch)، فرماندهی سابق ارتش سرخ در روسیه‌ی سفید

ژنرال ا.ر.پ. آیدمن (R.P. Eidemann)، رهبر سابق اوسوآویاخیم (Ossoaviachim) (یک سازمان دفاعی نظامیان داوطلب)

ژنرال آ.ای. کورک (A.J. Kork)، مدیر سابق آکادمی نظامی فرونزه
ژنرال ب.ام. فلدمن (B. M. Feldmann)، مدیر سابق بخش کارگزینی ستاد کل ارتش.

ژنرال و.ام. پریماکوف (V.M. Primakow)، فرماندهی پادگان خارکف.
قطعنامه‌ی رسمی بدین عبارت بود:

« بر اساس بازجوئی‌های انجام شده به این نتیجه رسیده شده است، که متهمین و همان طور ژنرال یان گامارنیک روابط دشمنانه‌ی ضد دولتی با گروه‌های نظامی عالی رتبه‌ی یک قدرت خارجی که سیاستی علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی انجام می‌دهد، برقرار نموده‌اند. متهمین برای این سازمان جاسوسی نظامی فعالیت می‌کردند. آنها به محافل نظامی این کشور منظمأ اطلاعات سرّی در مورد ارتش سرخ را ارسال می‌داشتند. متهمین با خرابکاری می‌خواستند ارتش سرخ را تضعیف کنند، تا بدین وسیله، در صورت حمله به شوروی، شکست ارتش سرخ را تدارک دیده باشند. »

در دوازدهم ژوئن رأی دادگاه ابلاغ شد. تریبون دادگاه نظامی متهمین را در تمام موضوعات اتهام، مجرم شناخت. آنها می‌بایستی به عنوان خیانت به کشور از طرف یک جوخه‌ی اعدام ارتش سرخ تیرباران شوند. این حکم در ظرف ۲۴ ساعت به انجام رسید.

هم چنین این جریان دادگاه، موجی از شایعات و تبلیغات ضد شوروی را به دنبال داشت. شایع می شد که تمام ارتش سرخ علیه دولت شوروی قیام کرده است.

بسیاری از ناظران بی طرف، در اثر این اتفاقات، احساس نگرانی شدید می کردند.

در آن زمان هنوز کسی از وجود و تکنیک ستون پنجم اطلاعی نداشت. در چهارم ژوئیه ۱۹۳۷، ای. دیویس، سفیر کبیر آمریکا در مسکو، مذاکره‌ای با کمیساریای خلق برای امور خارجی، ماکسیم لیتوینوف (Maxim Litwinow)، داشت. او با کمال صراحت به لیتوینوف اظهار داشت، که اعدام ژنرال‌ها و دادگاه‌های ترسکیست‌ها در آمریکا و اروپا اثر خوبی به جای نگذاشته‌اند. سفیر آمریکا به کمیساریای خلق اظهار داشت:

« به نظر من این جریان‌ات اعتقاد فرانسه و انگلیس را به قدرت مقاومت اتحاد جماهیر شوروی در مقابل هیتلر متزلزل ساخته است. »

لیتوینوف هم با همان صراحت جواب داد: دولت شوروی می بایستی با این اعدام‌ها و دادگاه‌ها اطمینان به دست می آورد، که هنگام شروع یک جنگ ناگزیر با برلین و یا توکیو، دیگر هیچ خائنی در سرزمین شوروی نباشد، که با آنها همکاری کند. لیتوینوف گفت:

« روزی دنیا خواهد فهمید، ما می بایستی که دولت خود را از خیانتی که ما را تهدید می کرد، حفظ می نمودیم... ما به تمام دنیا خدمتی کردیم، که از خود در برابر تهدید هیتلر و حاکمیت نازیستی بر جهان از خود دفاع نمودیم و شوروی را به عنوان سنگری علیه تجاوز نازیستی بر پا نگاه داشتیم. »

بعد از آن که دیویس با تحقیقات شخصی خودش تصویر دقیق تری از اوضاع در شوروی انجام داد، پیغامی فوری تحت شماره‌ی ۴۵۷، بسیار سری‌اش را برای وزیر کشور کُردیل هال (Cordeil Hüll) ارسال داشت. سفیر بعد از ارائه‌ی خلاصه‌ای از اتفاقات اخیر، شایعات بی مورد درباره‌ی رشد نارضایتی عمومی مردم و از هم پاشیدن عنقریب دولت شوروی را مهمل دانست. او می نویسد:

« از قزاق‌هایی که بنا بر اخبار روزنامه‌ها در میدان سرخ به راه افتاده‌اند، یا این که در نزدیکی کرمل چادر زده‌اند، چیزی به چشم نمی‌خورد. »

دیویس نظرش را راجع به مسئله‌ی توخاچنفسکی با این جملات بیان می‌دارد:

« اگر ما از امکان یک قتل و یا یک جنگ خارجی صرف‌نظر کنیم، موقعیت دولت و رژیم کنونی، هم اکنون و به احتمال قوی در آینده‌ی دور تزلزل ناپذیر است. شبخ کورز(اشاره به جریان ناپلئون و در اینجا منظور شبخ ترتسکیسم) اکنون طلسم شده است. »

۴- صحنه‌ی نهائی

آخرین دادگاه از سه دادگاه معروف مسکو در ۲ مارس ۱۹۳۸، در خانه‌ی اتحادیه‌ی کارگران در مقابل دادگاه عالی نظامی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد. جلسات محاکمه، در قبل از ظهر و غروب تشکیل می‌شدند جلسات برای رسیدگی به جریاناتی که اسرار نظامی را مورد نظر داشت به طور سری تشکیل می‌شد. این تحقیقات، مدت هفت روز به طول انجامید.

در میان متهمان که تعدادشان به ۲۰ نفر می‌رسید، رئیس سابق گ.ب.او. گ.ب. یاگودا (G.G. Jagoda) و منشی او، پاول بولانوف (Pawel Bulanow)، رهبر دست راستی نیکلای بوخارین و آلکسی ریکوف (Alexei Rykow)، یکی از رهبران ترتسکیست و جاسوس آلمانی نیکلای کرسستینسکی و آرکادی روزنگولتس ترتسکیست و جاسوس ژاپن کریستین راکوفسکی (Christian Rakowski)، رهبر دست راستی و جاسوس آلمانی میکائیل چرنوف (Michail Tschernow) و گریگوری گرینکو (Grigori Grinko)، جاسوس لهستانی واسیلی شارانگوویچ (Wassili Scharangowitsch) و ۱۱ نفر دیگر از توطئه‌گران، اعضای گروه خرابکاران، تروریست‌ها و جاسوسان خارجی، از جمله رابط ترتسکیست‌ها سرگئی بسونوف (Sergei Bessonow) و دکترهای جنایتکار، لوین (Levin)، پلتنف (Pletnew) و کازاکوف (Kasakow) دیده می‌شدند.

مفسر آمریکائی، والتر دورانتی (Walter Duranty)، که در دادگاه‌ها شرکت می‌کرد، در کتاب خود "کرم‌لین و مردم" نوشت:

« این دادگاه واقعاً پایانی بود بر تمام پروسه‌های دادگاه. به این جهت که این بار مسئله کاملاً روشن بود. دادستان دولتی به اندازه‌ی کافی مدارک جمع‌آوری نموده بود، او دشمنان در خارج و داخل کشور را کاملاً می‌شناخت. شک و تردید و ملاحظات قدیمی دیگر وجود نداشتند، به دلیل این که تشکیل دادگاه‌ها، یکی پس از دیگری؛ به خصوص به عقیده‌ی من، دادگاه ژنرال‌ها، تدریجاً آن تصویر ناقص و در هم برهم از قتل کیروف را کامل کرد. »

دولت شوروی همه چیز را به صورتی کامل فراهم کرده بود. ارگان‌های دولت شوروی، بعد از ماه‌ها بازرسی‌های اولیه، با مقایسه‌ی مدارک و اعترافات از دادگاه‌های قبلی، از رو در رو کردن متهمان و شاهدان، با بازجویی اساسی توطئه‌گران بازداشت شده، پرونده‌ی متهمان را تکمیل کرده بودند. دولت شوروی دادخواست خود را بر این اساس تهیه نموده بود:

۱- متهمان طی سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ به دستور سازمان‌های امنیتی قدرت‌هایی که دشمنانه علیه اتحاد جماهیر شوروی عمل می‌کنند، گروهی توطئه‌گر را تحت نام "بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها" تشکیل دادند. هدف از تشکیل این گروه، انجام عملیات جاسوسی، خرابکاری، کارشکنی و تروریستی، تضعیف نیروهای نظامی کشور اتحاد جماهیر شوروی، تحریک این کشورها به حمله، به اتحاد جماهیر شوروی، فعالیت برای هر چه ضعیف‌تر کردن و تقسیم اتحاد جماهیر شوروی بود.

۲- "بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها" با دریافت کردن کمک‌های نظامی، جهت واقعیت بخشیدن به طرح‌های جنایتکارانه‌ی خود با دولت‌های بیگانه در تماس بودند.

۳- "بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها" به صورتی فعال به سازماندهی عملیات جاسوسی به نفع این کشورها دست زده و اطلاعات مهم دولتی را در اختیار سازمان‌های امنیتی این کشورها قرار داده‌اند.

۴- "بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها" به صورتی منظم به عملیات خرابکارانه و کارشکنی در بخش‌های مختلف ساختمان سوسیالیسم (صنایع، کشاورزی، راه آهن، تشکیلات دارائی، ارگان‌های دولتی و غیره) دست زده‌اند.

۵- "بلوک دست راستی‌ها و ترترسکیست‌ها" یک سری اعمال تروریستی را علیه رهبران حزب کمونیست شوروی سازماندهی کرده و از این طریق اس.ام. کیروف، و.ار. منشینسکی، و. کوی‌بیشف و آ.ام. گورکی را به قتل رساندند.

از طریق دادگاه‌هایی که علیه دست راستی‌ها - و ترترسکیست‌ها، تشکیل شد، برای اولین بار در تاریخ، اسلوب کار ستون پنجم و چگونگی فعالیت در ارتباط با قدرت‌های محور به روشنی نشان داده شد. تمام روش‌های این قدرت‌ها (تبلیغات، جاسوسی، ترور، خیانت در میان مقامات بالا، طراحی توطئه برای تسلیم کشور به دشمن، تاکتیک سازماندهی یک ارتش سری برای حمله از داخل؛ جزئیات کامل اهداف ستون پنجمی‌ها، و همراهی با نازی‌ها از همان ابتدای کار برای تضعیف اسپانیا، اطریش، چکسلواکی، نروژ، بلژیک، فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی و آمریکائی) برای کسب پیروزی از داخل به صورتی کامل افشاء شد.

دادستان دولتی، ویشینسکی در سخنرانی پایانی خود در ۱۱ مارس ۱۹۳۸ افرادی مانند بوخارین، یاگودا و بولانف، کرسینسکی و روزنگولتس را اعضای ستون پنجم معرفی کرد.

سفیر جوزف ای. دیویس، که در جریان دادگاه‌ها شرکت داشت، این پرونده‌ی جنائی را از لحاظ قضائی، یک تراژدی انسانی و سیاسی توصیف کرد. او در ۸ مارس در نامه‌ای به دختر خویش نوشت:

« تمام ضعف‌ها و پلیدی‌های طبیعی درون انسانی؛ جاه طلبی‌های شخصی، در بدترین شکلش؛ در این دادگاه دیده می‌شد. در اینجا توطئه‌هایی بر ملاء شد که در صورت موفقیت آن، سرنگونی دولت شوروی را در بر می‌داشت. »

تعدادی از متهمان، برای نجات جان خود تلاش کردند که از زیر بار گناهان کثیف خود شانه خالی کرده و مسئولیت آنها را به دیگران محول کنند و

به این وسیله سیاستمداران را گمراه کنند. بقیه بدون نشان دادن احساس شرم و یا توقع نجات جان خود از مجازات اعدام به خاطر قتل‌های "سیاسی" و عملیات جاسوسی، فعالیت‌های خرابکارانه‌ای که تحت رهبری سازمان نظامی و امنیتی ژاپن و آلمان مرتکب شده بودند، سکوت اختیار کرده بودند.

در آخرین اظهارات خود در دادگاه بوخارین، که به تازگی خود را به عنوان "بنیانگذار" توطئه گران معرفی کرده بود، تصویری روشن از وضعیت روانی، تشنجات درونی و دودلی‌هایی که پس از دستگیری بر بسیاری از افراد آزادیخواه سابق، که به خاطر خیانت و همراهی با ترترسکی در طرح توطئه با آلمان نازی و ژاپن علیه اتحاد جماهیر شوروی چیره شده بود، داد:

« من در جریان اعترافاتم هم چنین توضیح دادم که ما توطئه گران ضد انقلابی نه در جریان منطق عریان مبارزه، به این زندگی مخفی عفونت بار که در جریان این دادگاه چهره‌ی بدون آرایش خود را نشان داد، کشانده شدیم. این منطق عریان مبارزه دست در دست با یک انحطاط فکری و روانی که هم خود ما و هم چنین مردم را احاطه کرده بود، همراهی می‌شد. در تاریخ نمونه‌های کافی برای یک چنین تغییری به سوی انحطاط موجودند. انسان کافی است که فقط از بریاند بنیتو موسولینی (Briand Benito Mussolini) و بقیه نام ببرد. ولی در ما این انحطاط بسیار تکامل یافته بود... من می‌خواهم از خودم و از دلایل پشیمان شدنم صحبت کنم. اینجا طبیعتاً باید اقرار شود که مدارک جرم نقش بزرگی در آن بازی کرده است. سه ماه تمام من از هر اقراری امتناع می‌نمودم. بعد از آن شروع به صحبت کردم. چرا؟ زیرا که من تمام گذشته‌ی خود را از نو ارزیابی نمودم. پس اگر انسان از خود سؤال کند به چه خاطر تو باید اصلاً بمیری؟ - ناگهان چیزی جز یک خلاء سیاه ترسناکی در پیش نمی‌بینی. این آن جوابی است، هنگامی که انسان بدون پشیمانی بخواهد بمیرد... و اگر انسان به خود بگوید: بسیار خوب، تصور کنیم من نیازی به مردن ندارم؛ تصور کنیم، که من به وسیله‌ی معجزه‌های زنده بمانم، آن موقع چه انگیزه‌ای برای زنده ماندن دارید؟ رانده و مانده از همه جا، شناخته شده به عنوان دشمن مردم، در موقعیتی متزلزل، منزوی شده از تمام چیزهایی که ارزش دارد که آدم به خاطرش زندگی کند و زنده باشد... و آدم بلافاصله همان جواب منفی‌ای را می‌گیرد. و در این لحظات، آقای قاضی، تمام چیزهای شخصی، تمام چیزهایی که انسان

به آنها می‌بالد و مغرور است، تمام کینه‌ها و عداوت‌ها، غرور، و خیلی از چیزهای دیگر از هم می‌پاشد و نابود می‌شوند. این شاید آخرین بار باشد که من در زندگیم صحبت می‌کنم. من می‌توانم از قبل تصور کنم که ترسکی و بقیه همدستان من، حتی دیگران در بین الملل دوم از خود و به خصوص از من دفاع خواهند کرد. من این دفاع را قبول ندارم و منتظر حکم دادگاه می‌مانم.»

حکم دادگاه در صبح ۱۳ مارس ۱۹۳۸ صادر شد. تمام متهمان گناهکار شناخته شدند. سه نفر از آنها، پلنتیف، بسانف و راکوفسکی، به زندان محکوم شدند. بقیه به مجازات مرگ محکوم شدند. سه سال بعد، در تابستان ۱۹۴۱ پس از حمله‌ی نازی‌ها به شوروی، جوزف ای. دیویس، سفیر سابق آمریکا در مسکو، نوشت:

« در شوروی نیروی به اصطلاح متجاوز داخلی، که با فرماندهان آلمانی همکاری می‌کرد وجود نداشت. تصرف پراگ توسط هیتلر در سال ۱۹۳۹ به صورتی فعال از طرف سازمان‌های هنلین (Henlein) در چکسلواکی مورد حمایت نظامی قرار گرفت. در جریان اشغال نروژ نیز جریان به همان شکل بود. اما در شوروی، آلمانی‌های زودتی، تیسو (Tisos) اسلواکی، دگرل (Degrelles) بلژیکی و کیسلینگ نروژی دیگر وجود نداشتند.

انسان می‌تواند دلایل را در تاریخ به اصطلاح دادگاه‌های پاکسازی و یا وطن‌فروشان در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، جریاناتی که من از نزدیک شاهد آنها بودم، دوباره قرائت کند. ولی اکنون که بار دیگر جریان این دادگاه‌ها، و یادداشت‌های خود را از آن زمان مرور می‌کنم، می‌بینم که در عمل تمام طرح‌های خائنانه و فعالیت‌های حيله‌گرانه‌ی ستون پنجم آلمانی‌ها، همان طور که ما اکنون می‌دانیم، از طریق اعترافات و شهادت مردانی که به اعتراف خودشان خائنان شوروی بودند، در این دادگاه‌ها مو به مو افشاء و برملا شده‌اند. »

تمام این دادگاه‌ها، پاکسازی‌ها و تسویه حساب‌ها، که در آن زمان خیلی وحشیانه به نظر آمده و مردم جهان را منقلب کرد، به روشنی تلاش آگاهانه‌ی دولت استالین را در محافظت انقلاب نه فقط در داخل، بلکه تجاوز از خارج نشان می‌دهد. او با از میان بردن تمام جاسوسان و خائنان کاری اساسی در

داخل کشور انجام داد. دولت تمام مسائل ناروشن را به نفع خود روشن کرد. در سال ۱۹۴۱ ستون پنجمی در کشور وجود نداشت؛ آنها تیرباران شده بودند. پاکسازی‌ها، کشور را از وجود خائنان پاک کرده بود. ستون پنجم قدرت‌های محور در کشور نابود شده بودند.

منابع بخش هفدهم تا بیستم:

اسناد درباره‌ی ترور نازیستی - فاشیستی و سازمان ستون پنجم در اروپا در سه سال بعد از به قدرت رسیدن هیتلر را در کتاب‌هایی نظیر: "شبکه‌ی قهوه‌ای" اثر ارنست هنری.

(Ernst Henri - *The Brown Network*)

"هیتلر در رأس اروپا" و "هیتلر در رأس روسیه؟" اثر کنراد هیدن
(Konrad Heiden - *Hitler over Europe und Hitler over Russia?*)

تاریخ ناسیونال سوسیالیسم و گزارشات بیشماری در روزنامه‌ها، انتشارات و مجلات می‌توان مشاهده نمود. در کتاب الوین اف. جونز به نام "جنگ برای صلح"

(In Elwyn F. Jeness' - *The Battle for Peace* - London, Victor Gollancz, Ltd., ۱۹۳۸)

تصویر متقاعد کننده‌ای را عرضه می‌دارد که چگونه "دولت‌های محور" اشغال را به وسیله‌ی "تهاجم داخلی" آماده می‌کرده‌اند. هنگام بیان دسیسه‌های گروه دست راستی‌ها و ترسکیست‌ها، نگارندگان هم‌چنان مانند بخش‌های قبلی بر گزارشات رسمی دادگاه‌های مسکو، که در اوت ۱۹۳۶، ژانویه‌ی ۱۹۳۷ و مارس ۱۹۳۸ در مقابل دادگاه عالی نظامی شوروی برگزار گشته‌اند، تکیه می‌کنند. تلگرافات والتر دورانتی به نیورک تایمز و یوزف ای. بارنس (Josef E. Barnes) به نیویورک هرالد تریبون و بقیه‌ی مقالات روزنامه‌های آن زمان، اطلاعاتی بلاواسطه درباره‌ی فعالیت‌های سازمان‌های توطئه‌گر و خرابکار در شوروی در آن زمان ارائه می‌دهند.

گزارشات شاهدان عینی درباره‌ی سه دادگاه مسکو، در نیویورک تایمز، نیویورک هرالد تریبون، منچستر گاردین و بقیه‌ی روزنامه‌های آمریکائی و انگلیسی موجودند. "روسیه‌ی شوروی امروز" حاوی گزارشات و مباحثات بی‌شماری درباره‌ی اهمیت سیاسی این سه دادگاه می‌باشد. والتر دورانتی در کتاب "کرم‌لین و مردم" (The Kremlin and the People - New York, Reynal & Hitchcock, ۱۹۴۱)

برداشته‌های شخصی خود را به عنوان خبرنگار آمریکائی در دادگاه‌های مسکو عرضه می‌دارد. هم‌چنین د. ان. پریت (D.N.Pritt) "محاكمه‌ی مسکو" (At the Moscow Trial - New York, Soviet Russia Today, ۱۹۳۷)

از زاویه‌ی دیگری به دادگاه‌های مسکو می‌نگرد. هم‌چنین جون گونتر در "اروپا داخلی"

John Günther (Inside Europe Revised Edition - New York, Harper and Brothers, ۱۹۳۸)

حاوی یک خلاصه و ارزیابی از این دادگاه‌ها می‌باشد. با توطئه‌های در سیاست خارجی علیه امنیت جمعی در سال‌های ۳۰، ژنویف تابوئی (Genevieve Tabouis) در کتاب "آنها مرا کاساندرا می‌نامند" (They Call Me Cassandra - New York, Charles Scribners's, ۱۹۴۲)

و بلا فروم (Bela Fromm) در کتاب "ضیافت و خون" می‌پردازند (Blood and Banquets, A Berlin Social Diary - New York, Harper & Brothers, ۱۹۴۲)

این دو کتاب جزئیات جالبی در مورد روابط توخاچنفسکی با سیاستمداران و نظامیان خارجی عرضه می‌دارند. ژوزف ای. دیویس (Joseph E. Davies) در کتاب "مأموریت در مسکو" (Mission to Moscow, - New York, Simon and Schuster, ۱۹۴۱)

مدارکی غیر قابل چشم‌پوشی ارائه می‌دهد؛ این کتاب بی‌نظیر به مشاهدات شخصی سفیر آمریکا در شوروی و گزارشات رسمی وی به وزارت کشور آمریکا اتکاء می‌کند.

بخش بیست و یکم - قتل در مکزیک

متهم اصلی در تمام سه دادگاه مسکو، با پنج هزار میل فاصله از آنجا زندگی می‌کرد. در دسامبر ۱۹۳۶، به دنبال دادگاه زینویف - کامنف و دستگیری پیاتاکف، رادک و دیگر اعضای رهبری کادر مرکزی ترتسکیست‌ها، ترتسکی مجبور به ترک نروژ شد. او از اقیانوس اطلس عبور کرد و در سال ۱۹۳۷ به مکزیک رسید. پس از مدت کوتاهی وقفه و استراحت در منزل دوست ثروتمند و هنرمند مکزیکی‌اش دیئگو ریورا (Diego Rivera)، مقر جدید خود را در ویلائی واقع در شهر کوچکی در حومه‌ی مکزیکو سیتی، به نام کویواکان (Coyoacan) بر پا کرد. طی چند ماه بعد در کویواکان (Coyoacan)، ترتسکی در منزل خود نشسته و با ناتوانی بر قطعه قطعه شدن ستون پنجم مقتدر و پیچیده در روسیه به وسیله‌ی ضربات چکش دولت شوروی نظارت می‌کرد. در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۷ ترتسکی در آمریکا، بیانیه‌ی امضاء شده‌ی خود را در مورد دادگاه رادک و پیاتاکوف در روزنامه‌ی هیرست (Hearst - Presse) منتشر کرد.

« استالین خود را در رأس حزب، در رأس دولت و در رأس تمام انتقادات جای داده است. »
ترتسکی این جمله را در تفسیر شهادت یکی از شهود در دادگاه گفت.
« کشتن او تنها راه به زیر کشیدن او از اریکه‌ی قدرت است. »

یک کمیته‌ی آمریکائی برای دفاع از ترتسکی، به وسیله‌ی طرفداران او، اما در ظاهر به رهبری سوسیالیست‌های ضد شوروی، روزنامه نگاران و استادان در شهر نیویورک تشکیل شد. چند نفر از لیبرال‌های معروف از همان آغاز عضو کمیته بودند. یکی از آنها به نام مائوریتز هالگرن (Mauritz Hallgern)، نویسنده و سردبیر روزنامه‌ی بالتیمور سان (Baltimore Sun)، به سرعت، پس از افشاء شدن اهداف واقعی و ضد شوروی این کمیته از آن جدا شد. در ۲۷ ژانویه ۱۹۳۷ هالگرن به صورتی رسمی، بیانیه‌ی او را در این رابطه صادر کرد که بخشی از آن به شرح زیر است:

« من مطمئنم و به این نتیجه رسیده‌ام، که کمیته‌ی آمریکائی تشکیل شده برای حمایت از لئو تروتسکی، شاید به صورتی غیر عمد، به عنوان وسیله‌ای در دست تروتسکیست‌ها جهت مداخله‌ی سیاسی علیه اتحاد جماهیر شوروی استفاده می‌شود. به همین دلیل نام مرا از لیست اعضای این کمیته حذف کنید. »

کمیته‌ی دفاع از تروتسکی، تبلیغات وسیعی را، که در آن تروتسکی به عنوان "قربانی و قهرمان انقلاب روسیه" و دادگاه‌های مسکو را به عنوان "توطئه‌ای از طرف استالین" توصیف شده بود آغاز کرد. اولین اقدام کمیته، تشکیل "کمیسیون مقدماتی تحقیقات" جهت تحقیق در "مورد اتهامات وارده به تروتسکی در جریان دادگاه‌های مسکو در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ بود."

اعضای این کمیسیون تشکیل می‌شد از: فیلسوف و معلم سالخورده جان دوی (John Dewey)، کارلتون بلز (Carleton Beals) نویسنده‌ی سوسیال دمکرات و نماینده‌ی سابق پارلمان آلمان، اتو کوهل (Otto Kuhl)، رادیکال سابق آمریکائی و در حال حاضر روزنامه نگار ضد شوروی، بنیامین استولبرگ (Benjamin Stolberg) و سوزانه لا فلوتته (Suzanne La Follette) روزنامه نگار و یکی از طرفداران پر و پا قرص تروتسکی.

با تبلیغات و جار و جنجال زیادی "کمیسیون تحقیقات"، کار تحقیقاتی خود را در ۱۰ آوریل در کویواکان مکزیک آغاز کرد. خود تروتسکی و یکی از منشی‌های او به نام جان فرانکل (Jan Fränkel) که در سال ۱۹۳۰ در پرینکیپو از نگهبانان مخصوص تروتسکی شده بود، تنها شهود این کمیسیون بودند.

به عنوان دستیار حقوقی تروتسکی، وکیل آمریکائی او به نام آلبرت گولدمن (Albert Goldman)^{۲۶}، وکالت تروتسکی را در این جریان به عهده داشت.

جریان بازجویی هفت روز طول کشید. تمام "شهادت" تروتسکی که در روزنامه‌های آمریکائی و اروپائی انعکاس زیادی پیدا کرد، در مجموع از اتهامات علیه استالین و دولت شوروی و لاف زنی‌های بی پایه و نامعقول در مورد نقش خودش در انقلاب روسیه تشکیل می‌شد.

قسمت بزرگی از مدارک ارائه شده در دادگاه‌های مسکو علیه تروتسکی، توسط کمیسیون تحقیقات نادیده گرفته شد.

۲۶ - آلبرت گولدمن (Albert Goldman) در اول دسامبر سال ۱۹۴۱، در یک دادگاه دولتی در مینیاپولیس (Minneapolis) به جرم تلاش در تضعیف روحیه‌ی ارتش و نیروی دریائی آمریکا محکوم شده بود.

در ۱۷ آوریل، کارلتون بلز از عضویت خود در کمیسیون استعفا داد و بیانیه‌ای علنی را در این رابطه صادر کرد، که بخشی از آن به شرح زیر است:

« ستایش و تحسین مخلصانه‌ی دیگر اعضای کمیسیون از آقای ترتسکی در طی بازجوئی، امکان انجام یک تحقیقات شرافتمندانه و صحیح را از میان برده بود. از همان روز اول به من تذکر داده شد که سوالات من معقول نیستند. باز جوئی نهائی در چنان هاله‌ای از ابهام پیچیده شده بود که شرایط را برای یافتن حقیقت دشوار می کرد. من به خاطر انتقاد شدیدم به بایگانی ترتسکی، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتم. در جریان بازجوئی به ترتسکی در دادگاه اجازه داده شد که موجی از تبلیغات، انتقادات و اتهامات را، عرضه کند، در حالی که کسی از او نخواست که ادعاهایش را ثابت کند. کمیسیون اگر مایل باشد، می تواند به صورتی آشکار تأسف خود را در این مورد ابراز کند، اما من نام خود را برای کمک به این نوع عملیات بچگانه لکه‌دار نمی کنم. »

تحت نفوذ کمیته‌ی آمریکائی دفاع از لئو ترتسکی، رشته اقداماتی جهت آوردن ترتسکی به ایالات متحده آمریکا آغاز شد. کتاب‌ها، نوشته‌ها و بیانیه‌های او به صورتی بسیار وسیع در ایالات مختلف پخش شد، در حالی که حقایق در مورد دادگاه‌های مسکو در بایگانی وزارت امور خارجه یا در مغز مفسران دادگاه‌های مسکو مخفی ماند، همان‌هایی که والتر دورانتی (Walter Duranty) بعدها درباره‌ی آنها نوشت، که "در بی رغبتی بیش از حد خوانندگان آمریکائی در شنیدن هر چیزی به جز اخبار بد در مورد شوروی" آشنا بودند.^{۲۷}

۲۷ - ترتسکی "توضیحات" متفاوتی برای اعترافات رفقای قدیمیش، زیردست‌های خود و متحدانش ارائه داد. ابتدا او در توضیح دادگاه‌های زینویف و کامنیف گفت که از طرف دولت شوروی به این دو متهم وعده داده شده بود که آنها می توانند جان خود را در صورت ارائه‌ی اتهامات قلبی در مورد او نجات دهند. ترتسکی نوشت: « مطالبات و تقاضاهای گ.پ.او. بیشتر از این نیست، آنها به شرطی به قربانیان خود شانس زندگی می دهند، که این تقاضاها را بر آورده کنند. » بعد از تیرباران زینویف، کامنیف و شرکای جنایتکار او در هسته‌های تروریستی مرکزیت ترتسکیست - زینویفی، ترتسکی ادعا نمود که گ.پ.او. به آنها خیانت کرده و به وعده‌های خود عمل نکرده است. اما پس از این که پیاتاکوف، رادک و بقیه‌ی متهمان در دومین دادگاه مسکو به گناهان خود اعتراف کردند، بی اعتباری این توضیحات بقیه در زیرنویس صفحه‌ی بعد *

در مکزیک، مانند ترکیه، فرانسه، نروژ و هر جایی که او زندگی کرده بود، ترتسکی به سرعت جمع کوچکی از کارآموزان، ماجراجویان و نگهبانان مسلح را به دور خود جمع آورد. او دوباره در یک فضای بی نظیر از توطئه و دسیسه زندگی خود را شروع کرد.

ویلائی که ترتسکی مقرر فرمادهی مکزیکی خود را در آن برپا کرده بود، در اصل شبیه قلعه‌ای بود که توسط دیواری به ارتفاع شش متر محاصره شده بود. در برج‌های مستقر در چهارگوشه‌ی ساختمان، نگهبانان مسلح شب و روز نگهبانی می‌دادند. به جز بخشی از پلیس مکزیکی که فقط برای انجام وظیفه در خارج از ویلا انتخاب شده بودند، نگهبانان مسلح و مخصوص خود ترتسکی به صورتی دائم در اطراف مقرر فرمادهی او نگهبانی می‌دادند. تمام بازدید کنندگان باید هویت خود را مشخص کرده و به سؤالاتی که به سختی سؤالاتی بود که معمولاً در پست‌های مرزی مطرح می‌شوند، جواب می‌دادند. مدارک عبور آنها باید امضاء می‌شد، و آن امضاءها باید دوباره مورد تأیید قرار می‌گرفت. لباس‌های بازدید کنندگان پس از عبور از دروازه‌ی محاصره شده به وسیله‌ی دیوارهای بلند، در کنار در ورودی ویلا، برای کشف اسلحه‌ی قاچاق، مورد تفتیش قرار می‌گرفتند.

* هر چه بیشتر نمایان شد و باعث شد که ترتسکی با اعترافات هر چه احمقانه تری به میدان بیاید.

اکنون ترتسکی ادعا می‌کند که متهمان به دلیل شکنجه و تأثیر "مواد مخدر" اعتراف کرده‌اند. او نوشت: «دادگاه‌های گ.پ.ا.و. ماهیتی کاملاً پلیسی دارد، این ساده‌ترین توضیحی‌ایست که در مورد این اعترافات می‌توان داد! امکان این که، در جهان قهرمانانی که همه‌گونه شکنجه‌ی بدنی و اخلاقی را که به او، همسر او و فرزندان او روا می‌دارند، تحمل کند، وجود دارد. من این چنین افرادی را نمی‌شناسم.»

در مقاله‌ای ترتسکی متهمان در آن دادگاه را مردانی "شریف" وفادار و بلشویک‌هایی اصیل و راستگو توصیف کرد که به دلیل "خیانت‌های استالین به انقلاب" راه مبارزه را انتخاب کرده بودند و به همین دلیل توسط استالین از میان برداشته شدند. در مقاله‌ی دیگری ترتسکی به صورتی بسیار شدید به پیاتاکوف، رادک، بوخارین و دیگران حمله کرد و آنها را "افرادی پست، با اراده‌ای ضعیف و بازیچه‌ی دست استالین" توصیف کرد.

ترتسکی در سال ۱۹۳۷، در جریان بازجویی، در جواب به این سؤال، که اگر این انقلابیون قدیمی بی‌گناه هستند، چرا حتی یک نفر از آنها از یک دادگاه علنی برای اثبات بی‌گناهی خود استفاده نکرده و اساساً چرا باید این قبیل مسائل را اعتراف کنند، گفت: «در چنین موردی من موظف نیستم که به این قبیل سؤالات جواب بدهم!»

در داخل فعالیت شدیدی جریان داشت. تعداد زیادی از کارمندان دستورالعمل‌هایی از رهبر خود دریافت کرده و مأموریت‌های محوله را انجام می‌دادند. منشی‌های مخصوص تبلیغات ضد شوروی، بیانیه‌های رسمی، مقاله‌ها و کتاب‌ها و مکاتبات سری ترسکی را به روسی، آلمانی، فرانسوی، اسپانیایی و انگلیسی آماده می‌کردند. در پرینکیپو، مانند پاریس و اسلو، تعدادی از "منشی‌های" ترسکی مسلح به اسلحه‌ی کمری بودند و دقیقاً همان جو حيله و نیرنگ، نیز در اینجا بر توطئه‌گران ضد شوروی حاکم بود.

تعداد نامه‌هایی که از چهار گوشه‌ی جهان به مقر فرماندهی مکزیکی ارسال می‌شد، زیاد بود. برای خواندن اغلب نامه‌ها نیاز به مواد شیمیایی بود، چرا که پیام‌های واقعی با جوهر نامرئی میان خط‌های ساده‌ی مرئی نوشته شده بودند. در آنجا به صورتی دائم، ارتباط تلگرافی میان آمریکا، اروپا و آسیا برقرار بود. موجی بی‌پایان از روزنامه‌نگاران، افراد سرشناس، سیاستمداران و افراد مرموز بی‌نام و نشان به آنجا می‌آمدند که با رهبر "انقلابی" جنبش ضد شوروی صحبت کنند. هنیت‌های ترسکیستی خارجی - ترسکیست‌های فرانسوی، آمریکائی، هندی، چینی و عناصر اسپانیایی موسوم به پی.او. یو.ام. اسپانیایی به صورتی پیوسته به آنجا می‌آمدند.

ترسکی از مهمانان خود به شیوه‌ی پادشاهان مستبد استقبال می‌کرد. بتی کیرک (Betty Kirk)، روزنامه‌نگار آمریکائی که از طرف نشریه‌ی لایف در مکزیک از ترسکی عکس گرفت و با او مصاحبه کرد، رفتار دیکتاتور منشانه و تئاتر گونه‌ی او را این چنین توصیف کرد:

« ترسکی به ساعت خود نگاه کرد و با رفتاری متکبرانه گفت که او دقیقاً می‌تواند هشت دقیقه از وقت خود را در اختیار او قرار دهد. وقتی او به منشی روسی خود دستور داد که برای عکس گرفتن هنگام دیکته خود را آماده کند، پرخاشگرانه بر سر او به دلیل کند بودنش فریاد کشید.

پس از آن به منشی آمریکای شمالی خود، برنارد ولف (Bernard Wolfe) دستور داد که بنشیند، و در حالی که ولف در حال رفتن بود، ترسکی به طور عصبی مداد خود را به روی میز می‌کوبید و گفت:

- عجله کن! ما زیاد وقت نداریم. »

از مقر فرماندهی خود واقع در کویواکان، ترسکی سازمان ضد شوروی خود، بین الملل چهارم را رهبری می‌کرد.

همه جا، در اروپا و آسیا، در شمال - و آمریکای جنوبی، بین الملل چهارم و ستون پنجم قدرت‌های بزرگ با یک دیگر به صورتی نزدیک با هم همکاری می کردند.

در چکسلواکی، ترترسکیست‌ها با جاسوس نازی‌ها، کنراد هنلین (Konrad Henlein) و حزب آلمانی‌های زودتی، همکاری می کردند. در سال ۱۹۳۸ زمانی که قاصد سیاسی ترترسکیست‌ها، سرگئی بسونوف (Sergei Bessonow) که به عنوان مشاور در سفارت شوروی در برلین کار می کرد، در دادگاه به محاکمه کشیده شد، اعتراف کرد که در تابستان ۱۹۳۸ در پراگ با کنراد هنلین ارتباط برقرار کرده است. او گفت که او به عنوان رابط میان لئو ترترسکی و کنراد هنلین انجام وظیفه می کرده است.

در فرانسه: ژاک دوریو (Jacques Doriot) جاسوس نازی و کمونیست مرتد، پایه گذار حزب فاشیست فرانسه بود. مانند بقیه‌ی جاسوسان نازی و فرانسوی‌های فاشیست، دوریو در رابطه‌ی بسیار نزدیک با شاخه‌ی فرانسوی بین الملل چهارم ترترسکیست‌ها بود.

در اسپانیا ترترسکیست‌ها در صفوف سازمان ستون پنجم آنجا موسوم به پی.او.یو.ام. که به شورش فاشیستی فرانکو کمک می کرد، رخنه کرده بودند. رهبری پی.او.یو.ام. را متحد و دوست قدیمی ترترسکی، آندریاس نین (Andreas Nin) به عهده داشت.

در چین عملیات ترترسکیست‌ها به وسیله‌ی سازمان نظامی و امنیتی ژاپن رهبری می شد. عملیات آنها شدیداً مورد تأیید افسران رهبری کننده‌ی سازمان امنیتی ژاپن بود. رئیس سازمان جاسوسی ژاپن در پکن در سال ۱۹۳۷ گفت:

« ما باید گروه ترترسکیست‌ها را حمایت کنیم و کاری کنیم که آنها در انجام عملیات خود در قسمت‌های مختلف چین موفق شوند. برای این که این چینی‌ها اتحاد کشور را بر هم می زنند. شاید که موفقیت آنها به پیشرفت و هر چه قدرتمند شدن امپراطور کمک کند. آنها به صورتی جدی و هوشیارانه کار می کنند. »

در ژاپن ترترسکیست‌ها "مغز مورد اعتماد سازمان جاسوسی" لقب گرفته بودند.

آنها در استخدام مدارس مخصوصی بودند. در آنجا آنها به جاسوسان مخفی ژاپنی راه نفوذ در حزب کمونیست شوروی و مقابله با جنبش‌های ضد فاشیستی در چین و ژاپن را آموزش می دادند.

در سوئد، یکی از رهبران ترترسکیست به نام نیلس هیگ (Nils Hyg)، از سرمایه دار و کلاهبردار هوادار فاشیست‌ها ایوار کروگر (Ivar Krüger)، کمک مالی دریافت می کرد. کمک‌های مالی کروگر به جنبش ترترسکیست‌ها پس از خودکشی او و پس از این که بازرسان در میان مدارک او قبض‌های رسید از طرف سیاستمداران ماجراجوی مختلف از جمله هیتلر را پیدا کردند، افشاء شد. در سراسر جهان ترترسکیست‌ها به ابزاری تبدیل شده بودند، که سازمان‌های امنیتی قدرت‌های بزرگ، از آن برای نفوذ در جنبش‌های رادیکال و آزادیخواه و سازمان‌های کارگری جهت رسیدن به اهداف خود، استفاده می کردند. [۱]

از هم پاشیدگی ستون پنجم شوروی در دادگاه‌های مسکو علیه بلوک راست‌ها - ترترسکیست‌ها، شکست سختی برای ترترسکی بود. به تدریج نشانه‌های ناامیدی و تشنج در نوشته‌های او ظاهر شد. تبلیغات او علیه اتحاد جماهیر شوروی هر چه بی رحمانه‌تر، متناقض‌تر و نامعقول‌تر شدند. او دائماً از "صحت تاریخی" نظرات خود سخن می گفت.

انتقادات او علیه ژوزف استالین هر چه بی محتوا تر و بی منطق تر می شد. او مقالاتی نوشته و در آن ادعا می کرد که "رهبر شوروی از این لذت می برد که دود سیگار را به صورت بچه‌های نوزاد فوت کند". تنفر شدید شخصی او از استالین به یکی از اجزای اصلی زندگی او تبدیل شد. او به منشی‌های خود مأموریت داد که شیوهی زندگی استالین را به صورتی وسیع و کاملاً اهانتمیز به رشته‌ی تحریر در آورند.

دوستان ترترسکی در ایالات متحده آمریکا با هم توافق کردند که این کتاب را به وسیله‌ی مؤسسه‌ی چاپ هارپرز در نیویورک به چاپ برسانند. اما در حالی که کتاب در حال چاپ شدن بود، مؤسسه‌ی هارپرز از انتشار آن امتناع کرد و تعداد معدودی از آنها که به بیرون داده شده بود به مؤسسه باز گردانده شدند. بخش‌هایی از کتاب قبلاً توسط ترترسکی به صورت مقالات جداگانه منتشر شده بود. آخرین مقاله‌ای که قبل از مرگ ترترسکی منتشر شد، قبلاً در نشریه‌ی لیبرتی در آگوست ۱۹۴۰ با تیتر "آیا لنین توسط استالین مسموم شد؟" به چاپ رسیده بود. در آوریل ۱۹۴۰، درست در لحظه‌ای که تبلیغات ضد شوروی در آمریکا به شدت جریان داشت، چاپخانه‌ی هارپرز نظر سابق خود را عوض کرد و تصمیم گرفت که کتاب ضد استالینی ترترسکی را منتشر کند.

در سال ۱۹۳۹ ترترسکی در ارتباط با کمیته‌ای در کنگره که توسط نماینده‌ی تگزاس مارتین دایز (Martin Dies) رهبری می شد، قرار گرفت. این کمیته که با مأموریت تحقیقات در مورد فعالیت‌های ضد آمریکائی تشکیل شده بود، به یک گرد همائی بحث و مجادله علیه اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شده بود. ترترسکی توسط نماینده‌ی کمیته‌ی دایز مورد احترام شدید قرار داشت و از او به عنوان

شاهدی مطلع دعوت می شد که نظرات خود را در مورد خطر مسکو ابراز کند. در ۸ دسامبر ۱۹۳۹ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز مطلبی از ترتسکی به چاپ رسید. او بیان این مطالب را در کمیته‌ی دایز به عنوان بخشی از وظایف سیاسی خود تشریح کرد. مسئله‌ی آوردن ترتسکی به ایالات متحده آمریکا مورد بحث قرار گرفت. با این وجود انجام این طرح‌ها هرگز عملی نشد.

در سپتامبر ۱۹۳۹ یک جاسوس ترتسکیست اروپائی که با نام فرانک جکسون (Frank Jacson) مسافرت می‌کرد با کشتی هه. د. فرانس (He de France) به ایالات متحده آمریکا آمد.^{۲۸} جکسون در سوربون پاریس تحصیل می‌کرد و در همان جا بود که توسط یک ترتسکیست آمریکائی به نام سیلویا آگلوف (Sylvia Ageloff) به عضویت جنبش ترتسکیست‌ها در آمد. در سال ۱۹۳۹ توسط یکی از نمایندگان انترناسیونال چهارم به او اطلاع داده شد که باید برای انجام وظیفه به عنوان "یکی از منشی‌های ترتسکی" به مکزیک برود. به او پاسپورتی که در اصل متعلق به یک فرد کانادائی به نام تونی بابیش (Tony Babich)، که در ارتش جمهوری خواهان اسپانیا خدمت کرده و توسط فاشیست‌ها در اسپانیا به قتل رسیده بود، داده شد. ترتسکیست‌ها پاسپورت را به دست آورده بودند، عکس او را با عکس جکسون عوض کردند.

جکسون پس از ورود به نیویورک مورد استقبال سیلویا آگلوف و دیگر ترتسکیست‌ها قرار گرفت. آنها او را به کویواکان، محلی که او قرار بود برای ترتسکی کار کند، بردند. او بعدها به پلیس مکزیک گفت:

« ترتسکی قصد داشت که مرا به شوروی برای سازماندهی یک سری از مأموریت‌ها بفرستد. او به من گفت که با یک کشتی بادبانی چینی به شانگهای مسافرت کنم، در آنجا قرار بود که من جاسوسان دیگری را ملاقات کرده و بعد بایستی با یک دیگر از منچوری عبور می‌کردیم و وارد شوروی می‌شدیم. مأموریت ما این بود که روحیه‌ی ارتش سرخ را تضعیف و در کارخانجات اسلحه سازی و سایر کارخانجات خرابکاری کنیم. »

۲۸ - نام اصلی جکسون، ژاک مورنارد فان دین درشه (Jacques Mornard van den Dresche) بود. او از نام‌های دیگری از قبیل لئون ژاکوم (Leon Jacome) و لئون کایکیز (Leon Kaikys) نیز استفاده می‌کرد.

جکسون هرگز برای انجام مأموریت خود به شوروی نرفت. در عصر ۲۰ اگوست ۱۹۴۰ او رهبر خود ترتسکی را در ویلای او در کویواکان که به شدت نگهبانی می شد با وارد کردن ضربیه‌ی یک تیر به قتل رساند. وقتی جکسون به وسیله‌ی پلیس مکزیک دستگیر شد، گفت که او می خواست که با سیلویا اِگْلوف ازدواج کند و ترتسکی این ازدواج را ممنوع اعلام کرده بود. بر سر این موضوع گفتگو و بحث شدیدی بین آنها در گرفته بود.

« به خاطر سیلویا من تصمیم گرفتم که زندگی خود را کاملاً فدا کنم. »

و بعد در اعتراف بعدی، او گفت:

« من به جای این که یک رهبر سیاسی را ملاقات کنم که برای آزادی طبقه‌ی کارگر مبارزه می کند، به آدمی برخورد کردم که به دنبال چیزی به جز ارضاء نیازهای خود، که همان احساس تنفر و انتقام جوئی بود، نبود. او از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای چیزی به جز مخفی کردن فرومایگی و محاسبات تنفر انگیز خودش استفاده نمی کرد.

از روزی که من این خانه را شناختم، که او به درستی ادعا می کرد که آن را به یک قلعه تبدیل کرده است، من اغلب از خودم می پرسیدم، از کجا این پول‌ها برای انجام این کارها می رسد.... شاید سفیر دولت بزرگی که او را اغلب ملاقات می کند جوابی برای این سؤال داشته باشد....

این ترتسکی بود که مرا، آینده‌ی مرا و دلبستگی‌های مرا نابود کرد. او مرا به مردی بدون نام، بدون کشور و به وسیله‌ای در دست خود تبدیل کرده بود. من به بن بست رسیده بودم. وی مرا مثل کاغذی در دست‌های خودش مچاله کرد. »

پس از مرگ ترتسکی فقط یک نفر بود که می توانست جای ناپلئون روسیه را پر کند: آدولف هیتلر

توضیح:

[۱] - حتی پس از مرگ ترسکی، بین‌الملل چهارم به فعالیت‌های جاسوسی خود به عنوان ستون پنجم ادامه داد.

در سال ۱۹۴۴، مأموران اسکاتلند یارد و پلیس انگلستان پس از کشف توطئه‌ی ترسکیست‌ها جهت برپائی اعتصابی همگانی در سراسر کشور جهت تضعیف سازمان جنگی انگلستان، به دفاتر ترسکیست‌ها در لندن، گلاسکو، والس‌اند (Wallsend)، و ناتینگهام حمله کردند.

در اول دسامبر ۱۹۴۱ در ایالات متحده آمریکا ۱۸ نفر از رهبران ترسکیست‌های مقیم آنجا از طرف دادگاهی در مینیاپولیس به دلیل طرح توطئه جهت تضعیف انضباط و وفاداری و ایجاد بی‌نظمی میان سربازان و ملوانان آمریکائی محکوم شدند.

همراه با وکیل ترسکی، آلبرت گولدمن، منشی حزب سوسیالیست‌ها (نامی که ترسکیست‌ها برای حزب خود در آمریکا انتخاب کرده بودند) جیمز پ. کنون، مدیر روزنامه‌ی ترسکیستی فلیکس مورو، یکی از نگهبانان مکزیکی ترسکی بنام جیک کوپر و چهارده نفر دیگر از اعضای رهبری شاخه‌ی جنبش ترسکیست‌ها در آمریکا، به زندان‌های میان ۱۶ ماه تا یک سال محکوم شدند.

گرانته دونه، یکی از معروفترین ترسکیست‌های آمریکائی فعال در جنبش کارگری، که نام او در جریان مذاکرات ذکر شد، سه هفته قبل از آغاز دادگاه، خودکشی کرد.

در مارس ۱۹۴۳ روزنامه‌ی ترسکیست‌ها به نام مبارز، به دلیل "تلاش در ایجاد مانع در راه کوشش‌های دولت جهت پیروزی نهائی" ممنوع اعلام شد. پس از بررسی سازمان نظامی، وزارت دادگستری اطلاعیه‌ای را به این شرح صادر کرد: "پس از ۷ دسامبر ۱۹۴۱، این روزنامه به صورتی آشکار مردم را به عدم شرکت در جنگ تشویق کرده است.... در ضمن مواضع این روزنامه خطی تمسخر آمیز در مورد دموکراسی را دنبال کرده.... و حاوی مطالب دیگری است که مقصودی به جز ایجاد مانع در راه شرکت در جنگ و نابودی روحیه‌ی نیروهای مسلح نداشته است".

مفسر خارجی روزنامه‌ی شیکاگو، دیلی نیوز پائول گالی (Paul Ghali)، در ۲۸ سپتامبر ۱۹۴۴ از سوئیس گزارش داد که رئیس گشتاپو هاینریش هیملر مصمم است از ترسکیست‌های اروپائی به عنوان بخشی از طرح‌های جنبش زیر زمینی نازی‌ها جهت خرابکاری و توطئه در دوران پس از جنگ استفاده کند. گالی گزارش داد که به اعضای سازمان‌های فاشیستی جوانان آموزش "مارکسیسم" ترسکیستی داده می‌شود، مدارک قلبی در اختیارشان گذاشته، آنها را مسلح کرده و به پشت جبهه‌ی متحدان جهت نفوذ در تشکیلات احزاب کمونیستی مستقر در مناطق آزاد شده فرستاده می‌شوند. در فرانسه اعضای سازمان فاشیستی جوزف دارناندس به وسیله‌ی نازی‌ها جهت انجام عملیات تروریستی و جاسوسی مسلح می‌شوند. گالی در گزارش خود نوشت: «این تفاله‌های ملت فرانسه»، زیر فرمان شخص هاینریش هیملر بلشویسم به رسم انترناسیونال ترسکیستی آموزش داده می‌شوند. وظیفه‌ی آنها انجام عملیات خرابکاری در خطوط ارتباطی متحدان و کشتن سیاستمداران فرانسوی است. به آنها گفته می‌شود که به هموطنان هوادار خود بگویند که شوروی در حال حاضر سرمایه‌داری ناقص و بدقواره‌ی

را که بر اساس اصول اولیه ارائه شده از طرف لنین شکل گرفته است را معرفی می کند و وقت آن است که دوباره به صورتی جدی راه بلشویک‌ها را پیشه‌ی خود کنیم. سازماندهی این گروه‌های تروریستی سرخ یکی از جدیدترین تاکتیک‌های هیملر، با هدف ایجاد بین الملل چهارم، که قویاً تحت نفوذ نازی‌هاست، می باشد. این گروه‌ها با هدف اصلی مبارزه با شوروی هم زمان علیه آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها عمل می کنند. »

منابع بخش بیست و یکم

عکس العمل ترتسکی را در مورد دادگاه‌های سال ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ می توان در نوشته‌ی:

(I Stake My Life, Trotsky's Address to the N. Y. Hippodrome Meeting - New York, Pioneer Publishers, ۱۹۳۷)

مشاهده نمود. تصویر کامل تری از رفتار ترتسکی را در نوشته‌ی "مورد ترتسکی"

(The Case of Leon Trotsky - Harper and Brothers, ۱۹۳۷)

گزارش درباره‌ی بازجویی ترتسکی، که به وسیله‌ی کمیته‌ی دفاع از ترتسکی، که در مکزیک ترتیب داده شده بود، ارائه می دهد. اظهارات ترتسکی بیشتر درباره‌ی دادگاه‌ها، در کتاب ماکس شاختمان "پشت پرده‌ی دادگاه‌های مسکو" موجودند

(Max Schachtman, Behind the Moscow Trials - New York, Pioneer Publishers, ۱۹۳۶)

مقالاتی که در آن زمان از طرف ماکس ایستمان (Max Eastman)، ویلیام هنری چمبرلین (William Henry Chamberlin)، اویگن لیونز (Eugene Lyons) و دیگر نویسندگان ضد شوروی انتشار یافته‌اند، تکراری می باشند از استدلال‌ات تبلیغاتی ترتسکی، با سبک خود نویسندگان مقالات. هم چنین در مورد نوع زندگی ترتسکی در تبعیدگاهش در مکزیک، نشریات منتشره در آن زمان آگاهی می دهند. نمونه‌هایی از تبلیغات ترتسکیستی اشاعه یافته در آمریکا، در انترناسیونال چهار و میلیتانت یافت می شوند. یک گزارش

مستند درباره‌ی نقش ترسکیست‌ها در شورش فاشیستی اسپانیا، جورج سوریا (George Soria) در جزوه‌ی "ترسکیسم در خدمت فرانکو" *Trotskyism in the Service of Franco, A Documented Record of the Treachery by the P.O.U.M. in Spain* - New York, International Publishers, ۱۹۳۸)

نقش ترسکیست‌ها در چین در کتاب آگنس اسمدلی (Agnes Smedley)، "طغیان سرخ بر فراز چین". و کتاب "سرود نبرد چین" (*Red Flood over China* - Moscow-Leningrad, Cooperative Publishing Society of Foreign Workers in the U.S.S.R., ۱۹۳۴) und (*Battle Hymn of China* - New York, Alfred A. Knopf, ۱۹۴۳)

و بعد کتاب "چین، یک پنجم نوع بشر برای صلح می‌جنگد" آنا لویی استرانگ (Anna Louise Strong) (*One-Fifth of Mankind, China Fights for Freedom* - New York, Modern Age Books, ۱۹۳۸).

موجودند.
گزارش معروف ژوزف استالین به پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی که تحت عنوان "چیرگی در بلشویسم" (*Mastering Bolshevism* (New York, Workers Library Publishers, ۱۹۳۷)

انتشار یافته است، با توضیحات کاملی درباره‌ی جوهر خرابکاری‌های ترسکیست‌ها در شوروی و هم‌چنین فعالیت‌های انترناسیونال چهار در نروژ، فرانسه، آلمان و ایالات متحده‌ی آمریکا می‌پردازد. اسناد راجع به مذاکرات ترسکی با کمیته‌ی دیز در کتاب "کمیته‌ی دیز" اثر آگوست ریموند اوگدن (August Raymond Ogden) موجودند.
(*The Dies Committee* - Washington, The Catholic University of America Press, ۱۹۴۳).

نیویورک تایمز در هنگام قتل ترسکی، گزارشات مفصلی درباره‌ی قتل و مورد "جکسون" (Jackson) انتشار می‌دهد. روایت ترسکیستی که این قتل را "انتقام استالین" می‌نامد، در نوشته‌ی "قتل لئون ترسکی" از آلبرت گلدمن (Albert Goldman)

(*The Assassination of Leon Trotsky* - New York, Pioneer Publishers,
۱۹۴۱)

در انتشارات آن زمان روزنامه‌ی ترتسکیستی - آمریکائی میلیتانت و هم
چنین در یک مقاله‌ای که در میلیتانت انتشار یافته از بتی کوهن
(Betty Kuehn) "دادگاه قاتل ترتسکی" می‌توان دید.

(*Trial of Trotsky's Murder* (April ۱۹۴۳)

پایان کتاب سوم

www.toufan.org

صفحه‌ی توفان در شبکه‌ی جهانی اینترنت

toufan@toufan.org

نشانی پست الکترونیکی

پیروزباد حزب طبقه کارگر ایران